

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

به پاس ۶۰ سال کوشش و پژوهش استاد ریچارد نلسون فرای
در عرصه های مختلف ایران شناسی

با آثاری از:

محمود امید سالار
جلال خالقی مطلق
سید ضیاء الدین شادمان
رضا صابری
محمد علی کریم زاده تبریزی
جلال متینی
احسان یارشاطر

پال اسپراک من
حمید تفضلی
رسول رهایی
شجاع الدین شفا (برگزیده ها)
محمد علی همایون کاتوزیان
حشمت مؤید
اردشیر محمصص (طرح)

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال منینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هتوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه نورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.net>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

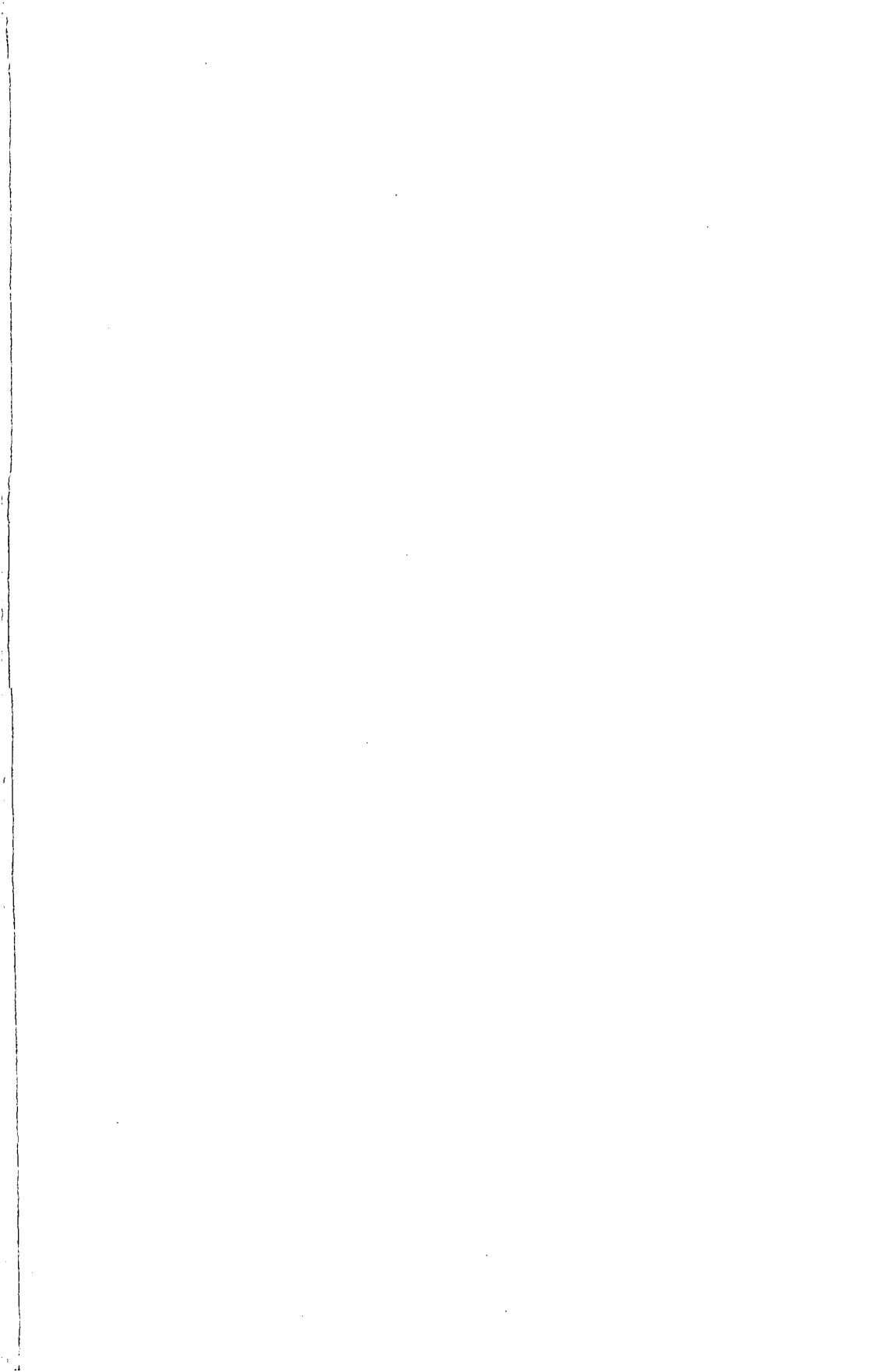
با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.



این شماره مجله ایران شناسی به پاس ۶۰ سال کوشش و پژوهش
استاد ریچارد نلسون فرای
در زمینه مطالعات ایران شناسی به ایشان تقدیم می شود



فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال شانزدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۳

به پاس ۶۰ سال کوشش و پژوهش استاد ریچارد نلسون فرای
در عرصه های مختلف ایران شناسی

بخش فارسی

مآرا

۱۹۷	جعل و دستبرد در طبع و نشر	جلال متینی
	یادداشت (۳۴): ۱۲۶- فؤاد روحانی، ۱۲۷- فرهنگ سخن،	احسان یارشاطر
۲۱۲	۱۲۸- سپهر زنان، ۱۲۹- در جستجوی صبح	
۲۲۷	مشکدانه (درنگی در ادبیات ساسانی)	جلال خالقی مطلق
۲۴۰	سعیدی و وزیران	محمد علی همایون
		کاتوزیان
۲۵۳	برما چه ها گذشت؟	سیمین بهبهانی
۲۶۹	عجایب الدنيا و ابوالمؤید بلخی	محمود امیدسالار
۲۷۵	مرحوم هویدا و مسجد جمکران	سید ضیاء الدین شادمان
۲۸۲	سیمای شهری با دو نام	رسول رهایی
۲۹۳	سفالینه ای بی ارزش	رضا صابری

برگزیده

۳۱۴	بازیابی فرهنگی، نیازحیاتی ایران امروز، در خدمت سازندگی ایران فردا (۱)	شجاع الدین شفا
-----	--	----------------

نقد و بررسی کتاب

۳۳۳	درس حافظ، تألیف محمد استعلامی، ۲ جلد	جلال متینی
-----	--------------------------------------	------------

ایران‌شناسی در غرب

- حشمت مؤید
مرآة المعانی، اثر جمالی دهلوی،
۳۴۱ ترجمه سید گهراب
- حمید تفضلی
«مجموعه سکه های ساسانی»، نوشته میشایل آلرام
۳۴۸ - ریکا گیزلین

گلگشتی در اشارات فارسی

- ج ۲۰
معرفی ۱۴ کتاب و مجله
۳۵۳
- اسناد تاریخی

- محمد علی کریم زاده تبریزی
معرفی ۵ سند
۳۷۰

تجربای ایران‌شناسی

- اعطای سیزدهمین جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار یزدی
به استاد ریچارد نلسون فرای
۳۷۷

طرح

- اردشیر محمص
بنیج طرح
۳۸۶

نامه داد و الفبا نظرا

- توضیح ایران شناسی،
دکتر حمید صاحب جمعی، ابراهیم فکوری
۳۹۱
۳۹۱

بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب
خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

سال شانزدهم، شماره ۲

تابستان ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ م)

جلال متینی

جعل و دستبرد در طبع و نشر

روی سخنم در این مقاله نه تنها به نسل حاضر، بلکه به نسلهای آینده استادان و پژوهشگران و دانشجویان ایرانی و خارجی است که درباره تاریخ دوران مشروطیت ایران (۱۲۸۵-۱۳۷۵ خورشیدی)، به ویژه تاریخ سلسله پهلوی به تحقیق می پردازند. بدیهی است که وسیله کار این افراد به مانند دیگر محققانی که در باب تاریخ هر کشوری به پژوهش سرگرم اند، چیزی به جز کتاب و سند نیست. و چون در کنار کتب و اسناد اصیل، تعداد کتابها و اسناد مجعول کم نیست، محقق ناگزیر پیش از آن که به کتاب یا سندی استناد کند، لازم است نخست درباره اصالت آن به تحقیق بپردازد، زیرا تکیه بر اسناد و کتابهای مجعول و یا کتابها و اسنادی که مورد دستبرد قرار گرفته باشد، نخست محقق و سپس خوانندگان اثرش را گمراه خواهد ساخت.

با کمال تأسف در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران، تعداد آثار مجعولی که از

سوی سازمانهای وابسته به دولت، یا افراد و بخش خصوصی مورد تأیید دولت، درباره دوران مشروطیت، به بازار عرضه می گردد، و گاه نیز از طریق اینترنت در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد، آن قدر زیاد است که هر محققی وقتی به کتابی یا سندی به خصوص درباره دوران پهلوی ها بر می خورد - که در ۲۵ سال اخیر در ایران به چاپ رسیده است - باید اصل را بر این بگذارد که معمول است و یا حداقل قسمتهایی از آن مورد دستبرد قرار گرفته است، مگر این که خلاف آن ثابت گردد. ایران در این سالها در راهی قدم نهاده است که اتحاد جماهیر شوروی سابق سالها پیشوای آن در جهان شناخته شده بود، و به همین جهت بود که در دوره کوتاه زمامداری گویاچف، آن دولت اعلام کرد به سبب آن که در سالهای پیش در کتابهای علوم اجتماعی مدارس تحریف بسیار روی داده است این کتابها به مدت یک سال تدریس نخواهد شد.

و اما در ایران اسلامی، در سالهای اخیر در چاپ و نشر کتاب به کارهایی دست می زنند که در ایران و به احتمال قوی در دیگر کشورها نیز مسبوق به سابقه نبوده است، مگر بسیار به ندرت.

شاید نخستین اسناد مهمی که پس از انقلاب اسلامی در ایران مورد دستبرد حکومت قرار گرفت و پس از «پاکسازی» دقیق منتشر گردید، اسنادی ست که به «اسناد لائت جاسوسی» معروف شده است. این اسناد پس از تصرف سفارت امریکا از طرف دانشجویان خط امام، و گروگان گرفتن کارکنان آن سفارت به دست دولت اسلامی افتاد. اسناد مهمی که به هر حال تا حدی از روابط پشت پرده امریکا و ایران، و یا ارتباط برخی از ایرانیان در رژیم پیش با امریکا پرده بر می داشت. حکومت اسلامی ایران، در این اسناد هر جا به ارتباط «روحانیون» با مأموران سفارت امریکا اشاره ای شده بود، آنها را حذف کرد و سپس آنها را به چاپ سپرد، در حالی که اسناد متعدد دیگری در دست است که نشان می دهد روحانیون هم به مانند دیگر مخالفان رژیم با آن سفارت سرو سرتی داشته اند. به جز این، حکومت اسلامی حتی تمام سخترانیهها و مصاحبه های آیت الله خمینی نخستین ولی فقیه و رهبر انقلاب اسلامی را نیز مورد بازبینی دقیق قرار داده است، بدین شرح که در سازمانی که از سالها پیش در زیر نظر آیت الله خامنه ای انجام وظیفه می کند همه گفتارهای آن «امام» را از زیر ذره بین گذرانیده و پس از پاکسازی، در کتابهای صحیفه امام و صحیفه نور به چاپ رسانیده اند، که تا کنون بیش از ۲۰ جلد هر یک از آنها به چاپ رسیده است. مقصود از این کار آن است که حتی المقدور عبارتهای بی سروته و آشفته و نادرست آنها را حذف و یا به صورت معقولی به خوانندگان عرضه کنند. در نتیجه

در ایران کسی مجاز نیست سخنان آیت الله خمینی را بر اساس آنچه در روزنامه های آن زمان چاپ شده است نقل کند. مطالب منقول از «امام» باید مأخوذ از آن دو کتاب باشد. و به همین جهت است که در این کتابهای «پاکسازی» شده، دیگر از عبارتهایی مثل «اقتصاد مال خَرَه» اثری مشهود نیست.

کتابهای لغت هم که در رژیم پیش چاپ شده بود، مشمول سانسور اسلامی قرار گرفته است. از جمله در لغتنامهٔ دهخدا به جای تمام مقاله هایی که باب پسند حکومت اسلامی نبود، مقاله های جدیدی قرار دادند که از آن جمله است حذف مقالهٔ «حجاب» از چاپ اصلی لغت نامه، و جایگزین کردن آن با نوشته ای از «شهید مطهری»! دربارهٔ همان موضوع، گرچه در موقع چاپ مقالهٔ اصلی در لغتنامه، مطهری هنوز به درجهٔ شهادت نایل نیامده بوده است. حکومت اسلامی حتی فرهنگ فارسی دکتر معین را نیز از نظر دور نداشته است، و علی رغم آن که مؤلف کتاب، اصل را بر این قرار داده بوده است که در بخش «اعلام» فقط از کسانی نام ببرد که در گذشته باشند، مأموران سانسور، بی توجه به این اصل، از جمله در چاپ ۱۳۶۲ این کتاب که در زمان حیات آیت الله خمینی به طبع رسیده است، پس از مدخل «خمین»، مدخل جدید «خمینی» را اضافه کرده و بیش از یک صفحه را به شرح احوال «امام» اختصاص داده و در یک صفحه نیز تصویر تمام رنگی «رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی روح الله موسوی خمینی» را چاپ کرده اند. دست اندرکاران این امر، مدخل «خمینی» را در این کتاب لغتِ دم دستی با این عبارت به پایان رسانیده اند: «اکنون دعای میلیونها تن از مسلمانان و مستضعفین جهان این است: خدا یا! خدا یا! تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار!»

دستبرد به اسناد و کتابها منحصر به همین چند مورد نیست. در درجهٔ اول تمام کتابهایی را که در حکومت اسلامی ایران، از جمله از سوی سازمانهای زیر منتشر گردیده است باید از کتب کاملاً مشکوک تلقی کرد: «مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران» در زیر عنوان کلی «رجال عصر پهلوی»: (اردشیر زاهدی، عبدالعظیم ولیان، اسدالله علم، جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی (بزم اهریمن) و...)، «انتشارات اطلاعات، تهران»: (خدمتگزار تخت طاووس: پرویز راجی، پشت پردهٔ تخت طاووس: میر صمیمی...)، «مرکز ستاد انقلاب اسلامی تهران»: (خاطرات شمس قنات آبادی...)، «نشر به آفرین»: (۲۵ سال در کنار پادشاه: خاطرات اردشیر زاهدی، رازهای ناگفته اردشیر زاهدی) و دو کتاب دیگر دربارهٔ همین شخص، خاطرات تاج الملوک همسر

رضاشاه و مادر محمد رضا شاه، دخترم فرح، دختر یتیم فرح پهلوی (۱۰۰۰)، و نیز کتابهایی مانند: زندگی و خاطرات امیر عباس هویدا، من و فرح پهلوی، هر دو نوشته اسکندر دلدن، و دهها صدها کتاب دیگر را. البته کار به همین جا خاتمه نمی پذیرد، زیرا دست اندر کاران جعل در حکومت اسلامی از قول مردگان، به زبانهای انگلیسی و فارسی، «خاطرات» به چاپ می رسانند، و یا با شخصی که سالها پیش در گذشته و در زمان حیاتش نیز اهل «مصاحبه» و حرف زدن با این و آن نبوده است، در عالم خیال «مصاحبه» ترتیب می دهند - آن هم بر اساس طرح «تاریخ شفاهی»! و آنچه دل تنگشان می خواهد گفت در مصاحبه بر زبان آن شخص می آورند که در صفحات به آن بعد خواهم پرداخت.

و اما شاید یکی از شگفت انگیزترین کارها در زمینه جعل و دستبرد آن است که مدیر مجله ای سرشناس در تهران، اخیراً از قول یکی از محققان و صاحب نظران ایران، که در ایران به سر می برد و صاحب تألیفات ارجمندی ست، مقاله ای در ۲۵ صفحه جعل کرده و به نام وی در مجله خود به چاپ رسانیده است. ماجرا از این قرار است که در شماره ۳۲ این مجله که سالهاست در جمهوری اسلامی ایران به چاپ می رسد - و به مانند روزنامه های مصادره شده اطلاعات و کیهان خوشبختانه از گزند حکومت در امان بوده و گرفتار توقیف و تعطیل نگردیده است - مقاله ای با عنوان «کودتا و وصایای دکتر مصدق»، نوشته دکتر محمد علی موحد همراه با عکس نویسنده مقاله و نیز عکسهایی از هیأت وزیران مصدق و مصدق در دادگاه نظامی به چاپ رسیده است. بدیهی ست هر کس آن مقاله را با سوابقی که از تألیفات نویسنده آن دارد خوانده باشد، آن را نیز نوشته وی پنداشته و چه بسا در مقاله یا کتاب خود نیز به آن استناد جسته باشد. بیخبر از آن که مدیر مجله بی اطلاع و اجازه دکتر موحد آن مقاله را به صورت «مونتاز» در مجله خود به چاپ رسانیده است، بی آن که لااقل مآخذ خود را به اطلاع خوانندگان رسانیده باشد. پس از این که این مقاله در آن مجله به چاپ رسید، دکتر موحد شرحی محترمانه به مدیر مجله نوشت که آن را نقل می کنم:

دوست عزیزم آقای علی دهباشی

شمس تبریزی قصه ای دارد در باره سنایی که روزی به تفرج از خانه بیرون رفت، بنده خدایی را دید که خشت می زد و شعری از سنایی به آواز می خواند، اما درست نمی خواند، ابیات را له و لورده و درهم شکسته می خواند. سنایی تأمل نکرد، پاچه شلوار را بالا زد و رفت روی خشتهای تازه از قالب درآمده که زیر آفتاب در انتظار خشک شدن بودند. بارو که البته سنایی را نمی شناخت فریاد زد: عمو، داری چه می کنی؟ سنایی گفت: همان کار که تو داری با شعر سنایی

می‌کنی.

در تازه‌ترین شماره بخارا دو تکه از نوشته‌های بنده را سر هم کرده و به صورت یک مقاله در آورده‌اید. بخشی راجع به کودتا از جلد دوم کتاب مصدق و نهضت ملی ایران، که چند سال پیش چاپ شده و بخشی از کتاب دیگر از کودتا تا سقوط زاهدی که هنوز چاپ نشده، و البته در هر دو بخش صاحب اختیار بوده‌اید و دست مریزاد می‌گویم. اما دوست عزیز، خواننده که این مقاله را دست می‌گیرد نمی‌داند که شما دو تکه از دو کتاب مستقل را سر هم کرده‌اید و متحیر می‌شود که نویسنده چگونه از داستان کودتا یکضرب و ناگهان پریده است به محاکمه مصدق و آخرین حرفهای او در دادگاه! عزیز من، کتابی که چاپ شد، شخصیت و استقلال پیدا می‌کند و کمترین حق و حرمتی که باید برایش قایل شد این است که اگر چیزی از آن نقل می‌کنند بگویند و معین کنند اسم کتاب را و صفحاتی را که از آن نقل شده و بخارا این حرمت را از آن کتاب دریغ داشته است.^۴ اما آن تکه از نوشته تازه که هنوز به چاپ نرسیده و شما فتوکپی نسخه تصحیح شده آن را از من گرفتید، معقول تر چنان بود که مثل تکه‌های دیگر از همان نوشته که در شماره‌های گذشته بخارا آمده بود به صورت مستقل چاپ شود و در هر حال توقع آن می‌رفت که در تصحیح نمونه چاپی آن دقت شود تا اشتباهات تاپیی و افتادگیهای عبارات مایه سردرگمی نگردد و مثلاً «دادگاه تجدید نظر نظامی» به صورت «دادگاه تجدید نظر ناظمی» در نیاید. عبارت پایانی مقاله در بخارا چنین است: «شعبه ۹ دادگاه دیوان عالی تمیز که تقاضای فرجام دکتر مصدق به آن ارجاع و احوال خصوصی مورد اعتراضات مؤثر به نظر نرسید و با این که جمله ابتر و مضحک و صورت درست عبارت در متن اصلی که از من گرفتید چنین بود: «شعبه ۹ دیوان عالی تمیز که تقاضای فرجام دکتر مصدق به آن ارجاع شده بود در ۱۲ اسفند سال ۱۳۳۴ رای داد که:» با ملاحظه جمیع جهات و نظر به اوضاع و احوال خصوص مورد، اعتراضات فرجامی مؤثر به نظر نرسید.» و با این جمله ابتر و بی‌نمک و بارد که زبونی و لاعلاجی یک قوه قضائیه کور و سترون در نظامی خود کامه را ندا می‌داد، پرونده بزرگترین محاکمه تاریخ ایران بسته شد».

ارادتمند

محمد علی موحد

تعجب در این است که دکتر موحد پس از سالها اقامت در ایران اسلامی، گویی متوجه نبوده است که کجا زندگی می‌کند و چه قواعدی حاکم بر آن سرزمین است که از حق و حرمت و شخصیت و استقلال کتاب سخن به میان آورده است.

^۴ تأکید از نویسنده این سطور است.

چه حقی و چه حرمتی و چه استقلالی! در سرزمینی که حکومت برای ساکنانش و ما یملک آنان حق و حرمتی قائل نیست، و از جمله دار و ندار مردم اعم از منقول و غیر منقول را - خانه، کتابخانه، تابلو، جواهر، کارخانه، مزرعه، گاوداری و مرغداری، و ... - به حکم یک «حجت الاسلام» به عنوان «مصادرهٔ انقلابی» از ید او خارج می کند، و مالک را نیز به مرگ یا زندان محکوم می سازد، چگونه می توان متوقع بود که آن حکومت برای «کتاب» شخصیت و استقلال و حق و حرمتی قائل باشد. «کتاب» از نظر چنین حکومتی، مهمتر از یک قالیچه، یک تابلو، یک سند تاریخی، و یا موجودی بانکی یک شخص یا یک مؤسسه نیست که پس از تغییر رژیم، از ملکیت مالک آن خارج شده و در دست بنیادهای دولتی و یا حسابهای بانکی این و آن قرار گرفته است. در چنین مملکتی هیچ کس مالک چیزی نیست.

نویسندهٔ این سطور نیز تا چند سال پیش به مانند دکتر موحد از این که مدیر آن مجله حرمت و استقلال مقاله های ایران شناسی را مراعات نمی کند، از وی سخت گله مند بود. ولی با گذشت زمان دریافت که در شرایط حاکم بر ایران اسلامی «حق» با آن مجله و مدیر آن است. می پرسید در چه مواردی از وی گله مند بودم چند موردش را فهرست وار، با ذکر توضیحی مختصر ذکر می کنم:

پیش از انقلاب اسلامی در ایران، به شیوهٔ رایج در اروپا و امریکا برای بزرگداشت دانشمندان، در زمان حیاتشان کتابهایی با عنوان «جشن نامه» (Festschrift)، و پس از درگذشت آنان با عنوان «یادنامه» (Memorial Volume) به چاپ می رسید که در سالهای اخیر نیز این شیوهٔ مرضیه در ایران در مواردی همچنان ادامه یافته است. برای چاپ چنین کتابهایی، یکی دو تن از صاحب نظران و دانشمندان به عده ای از اهل فضل نامه می نویسند و به آنان اطلاع می دهند که برای تجلیل فلان کس قرار است مجموعه مقالاتی به نام وی منتشر شود و از مخاطب نامهٔ خود دعوت می کنند که مقاله ای در زمینهٔ تحقیقات مورد علاقه آن دانشمند بنویسد تا در آن کتاب چاپ شود. مقاله ها عموماً دربارهٔ شخص مورد نظر نیست. فقط یکی دو تنی که به کوشش ایشان چنین کتابهایی به چاپ می رسد، در مقدمهٔ کتاب، آن شخص را به اجمال معرفی می کنند و فهرستی از آثارش را همراه زندگینامهٔ وی به چاپ می رسانند، و سپس مقاله های مستقل در کتاب به چاپ می رسد. که از آن جمله است این کتابها که در سالهای اخیر در ایران اسلامی به چاپ رسیده است: هفتاد مقاله، ارمغان فرهنگی به غلامحسین صدیقی، گردآوردهٔ یحیی مهدوی، ایرج افشار (۱۳۶۹ - ۱۳۷۱)، یکی قطره باران، جشن نامهٔ استاد دکتر عباس زریاب خوبی، به کوشش

احمد تفضلی (۱۳۷۰)، درخت معرفت، جشن نامهٔ استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، به اهتمام علی اصغر محمد خانی (۱۳۷۶) ارج نامهٔ ایرج، به خواستاری محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب خوبی (۱۳۷۷)، جشن نامهٔ استاد ذبیح الله صفا، به کوشش دکتر سید محمد ترابی (۱۳۷۷)، سخنواره، پنجاه و پنج گفتار پژوهشی - به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری، به کوشش ایرج افشار، دکتر هانس روبرت رویمر (۱۳۷۶).

در ضمن، کسانی مانند دکتر مهدوی و ایرج افشار و دکتر تفضلی و...، از کار خود در جمع آوری و چاپ این گونه مقالات با الفاظ «به کوشش» یا «به اهتمام» یاد می کنند. از سوی دیگر در سالهای پیش رسم بود که وقتی شخصی یکی از متنهای کهن را به شیوهٔ علمی تصحیح می کرد و به چاپ می رسانید، از کار خود با کلمات «به کوشش»، «به اهتمام» و یا «Edited by» یاد می کرد.

ولی در دوران حکومت اسلامی، «جشن نامه» و «یاد نامه»، علاوه بر آن که در مواردی به معنای صحیح آن به کار رفته است، از سوی مدیر آن مجله تا کنون چندین بار به معنای دیگری مورد استفاده قرار گرفته است. یعنی مدیر مجله، هر چند گاه مقاله هایی را که در طی چهل پنجاه سال گذشته، بیشتر یا کمتر، از سوی افراد مختلف دربارهٔ شاعر یا نویسنده ای در مجله ها و کتابهای مختلف به چاپ رسیده است جمع آوری می کند و آنها را البته با ذکر نام نویسندگان مقالات - ولی بی اجازه و حتی اطلاع آنان - در یک جلد به چاپ می رساند و از کار خود به فارسی با الفاظ «به کوشش» یا «به اهتمام» و به انگلیسی با عبارت «Edited by» یاد می کند. کار البته به همین جا پایان نمی پذیرد، مدیر مجله که در ضمن «ادیتور» این گونه تألیفات است، مقاله های چاپ شدهٔ افراد را در ایران و در خارج از ایران، به سلیقهٔ خود و یقیناً با توجه به پسند و ضوابط حکومت اسلامی نیز سانسور می کند و سپس آنها را در کتاب خود به چاپ می رساند.

بدیهی ست خوانندگان چنین کتابهایی گمان می برند کتابهای چاپ شده از سوی مدیر مجلهٔ مورد بحث ما - با عنوان «یادنامه» یا «یاد...» - کتابی ست نظیر کتابهایی که دکتر یحیی مهدوی، دکتر احمد تفضلی، محمد تقی دانش پژوه، دکتر عباس زریاب خوبی، ایرج افشار و دکتر هانس روبرت رویمر به چاپ رسانیده اند، در حالی که تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است.

مدیر این مجله به یقین از سر لطف، بارها برخی از مقاله هایی را که در مجلهٔ ایران شناسی به مناسبتهای مختلف چاپ شده بوده است، با تغییراتی چند در تألیفات خود، و

گاهی در مجله خود، بی ذکر مأخذ، به چاپ رسانیده است. فی المثل در شماره دوم سال اول ایران شناسی (تابستان ۱۳۶۸) که با عنوان «ویژه نامه پروین اعتصامی» منتشر گردید، پنج مقاله به پروین اعتصامی اختصاص داشت و نیز نوشته کوتاهی از نویسنده این سطور با عنوان «چند کلمه درباره پروین اعتصامی». دو سال بعد، مدیر محترم آن مجله به چاپ کتابی به نام یادنامه پروین اعتصامی دست زد. استاد حشمت مؤید این کتاب را در سال ۱۳۷۲ در ایران شناسی معرفی کرد و از جمله در آن نوشت که مدیر مجله «از میان انبوه نوشته های ۵۶ سال گذشته یعنی از ۱۳۱۴ شمسی که تاریخ نخستین چاپ دیوان ناتمام پروین است تا ۱۳۷۰» مقاله هایی را که افراد مختلف نوشته اند به ترتیب الفبایی چاپ کرده است. ولی، مأخذ برخی از مقاله ها، از جمله مقاله های ایران شناسی را نه فقط ذکر نکرده، بلکه از جمله مقاله های خانم فرشته داوران و جلال متینی را «به زیر ساطور سانسور برده» است، بدین ترتیب که از مقاله جلال متینی یک بخش از پنج قسمت آن را که حائز اهمیت بوده و برای اولین بار در مطبوعات ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده، حذف کرده است. این حذف مربوط به سه بیتی است که پروین اعتصامی در تأیید اقدام رضاشاه در کشف حجاب سروده بوده و در چاپ اول دیوان به طبع رسیده، ولی برادر پروین، ابوالفتح اعتصامی، آن را از چاپ دوم به بعد حذف کرده است، و نیز از مقاله ۲۵ صفحه ای فرشته داوران، پنج صفحه از شش قسمت مختلف مقاله حذف گردیده است و چون در تناسب با قسمتهای محذوف، شماره گذاری زیر نویسها را تغییر نداده اند، اشتباهی افشاگر در آن راه یافته است.

ایران شناسی در سال ۱۳۷۶ نیز یادنامه سید محمد علی جمال زاده را به چاپ رسانید. مدیر مجله مورد بحث ما، نیز در سال ۱۳۷۷ کتابی با عنوان یاد سید محمد علی جمالزاده در ۶۵۱ صفحه همراه با چندین صفحه تصویر منتشر کرد. وی از این کار خود، در روی جلد کتاب، با لفظ «به کوشش» و در صفحه داخل کتاب با لفظ «به اهتمام...» و به انگلیسی بسا «Edited by» یاد کرده است. در این کتاب نیز مقاله های زیر از ایران شناسی (سه مقاله اول) و ایران نامه (دو مقاله بعد) نقل شده است:

- «سالشمار سید محمد علی جمال زاده»: جلال متینی.
- «فلتشن دیوان جمال زاده»: محمد علی همایون کاتوزیان.
- «جمال زاده و آرتور کریستن سن، از نخستین داستانهای کوتاه ایرانی»: فریدون وهمن.
- «درباره خلیقات ما ایرانیان»: جلال متینی.
- «درباره ترجمه سروته یک کرباس»: حشمت مؤید.

به جز سالشمار جمال زاده که مدیر مجله مورد بحث مأخذ آن را یاد کرده، از ذکر مأخذ بقیه مقاله‌ها خودداری نموده است و از همه عجیب تر آن که مقاله دکتر فریدون وهمن در کتاب یاد سید محمد علی جمالزاده، از سوی مدیر آن مجله، به دو مقاله مستقل تقسیم گردیده است: «جمال زاده و آرتور کریستن سن» (ص ۲۱۷-۲۲۴) و «چاپارخانه / آرتور کریستن سن» (ص ۲۳۱-۲۳۸). ناگفته نماند که «ادیتور» ما به این حد نیز بسنده نکرده و در نوشته دکتر وهمن نیز دست برده و عبارات او را تصحیح کرده است! بی آن که به این دستبردها اشاره ای کرده باشد.

بنده فقط یکی دو صفحه اول مقاله دکتر وهمن را در چاپ تهران با آنچه در ایران شناسی چاپ شده بوده است مقابله کردم. و به تغییراتی که ادیتور کتاب در تهران، در مقاله دکتر وهمن استاد دانشگاه کپنهاگ داده است، پی بردم. عبارتهایی که ذیلاً با شماره ۱ چاپ شده است از ایران شناسی ست و شماره ۲ از چاپ تهران. به یقین در دیگر صفحات این مقاله و نیز دیگر مقالات کتاب چاپ تهران از این دستبردها فراوان است:

۱- «برای آنان که با تاریخ ادبیات و داستان نویسی نوین، سر و کار دارند شاید آگاهی به این نکته جالب باشد که از نخستین کسانی...».

۲- «برای همه کسانی* که با تاریخ ادبیات و داستان نویسی نوین ما سر و کار دارند شاید آگاهی به این نکته جالب باشد که یکی از نخستین کسانی.....».

۱- «... و زمینه آن در حال و هوای ایران است و قهرمانان داستان ایرانی اند، اما...».

۲- «... و زمینه آن در حال و هوای ایران درباره مردم ایران است...».

۱- «سی و هفت سال پیش که تازه برای تحصیل در دانشگاه کپنهاگ به دانمارک آمده و از نعمت مکاتبه با پدر و پیش کسوت...».

۲- «قریب سی سال قبل که تازه برای تحصیل در دانشگاه کپنهاگ به دانمارک آمده و از نعمت مکاتبه مستمر با پدر و پیش کسوت...».

۱- «چاپارخانه پانچار در تاریکی شب فرورفته بود. یک کالسکه چاباری پستی در حالی که چهار اسب آن را می کشید در میان گرد و خاک از راه رسید...».

۲- «چاپارخانه پانچار در تاریکی شب فرورفته است. یک درشکه پست که چهار اسب آن را می کشد در میان گرد خاک از راه می رسد...».

ملاحظه می فرمایید که در کتاب یاد سید محمد علی جمالزاده، کار به کجا رسیده است. مدیر مجله نه فقط مقاله دکتر وهمن را که در ایران شناسی چاپ شده بوده است، بی ذکر مأخذ و سال انتشار مقاله، در کتاب خود چاپ کرده است، بلکه آن را به دو مقاله مستقل تقسیم نموده و عبارتهای آن را نیز تصحیح، و به اصطلاح «ویراستاری» کرده است! در حالی که در این مقاله مطلقاً مطلبی وجود نداشته است که از نظر مأموران سانسور حکومت اسلامی قابل تغییر باشد. آیا این کارها مصداق دقیق «پخته خواری» نیست؟ یعنی شخصی آثار دیگران را بی اجازه آنان و مجله ای که آنها را چاپ کرده است و بی ذکر مأخذ در یک کتاب ۶۵۰ صفحه ای به چاپ برساند و با نوشتن یک مقدمه یک صفحه و نیم، این کار بزرگ را «به کوشش» و به «اهتمام» خود به بازار عرضه کند.

در این جا درباره دیگر مقاله های ایران شناسی که بی ذکر مأخذ در مجله کلک به چاپ رسیده است چیزی نمی گویم که سخن به درازا خواهد کشید.

ولی از حق نباید گذشت که این مدیر مجله با نشر دو مجله به طور منظم از سال ۱۳۷۰ تا کنون، در شرایط موجود ایران، خدمت بزرگی انجام داده است. زیرا به جز مجله های تخصصی که رسماً از طرف سازمانهای وابسته به دولت اسلامی منتشر می گردد مانند: نامه فرهنگستان، نشر دانش، لقمان و... این تنها مجله غیر دولتی است که در این سالها مقاله های برخی از صاحب نظران را در رشته های مختلف به چاپ می رساند. وی به علاوه تا کنون چند بار پیشقدم شده و به نویسندگانی که مقاله هایشان در مجله های مختلف و از جمله در ایران شناسی چاپ شده بوده است پیشنهاد کرده که تمام مقاله های آنان را بی کم و کاست و به دقت در یک مجلد به چاپ برساند، و این کار را انجام داده است البته با ذکر مأخذ مقاله ها. که از آن جمله است دو کتاب گل رنجهای کهن و سخنهای دیرینه، مجموعه مقالات دکتر جلال خالقی مطلق، و کتاب درباره جمالزاده و جمالزاده شناسی دکتر کاتوزیان. وی همچنین در این سالها نشان داده است که مردی ست کردان و می تواند مشکلات برخی از دیگر مجلات تهران را از سر راهشان بردارد. تا آن جا که بنده به یاد دارد، وی علاوه بر سردبیری مجله های کلک و بخارا، سردبیری فصلنامه طاووس (فصلنامه هنری ایران، شماره اول، پائیز ۱۳۷۸) را نیز بر عهده دارد. در معرفی این فصلنامه تخصصی می خوانیم:

طاووس فصلنامه ای است که به دوزبان فارسی و انگلیسی و چهاررنگ در ایران منتشر می شود. طاووس نموداری ست دقیق از هنرهای گوناگون ایرانی همچون نقاشی، معماری، مجسمه سازی، گرافیک، خوشنویسی، موسیقی، تئاتر، سینما و... همراه با مقالات نظری درباره جنبه های متفاوت

هنر کلاسیک ایران و منعکس کننده هرگونه فعالیتی در زمینه هنر ایران در جهان خواهد بود. نویسندگان مقاله‌های شماره اول طاووس عبارتند از: آیدین آغداشلو، محمد احصایی، رویین پاکباز، پرویز تناولی، مهندس محمد رضا حائری، فرشته دفتری، یحیی ذکاء، داریوش شایگان، شهریار عدل، هنگامه فولادوند، مرتضی ممیز و فریدون ناصری. سردبیری چنین مجله‌ای کار هر کسی نیست. همچنین از مدیر مجله مورد بحث ما، در مجله نقد و بررسی کتاب فرزانه که نشر آن در سال ۱۳۸۱ آغاز گردیده است، تا کنون به ترتیب با عنوانهای «مدیر فنی و اجرایی»، و مسؤول «بخش مقالات» یاد شده است. و شاید مجله یا مجله‌های دیگری هم در ایران منتشر می‌شود که وی در نشر آن نقشی دارد که بنده از آن بیخبرم. به علاوه وی با تمام این گرفتاریها، صاحب یکی دو مؤسسه انتشاراتی نیز هست که یکی از آنها «قمنوس» است.

از این بحث بگذرم و به چند کتاب دیگر که در سالهای اخیر در ایران اسلامی به چاپ رسیده است بپردازم که آنها هریک داستانی شنیدنی دارد. در ایران که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت امنیت و قوه قضائیه و قاضیان به اصطلاح در کار مطبوعات مورا از ماست می‌کشند، چنان که پیش از این اشاره شد، حتی از قول مردگان «خاطرات» جعل می‌کنند و به چاپ می‌رسانند، و نیز مدعی می‌شوند که با شخصی که سالهاست در گذشته - مصاحبه با عنوان «تاریخ شفاهی» - ترتیب داده و حاصل آن را به چاپ می‌رسانند. در این گونه کتابها نیز مسؤولان مملکتی، به طور غیر مستقیم، آراء خود را به توسط مأموران خود، از زبان مردگان یا زندگان به روی کاغذ می‌آورند. از یاد نبریم که با کمال تأسف همه این کارهای ناصواب در حکومت اسلامی ایران و به نام «اسلام»، و با تأیید مقامهای مسؤول وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام شده است.

در سال ۱۳۸۰ کتابی به نام خاطرات ملکه پهلوی تاج الملوک همسر اول رضاشاه در تهران به توسط «نشر به آفرین» در ۴۸۵ صفحه به چاپ رسید، که سراپا مجعول و نادرست است، جعلی کاملاً ناشیانه و مغرضانه.

از آنچه در مقدمه این کتاب آمده است معلوم می‌شود که مؤسسه ای به نام «بنیاد تاریخ شفاهی (معاصر) ایران» وجود دارد، در زیر نظر هیأت امناء، و مدیر عامل آن شخصی ست به نام دکتر امیر حاتم فرمانفرمایان. این بنیاد در ۳۵ جلسه مصاحبه ای به توسط دکتر ملیحه خسروداد، تورج انصاری، مهندس محمود علی باتمانقلیچ با ملکه پهلوی انجام داده است، با همکاری: انتشارات نیما، نیویورک، اما کتاب در تهران به توسط «مؤسسه انتشارات به آفرین» (نشر به آفرین) به چاپ رسیده است. بدین ترتیب معلوم نیست انتشارات نیما

در نیویورک چه نقشی در این کار بر عهده داشته است؟ در این کتاب، از ملکه پهلوی در صفحه شناسنامه کتاب با این الفاظ یاد شده است: ملکه پهلوی، تاج الملوک پهلوی (همسر رضاشاه، مادر محمد رضا شاه پهلوی)، تاج الملوک بادکوبه ای (پهلوی)، بانو تاج الملوک آیرملو (پهلوی).

نام خانوادگی مصاحبه کنندگان از نامهای آشنای رژیم پیشین انتخاب گردیده است تا کسی در درستی مطالب مصاحبه دچار تردید نشود! برای محکم کاری نیز نوشته اند «چون ملکه در یادآوری تاریخ خاطرات و حوادث بعضاً دچار اشتباه می شدند که مصاحبه کنندگان بعداً این تاریخها را با دختر ارشد ایشان خانم اشرف پهلوی و آقای دکتر لاجوردی کنترل می کردند». و نیز تأکید کرده اند که کتاب «حاصل پیاده کردن نوارهای آدیو- ویدیویی ست و در آنها هیچ گونه دخل و تصرفی صورت نگرفته است». از سوی دیگر در مقدمه ناشر کتاب آمده است که این خاطرات در اواخر سال ۱۹۷۸ و اوایل سال ۱۹۷۹ ضبط شده اند. ولی توضیح نداده اند که چرا مصاحبه را پس از بیست و دو سه سال در تهران چاپ کرده اند. این افراد امین و شریف تذکر داده اند که «هرگونه نسخه برداری از روی متن و عکسها ممنوع است!» در حالی که تمام عکسهای کتاب را از کتابهای دیگران و بی اجازه آنان در کتاب خود چاپ کرده اند. به نظر می رسد که عنوان «بنیاد تاریخ شفاهی (معاصر) ایران» هم تقلید گونه ای از طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد است که سالهاست در زیر نظر آقای حبیب لاجوردی به ضبط تاریخ شفاهی ایران مشغول است. ناگفته نماند که این دکتر لاجوردی مطلقاً مورد مشورت حضرات محترم قرار نگرفته است، از خانم اشرف پهلوی خبری ندارم که با حضرات تا چه حد همکاری کرده است!

در این کتاب ملکه پهلوی همه جا از شوهرش با نام «رضا» و از فرزندش با نام «محمد رضا» یاد کرده است، در حالی که زنان همسن و سال ملکه پهلوی در آن سالها، متعلق به هر خانواده ای که بودند، همسر خود را نه با اسم کوچک مخاطب قرار می دادند و نه از او با اسم کوچک یاد می کردند. از کل مصاحبه چنین بر می آید که رضاشاه هر شب گزارش کارهای انجام شده مملکتی را به اطلاع همسرش می رسانیده و ملکه در هر جا لازم بوده است اظهار نظر می کرده و یا تعلیمات لازم را به وی می داده است!

چون در پیشگفتار کتاب ادعا شده است که این کتاب «... یکی از معتبرترین منابع تاریخی در خصوص دوران سلطنت رضاشاه پهلوی و محمد رضاشاه پهلوی می باشد»، عباراتی چند از کتاب را برای اثبات این مدعا نقل می کند:

در این کتاب، اصل بر مطالب نادرست است. مثلاً یک جا ملکه گفته است «سعد آباد را در آن ایام تازه از مرحوم سردار اعظم اجاره کرده بودیم»، در صفحه بعد گفته است «از این جا بود که تصمیم گرفت [رضا] که قریه سعدآباد را از سعدالدوله خریداری نماید» (ص ۲۵۶-۲۵۷). ملکه، دکتر متین دفتری را شوهر خواهر مصدق یاد کرده است (۴۳۵). «من این دوگل را ملاقات کردم و خیلی با او حرف زدم...» (۳۹۲). «البته باید این جا یک یادی از آندره گرومیکو از رهبران اتحاد شوروی بکنم که مثل روسها آدم عمیقی بود و تفکرات فلسفی داشت... گرومیکو چندین بار در سمتهای مختلف به ایران آمد و زمان جنگ جهانی دوم وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود...» (۳۹۲-۳۹۳). «من یک موقع رفته بودم برلین، که از اتفاق ملاقاتی با «ادولف هیتلر» روی داد. متصل در آن چند دقیقه ای که ما پیشش بودیم، وسط سالن راه می رفت و برا یمان حرف می زد! از حرفهای جالبش (که باید جای دیگر هم گفته باشم) این بود که شما می دانید چرا من «فوهر» شدم؟!...» (۳۹۱). «همین آقای ژیسکارستن، رئیس جمهور فرانسه از موقعی که وزیر دارایی بود پایش به ایران باز شد و متصل به بهانه های مختلف به ایران می آمد تا از دربار قالیچه بگیرد» (۳۹۰). «همین آقای ارتشبد نعمت الله نصیری که ما به او می گفتیم: نعمت خرگردن او یک گردن کلفتی مثل خر داشت (!) می آمد خدمت محمد رضا، و گاهی من هم در این ملاقاتها بودم. می گفت امریکایی ها فلان پرونده و فلان اطلاعات را خواسته اند! محمدرضا می گفت بدهید» (۳۸۷).

ملکه پهلوی در این به اصطلاح مصاحبه، از جمله به عروس خود شهبانو فرح و بستگان وی - به رسم مادر شوهرهای قدیمی - از جهات مختلف نیز تاخته است (۴۶۸ - ۴۷۹). ملکه در پاسخ به این پرسش مصاحبه کننده که «آیا همسران هم به شعر و ادبیات و موسیقی و هنر علاقه ای نشان می داد؟!»، جواب داده است:

رضا در اوایل آدم کم سواد بود. او چون در دیویزیون قزاق با روس ها خدمت کرده بود زبان روسی را عین فارسی صحبت می کرد. ترکی (آذری) را هم خیلی عالی حرف می زد. آدم فوق العاده باهوش و با استعدادی بود. به همین خاطر با آن که مدت کمی در نزد وزیر مختار انگلیس به عنوان رئیس محافظین سفارت انگلیس خدمت کرده بود مقداری هم انگلیسی می دانست. روخوانی فارسی را هم بلد بود.... اما دستخط نداشت. بعد از آن که به تهران قوا کشید.... معلم خصوصی گرفت تا او را تعلیم خط بدهد. رضا هر کس را که گیر می آورد از او تعلیم می گرفت و در مدت کوتاهی صاحب خط شد و باید بگویم که خوش خط هم شده بود. من هم شبها با او کار می کردم و کنار دستش می نشستم تا شعرهایی را که می گویم بنویسد و تمرین

خط کند. شما می دانید که پیشرفت رضا در سواد آموزی آن قدر خوب بود که بعدها در لشکر کشی به خرم آباد و خوزستان و سرکوب متجاسرین، آن سفرنامه معروف را نوشت (سفرنامه خوزستان) (ص ۲۲۱-۲۲۲).

این اراجیف را با مطلبی که مصاحبه کنندگان شریف و محترم درباره درگذشت ملکه پهلوی و دفن او نوشته اند به پایان می برم:

جنازه او که در بیمارستان مرکزی نیویورک تک و تنها و در نهایت غریبی مرده و در روز مرگ هیچ کس بالای سر او نبود، هفته ها روی زمین ماند و کسی برای دفن او اقدامی نکرد... و جنازه ملکه قدرتمند ایران، برای نزدیک به دو ماه در سردخانه بیمارستان بلا تکلیف باقی ماند!... هر یک از بازماندگان خانواده پهلوی پرداخت مخارج بیمارستان و کفن و دفن را به دیگری حواله کرد تا سرانجام فرح پهلوی مبلغ پنج هزار دلار از پاریس برای غلامرضا پهلوی فرستاد و از او خواست تا این پنج هزار دلار را صرف مراسم دفن تاج الملوک کند. اما متأسفانه غلامرضا پهلوی که آلوده به مواد مخدر است و از نظر خست و پول پرستی شهره خاص و عام می باشد، پول اهدایی فرح را به جیب زد و صرف اعتیاد خود نمود! سرانجام جنازه همسر قدرتمند رضاشاه و مادر محمد رضا شاه پهلوی با کمک شهرداری نیویورک و در ضمن خاکسپاری افراد معناد، ولگرد، بی خانمان و جنازه های فاقد هویتی که هر روز و شب در گوشه و کنار بندر نیویورک کشف می گردند بدون هیچ گونه مراسمی در گوردسته جمعی و بی نام و نشان مخصوص این افراد به خاک سپرده شد (ص ۴۸۴-۴۸۵).

صحت این قسمت اخیر را نیز مصاحبه کنندگان: ملیحه خسروداد، تورج انصاری، و محمود علی باتمانقلیج با امضای خود تایید کرده اند.

کسانی که مقالاتشان به ترتیبی که گذشت در ایران مورد دستبرد این و آن قرار می گیرد، یا از قول زندگان و مردگان مقاله و خاطرات جعل می کنند، چه کار می توانند کرد. حداکثر آن است که مانند دکتر موحد شرحی به اعتراض به مجله بنویسند، و یا دفتر شهبانو فرح پهلوی در اطلاعیه ای که برای چند روزنامه در خارج از کشور فرستاده شده است آنچه را که در دو کتاب دخترم فرح و دختر یتیم فرح پهلوی به چاپ رسیده است تکذیب کند،* ولی هیأت حاکمه جمهوری اسلامی ایران که باید مروج راستی و درستی باشند

* در اطلاعیه مورخ ۲۶ خرداد ۱۳۸۳ دفتر شهبانو آمده است: «اخیرا کتابی در دو جلد زیر عنوان دختر یتیم - فرح پهلوی به کوشش احمد پیرانی که ناشر آن انتشارات «به آفرین» می باشد، در تهران منتشر

گوششان به این حرفها بدهکار نیست. زیرا اصل بر تقلب است.

توقع دکتر موجد و بنده و کسانی مانند ما دو تن از مدیر مجله مورد بحث در این مقاله و دیگر ناشران در ایران، با ضوابط حاکم بر ایران اسلامی تطبیق نمی کند. ما بر اساس ضوابطی سخن می گویم که از جمله هر نویسنده ای موظف است مطالب منقول از هر کتاب یا مجله ای را در بین نشانه نقل « » بی کم و کاست ذکر کند و مأخذ خود را به صورت کامل، با ذکر عنوان مقاله یا کتاب، نام نویسنده، ناشر، سال چاپ یاد کند، و اگر چنین نکند حتی ممکن است کارش به دادگاه برسد. ولی در ایران اسلامی، خوشبختانه سالهاست که از این سختگیرهای بی معنی و دست و پا گیر «طاغوتی» اثری نیست. مقاله ها و کتابهای افراد مانند اموالشان متعلق به حکومت است و مأموران حکومت با آنها هر کاری بخواهند می توانند کرد که حداقل آن این است که وقتی کتابی را که در رژیم پیش چاپ شده است و تجدید چاپ آن هم از نظر حکومت منعی ندارد، موقع تجدید چاپ از ذکر این که چاپ اول و دوم و سوم آن در چه سالهایی منتشر شده است خودداری می کنند و تجدید چاپ را به عنوان «چاپ اول» جا می زنند. در نتیجه «چاپ اول» چنین کتابی دو تاریخ مختلف دارد یکی فی المثل سال ۱۳۴۲ و دیگری سال ۱۳۶۴!

به آنچه در این باب گفته شد باید نام کتابهایی را هم افزود که در ۲۵ سال اخیر به توسط ایرانیان در خارج از ایران به چاپ رسیده است، و ناشران فرصت طلب در ایران آنها را با سانسور کامل تجدید چاپ می کنند، بی آن که حتی قسمتهای محذوف را با چند نقطه (...) مشخص سازند. این کتابها نیز قابل استناد نیست.

این رشته ای ست که سر دراز دارد.

گردیده است. دفتر شهبانو برای اطلاع هموطنان گرامی متذکر می شود که محتوای این کتاب سراسر ساختگی و جعلی ست و حاوی مطالبی کاملاً عاری از حقیقت است و بیشتر برگرفته از کتابهای معمولی ست که طی این سالها در مورد خاندان پهلوی در تهران منتشر شده است. مواردی که در کتاب به صورت نقل قول و یا خاطره از زبان شهبانو فرح آمده است کلاً ساخته و پرداخته نویسنده و ناشر است و فاقد هرگونه اصالت تاریخی برای استفاده و نقل می باشد.....».

دفتر شهبانو فرح، قبلاً نیز در مورد کتاب دخترم فرح، نوشته فریده دیبا اطلاعیه ای صادر کرده است.

یادداشت

(۳۴)

۱۲۶ - فؤاد روحانی

در میان آگهیهای تسلیت غالباً می خوانیم که فلان، از صاحبمنصبان شریف و درستکار و از خدمتگزاران راستین کشور، در فلان تاریخ زندگی را بدرود گفته است. البته اینها عموماً تعارف است و این دست خطا پوش مرگ است که چهره رفتگان را به دلخواه ما می آراید. اما اگر یک تن از درگذشتگان اخیر را بتوان به درستی واجد این صفات شمرد فؤاد روحانی ست که در تاریخ ۳۰ ژانویه ۲۰۰۴ در لندن در سن ۹۶ سالگی درگذشت. از مدیران شرکت نفت ملی ایران و مدتی هم قائم مقام رئیس آن بود. رشته اش حقوق قضایی بود و وقتی او یک تشکیل شد وی که نمایندگی ایران را به عهده داشت به عنوان اولین دبیر آن (درحقیقت مؤسس و مدیر اداری آن) انتخاب شد و چهار سال با کمال کفایت در این سمت انجام وظیفه کرد.

ولی اینها هیچ یک روحانی واقعی را نمی شناساند. خصوصیتی داشت که جمع آنها در یک تن به کلی استثنایی بود. ما کلمه «محترم» را آن قدر به جا و بی جا به کار برده ایم که معنی اصلی آن کمی غبار گرفته، ولی اگر منظور کسی باشد که رفتار و سخن و شخصیتش احترام بیننده و شنونده را برانگیزد، روحانی مردی به تمام معنا «محترم» بود. قامت بلند و صورت کشیده و چهره زیتونیش او را مردی جدی و مصمم در نظر می آورد و شوخ طبعی و طنز ظریف او را پوشیده می داشت، مگر در معاشرتهای خصوصی که نادره پسندی و لطیفه گویی او همراه خنده ای خوش طنین آشکار می شد. کنجکاوی علمی او به حدی بود که در چند رشته مختلف صاحب دست به شمار می رفت. گذشته از آن که وکیلی ماهر و مطلع بود در فلسفه و عرفان و موسیقی و تاریخ ادیان، به خصوص تاریخ اسلام

صاحب‌نظر بود و با مذاهب مانوی و مسیحی آشنایی کافی داشت. علاقه اش به عرفان اسلامی و تاریخ مذاهب او را با هانری کربن معاشر و محشور ساخت. الهی نامه عطار را با مقدمه بسیار سودمندی به طبع رساند (۱۳۳۹) (نویسنده گرانقدر و دوست ارجمندم، دکتر صدر الدین الهی، ماجرای خود را با روحانی و استفاده از محضر او را درباره الهی نامه با قلم گیرا و شیرینی که مخصوص اوست در کیهان شماره ۹۹۵ جزء «یادداشت‌های بی تاریخ» توصیف کرده است).

فؤاد روحانی سه اعتیاد مزمن داشت. یکی کتاب خواندن بود. راه میان خانه و شرکت نفت را همیشه پیاده می رفت و عابرین در ساعت معینی از روز می دیدند که مرد بلند قدی با لباس مرتب و عینک دوره دار شاخی سرش در کتاب است و از مسیر معینی می گذرد.

دیگر اعتیاد به موسیقی بود. پدر فؤاد، محب السلطان، شاگرد میرزا عبدالله، استاد معروف تار بود و مادر وی نیز تار و سنتور می نواخت. فؤاد نیز به تشویق پدر و مادر نواختن تار را فرا گرفت. ولی پس از بازگشت از سفر اروپا به تصادفی قطعه معروف موزار، *Eine kleine Nachtmusik*، را در گرامافون شنید که در او بسیار مؤثر شد و در جستجوی قطعات دیگری از موسیقی غربی برآمد و به تدریج چنان دل‌باخته این موسیقی شد که موسیقی ایرانی را به کلی کنار گذاشت و به آموختن پیانو مشغول شد. اطلاعات وسیعی درباره موسیقی غربی داشت و از همه آهنگسازان غربی بیش از همه به موزار دل‌بسته بود و همه آثار او را به خوبی می شناخت. با چندتن از هم‌ذوقان خود از جمله حسن شهید نورانی، صادق هدایت، عبدالرضا نائینی، حسن رضوی و رضا جرجانی جلساتی برای شنیدن موسیقی غربی به وسیله صفحه داشتند و همین جلسات که کم کم خواهان بیشتری پیدا کرد به تأسیس «انجمن فیلامونیک ایران» انجامید که در آن دکتر عبدالرضا نائینی (طیب گوش و حلق و بینی) رئیس، فؤاد روحانی دبیر و ابراهیم کاشانی (مدیر بانک ملی) خزانه دار و ادوارد ژوزف و دکتر جواد امینی و حسن آذین فرو و کناریک آواکیان عضو هیأت مدیره بودند. این انجمن یکی از منظم ترین و کامیاب ترین انجمن‌های ایران بود و کار آن ترتیب دادن کنسرت و دعوت رهبران و نوازندگان و آهنگسازان از اروپا و آمریکا و ژاپن بود و اگر برای ترویج موسیقی غربی در ایران ارزشی باید قائل شد این انجمن و به خصوص نائینی و روحانی در آن سهم عمده داشتند. من برای مدت کوتاهی، کمی پیش از عزیمت به انگلستان در سال ۱۹۴۷، به دوره ای که در آن وقت مرکب از هدایت و شهید نورانی و جرجانی که حوصله بستگی به انجمن را نداشتند بود پیوستم.

سوم، اعتیاد به راه پیمایی بود که موجب آشنایی من با فؤاد شد. در ایامی که در

دانشکده تحصیل می کردم به راه پیمایی و کوه نوردی علاقه مند شدم و روزهای جمعه با چند تن از دوستان به دهات اطراف و گاه به توجال می رفتیم. دو بار هم دماوند را تا قله زیر پا گذاشتیم. کم کم از جمع و تفریق دوسه گروه، گروه کوچکتري درست شد که سالها، و پس از مقیم شدن در امریکا تابستانها با آن هم قدم بودم. اعضای اصلی آن فؤاد روحانی، دکتر عبدالرضا نائینی، منوچهر روحانی (برادر کوچک فؤاد)، ابراهیم کاشانی و دکتر عالمی بودند. در سالهای آخر صبح زود با ماشین به اطراف سوهانک و یا آبادیهای نزدیک آن می رفتیم و از آن جا تپه های خشک شمال شرقی تهران را زیر پا می گذاشتیم و نزدیک ظهر در یکی از باغستانهای شمالی تر مثل حدآدیه یا منشادیه یا باغستان دیگری درمنتهی الیه شمال شرقی سوهانک که اسم روشنی نداشت، ولی دره جاجرود را از آن می شد دید توقف می کردیم و پس از خوردن ماحضری و به خصوص درازدستی به شاخه های درختهای بارور توت و نوشیدن دوغی که باغبان فراهم می کرد و شنیدن چند قطعه از اشعار ایرج که منوچهر روحانی در کوله پشتی خود آماده داشت باز می گشتیم. در این راه پیماییها کودک نیم خفته درون ما در پهنه تپه های سوزان آزادی خود را باز می یافت و از قالب متکلفی که کت و کراوات و زندگی روزانه شهری بر ما تحمیل می کرد بیرون می جست. با این همه در طول راه غالباً به بحثهای علمی و هنری که بیشتر فؤاد آغاز می کرد نیز می پرداختیم. دامنه اطلاعات روحانی بسیار وسیع بود و چون به قول معروف خوره کتاب بود مطالبی را که تازه خوانده بود و ذهن او را مشغول می کرد عنوان می نمود.

روحانی مردی خوش سخن و جذاب بود و سخنانش حتی بعضی از همراهان را که چندان اهل این گونه مباحث نبودند نیز به دقت و ا می داشت. گاه سخن از صفحات تازه موزیک کلاسیک و یا طرز نواختن پیانیست یا ویلون زن تازه ای و گاه مطالب تاریخی یا ادبی یا فلسفی موضوع بحث می شد. گاه صحبت از تاریخ ادیان مختلف مثل استدالات آباء مسیحی و اعتقادات سنت آگوستن (St. Augustin) و یا اسطوره آفرینش در مذهب مانوی و ارتباط زهد مانوی با رهبانیت بودایی و تصوف خانقاهی به میان می آمد. و گاه برخی آثار ادبی فارسی و مضامین و شیوه نگارش آنها مطرح می شد و غالباً روحانی بود که این گونه مباحث را پیش می کشید.

روحانی در خاندانی مؤمن نشو و نما یافته بود، ولی پس از چندی با مطالعه تاریخ ادیان و همبستگی و اختلاف آنها با یکدیگر از سلوک مذهبی دل کنده و سیر در دانسته های بشری را بر پیمودن عوالم آسمانی برگزیده بود. با این همه تجارب مذهبی و عرفانی را چنان که از مقدمه او بر الهی نامه عطار پیداست خوب می شناخت. درصدد بود کتابی

در باره طاهره قره العین تألیف کند و موادی نیز فراهم کرده بود، ولی انقلاب و از دست دادن خانه و کتابخانه اش که به غارت اسلامی رفت و سکنی گرفتنش در ژنومانع شد.

از شگفت انگیزترین دانشهای او گیاه شناسی بود. به خلاف من و بسیاری دیگر که در شناختن گلهای معمولی نیز پایمان لنگ بود، او همه گلها و گیاهان را با تعریف علمی و اسامی لاتینی و فرانسوی و انگلیسی آنها می شناخت. دیگر از امتیازات علمی او زبان دانی او بود. زبان انگلیسی را با لهجه آکسفورد صحبت می کرد و به فصاحت می نوشت و کسانی که این زبان را در حد او می دانستند در ایران کمیاب بودند. فرانسه را نیز همین طور. ترجمه الهی نامه به فرانسه نشان تسلط او بر این زبان است، چنان که کتاب او درباره قرآن که در انگلیس انتشار یافت آشنایی او را با زبان عربی فصیح آشکار می کند.

وقتی بنگاه ترجمه و نشر کتاب کار خود را آغاز کرد، یکی از نخستین کتابهایی که ترجمه آن مورد نظر من بود «جمهوریت» افلاطون بود. قبلاً ترجمه پنج رساله از افلاطون را از محمود صنایی درخواست کرده بودم و ترجمه او جزو پنج کتاب نخستینی بود که بنگاه ترجمه و نشر کتاب با هم منتشر کرد و با انتشار آنها وجود خود را اعلام داشت (چهار کتاب دیگر عبارت بودند از ویلهلم تل اثر شیلر ترجمه محمد علی جمالزاده، تریستان و ایزوت اثر ژوزف بدیه ترجمه پرویز خانلری، پدران و پسران اثر تورگنیف ترجمه مهری آهی و باباگوریو اثر بالزاک ترجمه ادوارد ژوزف).

ترجمه «جمهوریت» را به فؤاد روحانی که با فلسفه یونان آشنایی داشت پیشنهاد کردم و او ترجمه دقیق و روانی بر اساس ترجمه های فرانسوی و انگلیسی فراهم کرد و به نام جمهور افلاطون به طبع رسید (بر سر اسم آن اختلاف پیش آمد: محمد جعفر بهبهانیان که عضو هیأت مدیره بنگاه بود و ابتدا معاونت و سپس ریاست مستغلات پهلوی را به عهده داشت سخت ابراز نگرانی کرد که اطلاق نام «جمهوریت» بر کتاب بد تعبیر خواهد شد و بنگاه را به زحمت خواهد انداخت. ناچار «جمهوریت» را به «جمهور» تغییر دادیم. و این اولین و آخرین باری بود که من چنین رعایتی را گردن گذاشتم. بعدها دانستم که این گونه نگرانیها لزومی ندارد. چند بار که موضوع انتخاب مترجمانی پیش آمد که برخی اعضای سابق حزب توده بودند - مثلاً انتخاب محمد پروین گنابادی برای ترجمه مقدمه ابن خلدون - یا از پیروان دکتر مصدق به شمار می رفتند خود داوطلب توضیح و کسب تصویب شدم و توضیح که کار ما کار علمی ست و جنبه سیاسی ندارد و انتخاب مترجمین فقط بر اساس صلاحیت آنهاست به آسانی پذیرفته شد). بعدها هنگامی که روحانی به خواندن آثار یونگ مشغول بود، ترجمه پاسخ به ایوب اثر یونگ را پیشنهاد کرد که با کمال میل

پذیرفتم و منتشر شد.

روحانی «تکنوکرات» به تمام معنا بود و مهارت و دانشش در شغل رسمی خود و در مسائل حقوقی نفت زبانزد همه کسانی بود که با وی آشنایی داشتند. هوسهای سیاسی نداشت و در پی قدرت سیاسی نبود. اما در دوران خدمتش از ستونهای استوار شرکت ملی نفت ایران به شمار می رفت و تنها به مناسبت اطلاعات و کفایتش به مقام قائم مقام رئیس شرکت ملی نفت در زمان ریاست عبدالله انتظام رسید. نمایندگی او در اوپک نیز تنها مدیون لیاقت او بود. لیاقتی که از نظر نمایندگان دیگر دور نماند و در نتیجه وی را برای تأسیس عملی اوپک به عنوان اولین دبیر آن انتخاب کردند. اخیراً حسن آذین فر، از دوستان باوفای روحانی گزارش روحانی را درباره تصدیش در اوپک و رویه دولت ایران در مذاکره با سایر اعضا در فصلنامه ره آورد (شماره ۶۲) به طبع رسانیده است. نمونه درخشانی از گزارشی خواندنی و روشنگر و دقیق است که نظایر آن را در ایران کمتر می توان یافت. از خلال آن نکته های بسیار درباره مسائل نفتی و فشارهای سیاسی می توان آموخت. دقت و ادب و انصاف این گزارش یادآور گزارشهای ابوالفضل بیهقی است.

اگر روحانی به وزارت می رسید در ردیف وزیران دانشمندی چون قائم مقام و محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده جا می گرفت. حق این است که کسی زندگی او را موضوع رساله یا کتابی قرار دهد تا سرمشقی برای آیندگان باشد.

۱۲۷ - فرهنگ سخن

همت و پویندگی مردم، به خصوص دانشمندان را از آثار تحسین انگیزی می توان دریافت که گاه بدون کمک دولت، و گاه با وجود مزاحمت آن، به وجود می آورند. تازگی چشم من به دیدن یکی از آثاری که نتیجه همت والای عده ای از پژوهشگران و نیز ناشری خدمتگزار و کمال جوست روشن شد. پیش از این من از فرهنگ معاصر، ناشری که فرهنگ سعیدی بدرالزمان قریب و پژوهشگران معاصر هوشنگ اتحاد را منتشر می کند، به تحسین یاد کرده ام و بیشتر از آن نقدی بر کوششهای مستقل کاظم موسوی بجنوردی در تأسیس مرکز پژوهشی بزرگی در تهران و انتشار دایرة المعارف بزرگ اسلامی نوشته بودم. اینها و معدودی نظایر اینها جزائری هستند که در دریایی از بی کفایتی و اهمال و بی اعتقادی سر از آب بیرون کرده اند.

اینک قدم بزرگ دیگری در خدمت به زبان فارسی برداشته شده و آن فرهنگی هشت جلدی به نام فرهنگ بزرگ سخن است.

این فرهنگی ست متفاوت از دیگر فرهنگها. کسی که نخست درصدد ایجاد آن برآمده علی اصغر علمی صاحب و مدیر «انتشارات سخن» است. دانشمندی که هشت سال تمام امور علمی و پژوهشهای لازم آن را سرپرستی کرده حسن انوری، استاد زبان و ادبیات فارسی ست. این فرهنگ به تمام معنی کار گروهی ست، هر چند یکدستی و نظم آن طوری است که به کار فردی می ماند. دکتر علی اشرف صادقی، استاد زبان شناس و لغوی دانشمند و دکتر شفیع کدکنی، استاد متبحر ادبیات فارسی از جمله مشاوران این فرهنگ بوده اند. دو مقدمه علمی فرهنگ، یکی به قلم استاد انوری و دیگری به قلم مجید ملکان، ویراستار ارشد و سرپرست اصطلاحات علمی، از بهترین مقدمه هایی ست که من خوانده ام، عمده به علت واقع بینی و حقیقت گویی آنها و شرح منطقی عاقلانه ای که راهنمای آنها بوده است. انوری مشکلاتی را که در راه پرداختن فرهنگی که غایت مطلوب باشد می شمارد، از قبیل فقدان معیارهای علمی فرهنگ نگاری در ایران، محدود بودن آثاری که چاپ درست انتقادی دارند، وجود نداشتن سابقه ای در فرهنگ نگاری با روش علمی، مشکلات خط فارسی، و نیز این واقعیت که زبان فارسی از زمان رودکی و فردوسی در بیش از هزار سال تغییر اساسی نکرده است و از این رو مرز میان زبان فارسی امروز و زبان فارسی کهن همیشه روشن نیست و فرهنگ نگار نمی تواند در تقسیم کلمات و معنی آنها به کنونی و کهن همیشه کامیاب باشد و با فروتنی می گوید: «این فرهنگ گامی، هر چند کوچک، در راه تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی ست که اگرچه راضی کننده نیست، با توجه به فراهم نبودن تمهیدات علمی فرهنگ نگاری در کشور امیدوارکننده است» (ص. یازده) و از زبان شناسان و ناقدان می خواهد که به قصد اصلاح کاستیها را در مطبوعات نشر دهند (ص. پانزده).

مجیدملکان در مقدمه خود راههایی را که برای جمع آوری لغات علمی پیموده شده است، از رجوع به کتب و نشریات علمی، کتابهای درسی، واژه نامه های علوم، و پژوهشهای میدانی از قبیل جمع آوری اصطلاحات رایج در اماکنی مانند بیمارستانها، فرودگاهها، تعمیرگاههای اتومبیل، میدانهای میوه و تره بار، عطاریها، گل فروشبها، ابزار فروشبها و غیر اینها بر می شمارد و روش تدوین برگه ها و ویراستاری آنها و تشکیل جلسات بحث لغات و کسب نظر اکثریت را شرح می دهد. همچنین از دو کار ویرایشی که بنا بوده است با کامپیوتر انجام بگیرد ولی فعلاً انجام پذیر نشده است نام می برد: یکی آن که اطمینان حاصل شود که تمام کلماتی که در تعریف به کار می رود خود تعریف شده اند. دوم آن که اطمینان حاصل شود اگر به مدخلی یا تعریفی ارجاع می شود حتماً وجود داشته باشد. این

دو کار را ناچار به شیوه دستی انجام داده اند («شیوه ای که حتماً خطا به همراه دارد [اما] امیدواریم خطای حاصل در حدود قابل پذیرش برای حجم کار ما باشد»).

بنای این فرهنگ و آنچه آن را ممتاز می کند کوشش در تعریف کلمات است بدون توسل به مترادفات، هر چند مترادفات نیز در حد لزوم پس از تعریف می آید. تعریف کلمات، به صورتی که به قول قدما جامع و مانع باشد، کار آسانی نیست. و این اولین باری است که کوشش منظم و مداومی برای تعریف کلمات به صورتی عالم پسند به کار رفته است.

امتیاز دیگر این فرهنگ این است که برای هر معنی معمولاً شاهدهی از آثار کتبی به دست می دهد. حدود چهارصد اثر، شامل آثار نظم و نثر قدما و آثار جدید به این منظور بررسی شده است، از جمله آثار جدید آثار جمالزاده، صادق هدایت، بزرگ علوی، جلال آل احمد، جمال میرصادقی، محمود دولت آبادی، هوشنگ گلشیری، اسلامی ندوشن، احمد محمود، شهرنوش پاریسی پور، بامداد خماری حاج سید جوادی و شکوفایی داستان کوتاه در دهه نخستین انقلاب به کوشش صفدر تقی زاده است که شامل داستانهای کوتاه عده ای از نویسندگان از جمله گلی ترقی، امیر حسین چهل تن، منیرو روانی پور، غلامحسین ساعدی، هوشنگ عاشورزاده، اصغر عبداللهی، ابراهیم گلستان، جعفر مدرس صادقی، شهریار مندنی پور و نیز آثار جعفر شهری، و از دانشمندان و اهل قلم من جمله خاطرات و خطرات مخبر السلطنه و یادداشتهای قزوینی و نقد حال مینوی و چند اثر از زرین کوب و مجله یادگار و چند ترجمه.

به گمان من به جا بود اگر آثار دشتی به مناسبت سبک خاص نویسندگی اش و به کار بردن برخی کلمات عربی و فرانسوی و همچنین آثار نویسندگان حزب توده مثل احسان طبری و بعضی متفکران چپ گرا مثل خلیل ملکی از لحاظ بعضی کلمات تازه ای که برای بیان عقاید مارکسیستی و آراء اجتماعی به کار برده اند، و نیز احمد کسروی باز به مناسبت سبک خاص او و برخی لغات بر ساخته که عده ای از آنها را سره نویسان امروز هم به کار می برند، و برخی از همین نویسندگان مثل ابوالقاسم پرتو، و برخی نوشته های فارسی بهاء الله و عبدالبهاء که دارای اصطلاحات خاص بابی و بهائی است و در آثار بهائیان به کار می رود، و نیز ترجمه تورات و انجیل در کنار چند ترجمه و تفسیر قرآن مورد بررسی قرار می گرفت. بعید نیست که پرداختن به بعضی از اینها مولود جو سیاسی ایران بوده باشد.

معانی کلمات شماره گذاری شده و برای هر معنی معمولاً شاهدهی یا بیش از یک شاهد با ذکر نام مؤلف و صفحه مربوط قید گردیده - کاری که در فرهنگ معین انجام نگرفته بود و

در لغتنامه دهخدا به صورت ناقص و نامنظم، هر چند گسترده، انجام گرفته است. طبعاً فضل تقدم این دو اثر گرانمایه را باید همچنان ملحوظ داشت. تلفظ کلمات با خط لاتین به دست داده شده. ترکیبات کلمات پس از هر «سرواژه» با معنی و مثال می آید. کلماتی که در محاوره به کار می رود همه با قید «گفتگو» میان دو هلال و همچنین کلماتی که به کار بردن آنها پسندیده نیست یا دور از ادب است با علامت مخصوص ثبت گردیده است.

بی تردید این فرهنگ قدم بزرگی در راه تکامل فرهنگ نگاری در ایران به شمار می رود. باید امیدوار بود که در چاپهای بعدی اصطلاحات فارسی افغانستان و تاجیکستان و اصطلاحاتی که در آثاری که در هندوستان تألیف شده و شامل اصطلاحات مخصوص است نیز درج گردد.

باید به آقای دکتر انوری و همه همکارانشان و همچنین آقای علی اصغر علمی که تاکنون آثار بسیاری از دانشمندان برجسته ایران را به طبع رسانده است تبریک گفت. برای نمونه آنچه را ذیل لغت «آماج» آمده است (بدون ذکر ترکیبات آن) و به تصادف انتخاب کرده ام نقل می کنم. (۱) = اسم؛ قد = قدیمی؛ امص = اسم مصدر؛ اعداد بعد از مؤلفین صفحه اثر آنهاست که فهرست آنها در آغاز جلد اول آمده است، - = رجوع شود به اعداد فوقانی، شماره آثار نویسنده است).

آماج 'amāj (۱). ۱. آنچه به سوی آن تیر

می اندازند؛ هدف؛ نشانه: او را آماج تیرهای
شریار خود ساخته بود که گویی با او پدرکشتگی دارد.

(جمالزاده ۱۲۱۶) ۵ / دشمن آماج زخم تیر تو

باد. (امیرخسرو: هشت بهشت ۲۴۸: لغت نامه ۲) ۴.

جایی که بر آن نشانه می گذارند؛ نشانه گاه: سینه

را آماج بیهام حوادث ساخته. (شیرازی ۹۶) ۵ چو تیر

انداختی در روی دشمن / حذر کن کقدر آماجش نشستی.

(سعدی ۷۶) ۳. (قد.) فاصله تیرانداز تا

نشانه گاه: تیررس: آماج تو از بُست بُود تا به

سیچاب / ... (فرخی ۲۹۵) ۴. (قد.) سر تیز

خیش که در زمین فرومی رود و آن را شیار

می کنند: / برزگر برکند پندری به آماج و کلند

(سوزنی: جهادگیری ۱/۱۵۰) ۵ (امص.) (قد.) زدن

تیر به نشانه؛ نشانه گیری: به کشتی و نجیرو آماج

و گوی / دلاور شود مرد پرغاش جوی. (سعدی ۱۹۲)

۵ سه چیزی گوردیدن هدف ضربه آن قرار

گرفتن. - آماج (بر. ۱): خود را به گوسفند و بز

نزدیک کرده، آماج شاخ گردید. (شهری ۳۰)

۱۲۸ - سهم زنان

یکی از دوستان من متذکر شد که کسانی که در سالهای اخیر به شناختن ایران و فرهنگ آن در خارج از کشور کمک کرده اند همه از زنان اند. دیدم به راستی هم اگر ما شهرت مطلوبی یافته باشیم مدیون امثال شیرین عبادی، شیرین نشاط، شهره آغداشلو، و نجمیه باتمانقلیج و از اهل قلم آذر نفیسی، شوشا گابی (شمسی عصار، به خصوص با کتاب *Blindfold Horse*)، مهناز افخمی، فرزانه میلانی، لیلادیا، آناهیتا فیروز (با کتاب *In the Walled Gardens*)، و رویا حکاکیان (با کتاب بسیار خواندنی *from the Land of No* که تازه منتشر شده است) و از کسانی که ترجمه آثارشان به این مقصود کمک کرده است فروغ فرخزاد (ترجمه های متعدد، به خصوص ترجمه بنانی و کسلر) و سیمین بهبهانی (ترجمه میلانی و صفا) و سیمین دانشور (ترجمه سووشون توسط زند و جز او) و شهرنوش پارسی پور (ترجمه آلمانی «طوبی و معنی شب» و اقتباسات سینمایی شیرین نشاط از آثار او) و، فتانه حاج سید جوادی (ترجمه آلمانی بامداد خمار) و چندتن از خاطره نویسان و از کسانی که در کار رسانه های گروهی هستند کریستیان امانپور، سوزی قریب و رودی بختیار.

هرچه سعی کردم معادلی از مردان برای گروهی چنین برجسته پیدا کنم نتوانستم، مگر در کار سینما و تاحدی در نقاشی و موسیقی. البته ما مردها سهم افتخار آمیزی در زبان زدن به شهرت ایران داریم که بانوان از آن به کلی محرومند، بنا بر این چنین هم نیست که ما کاری نکرده باشیم!

۱۲۹ - در جستجوی صبح

در جستجوی صبح نام کتابی ست در دو جلد قطور که عبدالرحیم جعفری، بنیانگذار انتشارات امیرکبیر که پس از انقلاب مؤسسه او را غصب اسلامی نمودند و وی را به جرم خدمات گوناگون به فرهنگ و ادب کشور به زندان انداختند منتشر ساخته است. آنچه در پی می آید دو نامه ای ست که به او نوشتم.

۱۵ اوت ۲۰۰۴

دوست ارجمندم،

دو جلد کتاب در جستجوی صبح تقریباً دو هفته پیش به دست من رسید. چون مفصل بود و به ۱۲۲۴ صفحه بالغ می شد گمان کردم که با مشغله های فراوانی که دامنگیر من است به خواندن قسمت‌هایی از آن اکتفا خواهم کرد. مقدمه بسیار شیوا و صمیمانه ای که حاکی از

حق شناسی شماست نسبت به همه کسانی که در زحمات و افتخارات شما شریک بوده اند شوق مرا برانگیخت و خواندن کتاب را آغاز کردم. هر صفحه که خواندم بر شگفتی ام افزوده شد.

شگفتی از این رو که انتظار نداشتم کتابی به این صورت با این نثر دلکش و آراسته و مطالبی گیرا و کششی کم مانند از قلم شما جاری شده باشد. شما را من همیشه به عنوان ناشری مبتکر و فعال و با همت و پر دل می شناختم که از آغازی مختصر خود را در نتیجه کوشش و مجاهدت شخصی و حسن ذوق و ابداع به پایه بزرگترین ناشر خصوصی ایران در آورده است. نوشته ای از شما نخوانده بودم تا بدانم که شما با وجود کارهای کمرشکن روزانه و اشتغالات سنگین کسب و کار و توسعه و ضمناً به کار خواندن و آموختن هم می پرداخته اید، و با آن که تنگدستی مفرط و بی وسیلگی مادر نگذاشته بود که شما حتی دبستان را به موقع تمام کنید اثری به وجود آورده اید که حکایت از اندوخته گرانی از دانش و اندیشه و تأمل در احوال آدم و عالم دارد و از قریحه ای برخوردارید که نثر فصیح و خوش آهنگ و پراحساس شما را برابر با آثار بهترین ثر نویسندگان فارسی قرار می دهد.

امروز جلد اول را با سرعتی که گمان نمی بردم به پایان آوردم (چون فرصت من برای خواندن کتابهای ذوقی بی اندازه محدود است)، نخواستم تحسینی را که در دل داشتم و تیریکی را که باید به شما می گفتم تا پایان خواندن جلد دوم به تأخیر بیندازم. اما تیریک به شما برای چنین کتابی کافی نیست. باید گفت هزار آفرین بر این قلم و بر این همت. این بهترین سرگذشت شخصی ست که من در زبان فارسی خوانده ام، و به چندین صفت آراسته است.

نخست صداقت و صمیمیتی ست که در سراسر کتاب به چشم می خورد. شما از تشریح تهیدستی مزمن و فقر جانکاهی که دامنگیر مادر شما در همه دوران زندگی کوتاهش بوده و همچنین بی چیزی مفرطی که سایه بر زندگی کودکی و آغاز جوانی شما انداخته بوده خودداری نکرده اید. مادر و مادر بزرگ شما نمونه کامل طبقات محروم و ستمدیده جامعه ما بوده اند. برای امرار معاش و پروردن پسری که پدرش زن و فرزند را بی خرجی رها کرده و به کلی آنها را بیخبر گذاشته هر روز تا نیمه شب یا دیرتر به کار طاقت فرسای «نخ واکنی» می پردازند و سرانگشتان ترک خورده و مجروح خود را از تلاش باز نمی گیرند تا مگر بتوانند فردا قطعه نانی بر سر سفره بگذارند.

در ذکر جزئیات آنچه فقر می آرد حتی از شرح ابتلای به کچلی و درمان دردانگیز آن فروگذار نکرده اید. رفتار خویشان و نزدیکان خود و تنگ نظریهای آنها را بی کتمان ولی با

قلمی خطا پوش تشریح کرده اید. تصور نمی‌کنم که کسی این کتاب را بخواند و از ستم و بیدادی که در جامعه‌هایی مثل جامعه ایران در هفتاد هشتاد سال پیش بر خانواده‌های تهیدست و رنجبر می‌رفته است متأثر نشود و اندیشه اصلاح اجتماعی در خاطر او جان نگیرد. شما با شرح ایام کودکی در کنار مادران همان کاری را کرده اید که هوگو و دیکنز در تشریح مسکنت و بی‌پناهی بینویان جامعه خود کرده‌اند.

دیگر اعتمادی ست که در بیان شما در باره خواندنی بودن جزئیات زندگی خودتان به چشم می‌خورد و اعتماد درستی هم هست. شما در ضمن شرح زندگی خود بسیاری از مشاغل خود را از پادویی و کارگری چاپخانه‌های سنگی و سپس چاپخانه‌های سربی و ورق‌واکنی و ورق‌گیری و صحافی و دوره‌گردی برای فروش کتاب و بساط گردانی در مسجد شاه و بقالی و حکاکی به تفصیل بیان کرده‌اید و اصول آنها را به دست داده‌اید و این برای کسانی که زندگیشان مصادف دوران حیات شما بوده است بسیار خاطره‌انگیز است و برای کسانی که آن دوره را ندیده‌اند آموزنده.

سوم حافظه فوق‌العاده شما برای به یاد داشتن اسامی اشخاص و دکه‌ها و مغازه‌ها و نشانی آنها و سرگذشت کسانی ست که در مسیر زندگی شما قرار داشته‌اند و یا با شما همکار بوده‌اند. شرح مختصری از زندگی چاپخانه داران و کتابفروشان و ناشران و نویسندگان و شاعران و نقاشان و گراورسازان و خوشنویسان و صحافانی که شما با آنها آشنا شده‌اید و یا در انتشارات شما دخیل بوده‌اند همه را در کتاب آورده‌اید. و با توصیف چهره و قامت و رنگ صورت و لاغرری یا فربهی و سایر خصوصیات بدنی آنان و از همه مهمتر شیوه رفتار و شاخصه‌های اخلاقی آنها همه را در برابر چشم خواننده با قلمی شیرین و نکته‌سنج مجسم کرده‌اید. در این شرح حالها آنچه از نظر خواننده پنهان نمی‌ماند یکی سعه صدر شماست و تأکید صفات مثبت و خصال پسندیده افراد و اغماض از ناراستیها و خودخواهیها و خلف وعده‌ها، بی آن که نقاط ضعف این افراد به کلی نادیده گرفته شود. منتهی از این نقاط ضعف به اشاره‌ای اکتفا کرده‌اید و میدان قلم را همه به وصف صفات پسندیده آنان سپرده‌اید. تصویری که شما از اکبر آقا، ناشر بی‌سواد، ولی تیزهوش و کارکشته به دست می‌دهید در خور داستان نویسی چهره پردازی ماهر است و بعضی از رمان نویسان نام آور را به یاد می‌آورد. ماجرای تألیف و انتشار فرهنگ معین و توصیف شخصیت ممتاز مؤلف دانشمند آن داستانی دلکش و آموزنده است؛ و کیست که از این فرهنگ سودمند برخوردار شده باشد و ماجرای تألیف و انتشار آن را که نمودار روحیه و شیوه عمل نویسنده و ناشر آن است با ولع ننوشد.

کتر نویسنده و دانشمندی در دوران شصت هفتاد سال گذشته می توان به یاد آورد که شما شرحی دربارهٔ او و روابطش با «امیر کبیر» به قلم نیاورده باشید. از سید حسن تقی زاده و ملک الشعرای بهار و سعید نفیسی و بدیع الزمان فروزانفر و علی دشتی و مجتبی مینوی و لطفعلی صورتگر گرفته تا ذبیح الله صفا و پرویز خانلری و یحیی مهدوی و محمد جعفر محبوب و ایرج افشار و اصغر مهدوی و عبدالحسین زرین کوب و شفیعی کدکنی و باستانی پاریزی و حسن صفاری و ابوالقاسم قربانی و سادات ناصری و مظاهر مصفا و احمد آرام و عباس آریانپور و صدر بلاغی و محمد خزائلی و حسن عمید، و از شاعران و نویسندگان جمالزاده و صادق هدایت و سیاوش کسرایی و فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج و نصرت رحمانی و پژمان بختیاری و جلال آل احمد و سیمین دانشور و مهدی حمیدی و فریدون توللی و بزرگ علوی و رسول پرویزی و ایرج دهقان و نصرت رحمانی و نظام وفا و اسماعیل شاهرودی، و از هنرمندان و خطاطان و فن آوران محمد بهرامی و جواد شریفی و محمد تجویدی و لاتکامرر و زانچ خواه و محمد علی تبریزی و سورن گالوستیان و عبدالحسین نوشین، و از مترجمان حسینقلی مستعان و محمد قاضی و کریم امامی و نجف دریابندری و ابراهیم یونسی و محمود تفضلی و جواد فاضل و شجاع الدین شفا و حسن شهباز و پرویز شهریاری و ذبیح الله منصوری و محمد لوعباسی و مهدی نراقی و اردشیر نیکپور و حسن قائمیان، و از یاران و نویسندگانی که در یک مقوله تنها نمی گنجند مثل منوچهر و منیر مهران و رحمت الله جزئی و معدل شیرازی و هما یون صنعتی زاده و ابوالقاسم انجوی و از همکاران و دوستان صاحب هنر یا مددکار خود آذر مهدی یزدی و مهدی سهیلی و ابوالقاسم گلشن و فریدون کار و بسیاری دیگر همه در اثر شما طلوعی نو یافته اند. طبعاً کسان دیگری هم هستند در جلد دوم که من هنوز به آنها نرسیده ام.

چهارم حس حق شناسی و وفاداری شماست نسبت به تمام کسانی که در زندگی به شما کمک کرده اند. از آقای منتخب الملک و خانمش تا آقای ابوالقاسم گلشن و ابوالقاسم اشرفی و بسیاری از کارگران و همکارانتان که شما از همه به نیکی یاد کرده اید و حق دوستی یا همکاری یا پشتیبانی آنان را ادا نموده اید.

پنجم حس شناسی بیحد شماست نسبت به مادر ستم دیده و زحمتکش و فداکاران که شما را با اجرت ناچیز «نخ واکنی» و با هزار مرارت به ثمر رساند و نمونه ای از نجابت و فداکاری و دینداری در برابر چشم شماست. وصفی که از احوال خود هنگام درگذشت او به دست داده اید بسیار پرهیجان و گیرنده است و اشک به چشم هر خواننده ای که عزیزی را از دست داده است می آورد.

ششم روحیه مثبت و با گذشت شماسست که در سراسر اوراق کتاب به چشم می خورد. کسی مانند شما که با فقدان سرمایه کافی دست به این همه اقدامات تازه زده و کارهای عظیمی را پیش برده است طبعاً با دشواریهای بسیار مواجه می شود و ممکن است تنها ته مزه تلخی از مردم روزگار در مذاق او باقی بماند و روح وی را تیره کند و کین کسانی را که به نادرستی و نامردی خار در راه وی پاشیده و سد پیشرفت او شده اند به دل بگیرد، اما در کتاب شما انسان عموماً به افراد نیکخواه و گشاده ست و وفادار و قول شناس و با همت و حق شناس بر می خورد. بی شک آسمان به این صافی و خوش رنگی نیست، اما این روحیه پرگذشت شماسست که برای نامردمیهایی که از برخی خویشان و همکاران خود دیده اید غالباً توجیهی به دست می دهید و حیوان بیرحم و تنفر آوری چون صالحچور را نیز کمتر به شلاق سرزنش می بندید، و کسانی را که شما را با وجود خدمات آشکارتان و تعهدتان به اسلام متهم ساختند و به زندان انداختند و غاصبان نامسلمانی را که مؤسسه امیرکبیر را که چشم و چراغ زندگی شما و به جان شما بسته بود از شما منتزع کردند و در تصرف خویش گرفتند و امتیازات کتبی را که به خون دل حاصل کرده بودید به سرقت بردند شما غالباً فقط «آسان خواران» و «رنج نابرندگان» می خوانید.

اما از همه مهمتر آن است که کتاب شما درس کوشش و تلاش و مبارزه با مشکلات و ثبات و استقامت است. و راستی هم بهترین درس برای کسب این گونه خصال در برابر چشم داشتن نمونه هایی از آنهاست. کتاب سرگذشت شما نه تنها نشان می دهد که اگر کسی صاحب پویه و همت بلند باشد و به کارش دل ببندد و از کوشش و تلاش مستمر تن نزند و به یاد بیاورد که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده اند، همان طور موفق خواهد شد که شما شدید. این را بسیاری گفته اند، ولی کمتر کسی مثل شما آن را در قالب زندگی خود چنین زنده و مؤثر ممتل کرده است.

بیدادی که بر شما گذشته است هر کس دیگری را می شکست، اما در شما همتی و مقاومتی وجود داشته که اگر راه مسدود شده شما طریق دیگری یافته اید و حال که «امیرکبیر» به غدر غاصبان از کف شما بیرون رفته به آفرینش این کتاب پرداخته اید. اگر «امیرکبیر» به قرار سابق پیش می رفت و به مشکلی بر نمی خورد نمی دانم شما امکان پیدا می کردید که این شرح حال را بنویسید؟ و اگر نمی نوشتید و به جای آن صدها جلد کتاب دیگر منتشر می کردید آیا باید خود را برنده می شمردید یا بازنده؟ باید شاد باشید که تا زمانی که روزگار یاری کرد در کار نشر کتاب و نوآوریهای آن چنان موفق بودید و توانستید به فرهنگ این سرزمین خدمتی بیش از حد انتظار انجام بدهید و

هنگامی هم که روزگار دست از مساعدت برداشت و تدبیر با تقدیر بر نیامد توانستید این سرگذشت را منتشر کنید که بهترین اثر شما و یکی از بهترین آثار معاصر زبان فارسی است.

من به نوبه خود ساعاتی را که صرف خواندن این کتاب کردم از ساعات خوش عمر خود می شمارم. جلد دوم را تازه به دست گرفته ام و از آنچه درباره حماسه «شاهنامه امیرکبیر» در آغاز آن خوانده ام می بینم که ساعات خوش بیشتری در انتظار من است. ارادتمند، احسان یارشاطر

دوست گرامیم،

۲۳ اوت ۲۰۰۴

پریشب جلد دوم در جستجوی صبح را به پایان بردم. متأسف شدم که کتاب هنوز ناتمام است. انسان به خواندن آن معتاد می شود، ولی خوشحال شدم که وعده جلد سوم را داده اید. شاید لازم نباشد که از فوائد ادبی و اجتماعی و تاریخی اثر برجسته شما تفصیلی بنویسم. از همه گذشته سیری ست درعالم شعر و ادب فارسی از راه آشنایی با نویسندگان و شاعرانی که با «امیرکبیر» سرو کار داشته اند و آثار آنان را شما منتشر کرده اید. فهرست انتشارات شما که یکی از پیوستهای کتاب است نشان کوشش فوق العاده ای ست که «امیرکبیر» از جمله برای آشنا کردن ایرانیان با افکار و آثار علمی و فلسفی و تاریخی و هنری و ادبی دنیای نو به کار برده است. طبع ۱۹۶۱ جلد کتاب در همه رشته های علوم و معارف توسط کسی که بی هیچ وسیله و سرمایه ای و تنها با پشتیبانی همت و سخت کوشی خود وارد این میدان شده واقعاً شگفت آور است. اگر شعور فرهنگی کافی وجود می داشت می باید مجسمه شما را از زرمی ساختند، نه آن که شما را گرفتار زندان کنند.

ماجرای مفصل کتابهای درسی و فراز و نشیب آن به راستی عبرت انگیز است و دشوار می بینم که کسی آن را شروع کند و با ولع تمام در یک نشست به آخر نرساند. هم از وجود افراد معتقد و خیراندیش و ثابت قدمی مثل محمد امین ریاحی و احمد بی رشک و پرویز خانلری در آن اثر است و هم از سودجویی و بی اعتقادی عده ای طماع کار شکن اثر دارد و هم نابه سامانیهای فرهنگی و اداری ایران را به بهترین وجهی مجسم می سازد.

اما از آن گیراتر و عبرت آموزتر ماجرای شما و اسماعیل راین است. داستانی ست پر آب چشم که خشم عمیق خواننده را از خبث طینت برخی افراد مثل راین و وکیلش کمره ای، و از آن بدتر وضع دادگستری - و درحقیقت بیدادگستری - را در ایران نشان می دهد. در جذابی و گیرایی کم از هیچ رمان پرکششی ندارد. از خیلی جهات شباهتهایی

به رمان *The Fixer* (اثر معروف Bernard Malamud، ۱۹۶۶) برنده جایزه پولیتزر دارد که داستان متهم ساختن و محکوم کردن کاسب بیگناهی است.

آنچه به شرح اتفاقات و حوادثی که شما آورده اید جنبه ادبی می بخشد نه تنها نثر شیرین و شیوای شماست، بلکه هنری است که در بیان احوال و عواطف شخصی و هیجانهای درونی به خرج داده اید، به طوری که خواننده در هر قدم با احساسات شما، با بلند پروازیهای شما، با شور و شوق شما و با خودخوریها و تألمات و تأثرات شما همعنان می شود، چنان که تصور می کند ماجراهایی که این عواطف را برانگیخته بر خود او گذشته است.

چقدر درست گفته اید که اگر اموال شما را گرفته اند و اگر مؤسسه ای را که شما به خون دل پرورده بودید غصب کرده اند و اگر انتشارات شما که به زحمت فراهم کرده بودید به دست دیگران افتاده یک چیز را نمی توانند از شما سلب کنند و آن خاطره غرور آفرین همه کتابهایی است که به همت بلند شما منتشر شده و خاطره نویسندگانی که کار شما را قدر شناخته و آثار خود را در اختیار شما قرار داده اند. امیدوارم سالهای دراز دیگر با این خاطره ها دمساز باشید.

با تجدید ارادت، احسان یارشاطر

مُشکدانه (درنگی در ادبیات ساسانی)

۱ - در کتاب المحاسن و الاضداد منسوب به جاحظ حکایتی دربارهٔ لزوم فرمان نکردن از زنان آمده است که ما نخست برگردان آن را می آوریم:

آورده اند که هرگاه موبد موبدان^۱ به نزد پرویز می رفت، می گفت: «پادشاه، بخت بلند و بردشمنانت پیروزی باد، از نیکی برخوردار و از فرمان بردن از زنان برکنار باشی!» شیرین که یکی از زیباترین و خردمندترین زنان زمانهٔ خود بود، از این سخن موبد هر باره خشمگین می شد، تا این که روزی به پرویز گفت: «پادشاه، این موبد موبدان همانا مردی پیر است و تواز پند و رای او بی نیاز نیستی. و چون تورا به رای او نیاز است، می خواهم کنیزک خود مُشکدانه^۲ را که خرد و زیبایی او بر تو پیدا است، بدو ببخشم. اکنون اگر تو در این کار با من همسخن هستی، رای موبد را باز پرس و سپس بدان کار کن!» پرویز با موبد در این باره سخن گفت. موبد که زیبایی و دانایی کنیزک را می شناخت و از داشتن او شادمان بود، به پرویز گفت: «پادشاه، من بخشش شیرین را که مرا سزاوار بهترین کنیزک خود دانسته است، می پذیرم!» پس شیرین به مُشکدانه گفت: «خواست من چنین است که تو به نزد این پیر روی و نیکوییهای خود را بدو بنمایی و به پرستاری از او درآیی. ولی هرگاه او به آمیختن با توری کرد، از او دوری کن تا زمانی که او تن در دهد که تو بر پشت او پالان نهی و بر او سوار شوی. و چون کار تو با او بدین جا رسید، همان دم مرا آگاه کن تا با او کاری کنم که دیگر هرگز هنگام درود گفتن بر پادشاه نگوید: از فرمان بردن از زنان برکنار باشی!» کنیزک گفت: «چنین کنم، ای بانوی من!» پس مُشکدانه به نزد موبد پیر رفت و در سرای موبد که در گوشه ای از کاخ پادشاه بود خانه کرد و به پرستاری او پرداخت و از او فرمانبرداری می کرد و با او مهربانی می نمود و در آن میان نیکوییهای خود

را نیز بر چشم او می کشید و گردن و سینه خود را بر او می گشود و ساق و ران خود را بدو می نمود، تا سرانجام آرزوی آمیزش با او در دل موبد پدید آمد. ولی مشکدانه از موبد دوری می جست و با این پرهیز آتش او را تیزتر می کرد، چندان که موبد به خواهش و لابه افتاد. پس مشکدانه به موبد گفت: «ای موبد، من به آرزوی تو زمانی پاسخ خواهم داد که بگذاری بر تو پالان نهم و بر تو سوار شوم. اگر پذیرفتی، من نیز بدان چیز که شادی تو در آن است فرمان برم». موبد نخست تن در نمی داد و مشکدانه همچنان خود را می آراست و نیکوییهای خود را بر موبد می نمود، تا سرانجام موبد شکیبایی خود را از دست داد و به مشکدانه گفت: «هر چه خواست توست با من بکن!» مشکدانه پالانی با تنگ و پاردم (رانکی) بیاورد، موبد را برهنه نمود و بر چهار دست و پا نشانید، پالان را بر پشت او نهاد و تنگ بر او بر بست و پاردم را از زیر خایه او گذراند. سپس بر او نشست و از او «هی هی» گویان سواری گرفت. کنیزک از پیش بانوی خود شیرین را از آنچه رفته بود آگاه کرده بود. شیرین به پرویز گفت: «بیا بر بام سرای موبد رویم و از روزن بنگریم که میان او و کنیزک چه می گذرد!» پرویز و شیرین بر بام سرای موبد شدند و دیدند که مشکدانه بر موبد پالان نهاده و او را می راند. پرویز از روزن بر موبد بانگ برزد: «وای بر تو، این چه کاری ست؟!» موبد سر بلند کرد و چون پادشاه را بر روزن دید، گفت: «این همان است که با تو می گفتم که از فرمان بردن از زنان برکنار باش!» پرویز خندید و گفت: «تنگ بر تو پیر باد و تنگ بر آن کسی باد که از این پس از کسی چون تو را بزنی خواهد!». ^۳

این حکایت کمابیش به همین گونه که در بالا آمد در کتاب نهیة الأئرب نیز آمده است. ^۴

۲. در کتاب الفهرست در میان کتابهایی که ایرانیان در موضوع افسانه نوشته اند، از کتابی نیز با عنوان مسک زنانه و شاه زنان^۵ نام رفته است. به گمان نگارنده در این عنوان زنانه گشته دانه و مسک نیز تازی گشته مُشک است. یعنی عنوان کتاب در اصل بوده: مشکدانه و شاه زنان که «مشکدانه» همان کنیزک شیرین در حکایت بالا و «شاه زنان» خود شیرین است. ^۶

۳. ابن قتیبه در عیون الأخبار در «کتاب النساء» می نویسد: زنی درباره رفتار دختر خود با شوهرش به او سفارش کرد: «سر نیزه او را بکن! اگر چیزی نگفت، دندان او را خرد کن! اگر چیزی نگفت، استخوان او را با شمشیر بشکن! اگر چیزی نگفت، گوشت او را با سپر او ببر! اگر چیزی نگفت، او را پالان کن، چرا که او خراست». ^۷

با در نظر گرفتن آگاهی ابن قتیبه با روایات کهن ایرانی، آیا می توان گمان برد که مثل

بالا در اصل از حکایت مشکدانه و موبد برآمده باشد؟

۴. گویا درباره کتاب مشکدانه و شاه زنان و یا حکایت آن، آگاهی دیگری نداریم و اگر هست نگارنده نخوانده است و یا به یاد ندارد. ولی نام «مشکدانه» در خسرو و شیرین نظامی آمده است. از میان سی داستان که نظامی از بارید نام می برد، نام دهمین داستان «مشکدانه» است:

چوا و گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه^۱

در نخستین نگاه و بدون پیشینه ذهنی از داستان مشکدانه، مضمون مصراع دوم بیت بالا رهنمون بر این است که در این بیت سخن تنها از عطر مشهور به نام «مشک» است که بهترین نوع آن را از نافه آهوی ختن می گرفتند. ولی با توجه به این که بیشتر سی نوایی که نظامی از بارید نام می برد به نام گنجها و باغها و شبستان و اسب پرویز شدید هستند و نام نوای سی ام «باغ شیرین» است، محتمل می گردد که نوای «مشکدانه» نیز به نام همان کنیزک زیباروی شیرین در حکایت بالاست و نه به نام عطر «مشک». چیزی که هست، در این جا باید پرسید که آیا ممکن است بارید نوایی را به نام یک کنیزک شیرین کرده باشد؟ به گمان نگارنده، محتمل این است که مشکدانه در واقع کنیزک شیرین نبود، بلکه یکی از زیبارویان شبستان پرویز و به اصطلاح یکی از هووها یا وسنیهای شیرین بوده باشد. و اما هووها همیشه باهم دشمن نبودند، بلکه گاه بر ضد کس دیگری چون شوهر یا مادرشوهر یا یک هووی دیگر همدست می شدند. در شبستان پرویز که به گزارش طبری و فردوسی و بسیاری از مورخان دیگر دوازده هزار بانو و کنیز زندگی می کردند،^۱ چنین دسته بندهایی میان زنان بسیار طبیعی بود. پس می توان چنین گمان برد که مشکدانه یکی از سوگلیهای پرویز بوده باشد که مانند شیرین به زیبایی شهرت داشت و از این رو بارید نوایی را هم به نام او نموده بود و این زن هرچند در شبستان پرویز پایه شیرین را نداشت، ولی میان آن دو دوستی و همدستی بود و حکایت سازش آنها با یکدیگر و توطئه آنها بر ضد موبد موبدان دربار موضوع کتابی با عنوان مشکدانه و شاه زنان گشته بود.^۱

۵. حکایت مشکدانه دو موضوع را در کنار هم تبلیغ می کند. نخست مانند بسیاری از حکایات داستانهای چون سند بادنامه و مرزبان نامه و طوطی نامه و مانند آنها، نشان دادن فریب زنان و لزوم پرهیز از همنشینی بسیار با آنها و به ویژه گوش به سخن زنان ندادن و از اندرز آنها پیروی نکردن. همه حکایت نمونه ای از نیرنگ زنان است که با سفارش موبد که از زنان نباید فرمان برد آغاز می گردد و همین سفارش در پایان حکایت می آید. درباره لزوم پیروی نکردن از نظر زنان حکایت دیگری در محاسن و الاضداد (ص ۲۵۵) و درست پیش

از حکایت مشکدانه آمده است که برای تأیید نظر بالا و آگاهی خوانندگان از نمونه دیگری از حکایات ادبیات ساسانی می آوریم:

روزی که پرویز در خانه شیرین به سر می برد، ماهیگیری با ماهی بزرگی به نزد پرویز آمد. پرویز از بزرگی آن ماهی سخت شگفت زده شد و فرمان داد تا چهارهزار درم به ماهیگیر دهند. شیرین به پرویز گفت: «تو چهارهزار درم به یک ماهیگیر می دهی. اگر زمانی خواسته باشی چنین پولی را به مرد گرانیایه ای بدهی، خواهد گفت که تو به او همان اندازه بخشیده ای که به یک ماهیگیر». پرویز پرسید: «اکنون چه باید کرد که فرمان صادر شده است». شیرین گفت: «چون ماهیگیر بار دیگر آمد، از او پیرس که این ماهی که آوردی نر بود یا ماده. اگر گفت «ماده»، به او بگو، دیگر تورا نینم تا مگر نر او را هم بیاوری. و اگر گفت «نر»، همین سخن را پیرس و ماهی نر را از او بخواه». چون فردای آن روز ماهیگیر نزد پرویز آمد، پرویز از او پرسید: «مرا از آن ماهی آگاه کن که نر بود یا ماده». ماهیگیر پاسخ داد: «به درستی که ماده بود». پرویز گفت: «پس جفت آن را هم برای من بیاور!» ماهیگیر گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، آن ماهی دوشیزه بود و هنوز جفت نگرفته بود». پرویز گفت: «زه، زه!»^{۱۱} و فرمان داد تا چهارهزار درم بدو دادند و در دیوان اندرز نوشتند: «فریب زنان را خوردن و فرمان بردن از آنها بر تاوان می افزاید!».

شاید برای بهتر دریافتن نکته ای که در حکایت بالاست، توضیح کوتاهی زائد نباشد: پرویز از حاضر جوابی ماهیگیر که بهانه خنک او را پس از بخشش، با پاسخی سزاوار بی اثر می کند، چنان به شوق می افتد که بیدرنگ لفظ «زه، زه» از دهان او بیرون می آید، بی آن که توجه کند که ادای این لفظ برای او گران تمام می شود. چون بنا بر رسمی که به دربار ساسانی نسبت داده اند، هر «زه» پادشاه برای گیرنده اش چهار بدره در برداشت و اگر پادشاه «زه، زه» می گفت چهل بدره. این رسم آن چنان معتبر بود که به گزارش برخی منابع، یکی از داییهای پرویز به نام بندویه که گنجور او بود، چون پاداش یکی از این «زه‌ها» را بدین دلیل که «خزانه کشور تاب چنین گشاد دستیها را ندارد» نپرداخت، جان خود را بر سر این نافرمانی گذاشت.^{۱۲} البته پادشاه حق بذل و بخشش داشت و رسم و اندازه این بخشش نیز بهتر بود که دقیقاً معلوم باشد تا در مجلس پادشاه گنجور او به یک لفظ کوتاه پادشاه وظیفه خود را می دانست که دیگر جایی برای چون و چرا و دوباره بررسی از سوی گنجور و رد یا تأیید از سوی پادشاه نباشد. ولی از سوی دیگر، پادشاه نیز باید بز احساساتش چیره می بود و اختیار زبانش را می داشت تا به مجرد دیدن کاری یا شنیدن سخنی که می پسندید «زه» نکوید که این «زه زدن» نه تنها برای خزانه

کشور گران تمام می‌شد، بلکه ارزش «زه» پادشاه ساسانی را تا سطح «القاب ناصری» پایین می‌آورد، چنان که در حکایت بالا در انتقاد درست شیرین بر پرویز بیان شده است. منتها در حکایت بالا این اشاره خردمندانه شیرین تحت الشعاع اهمیت پرهیز از سخن یاوه (در این جا پرسش از ماده یا نر بودن ماهی) و اهمیت حاضر جوابی در «ادب سخن گفتن» (که یکی از زمینه‌های بسیار مهم «ادب» بود) و دیگر لزوم نگهداشت فرمان پادشاه (هرچند نادرست باشد) و به ویژه سفارش گوش نکردن به اندرز زنان (هرچند درست باشد) شده است. با این همه باید توجه داشت که موضوع این حکایت آموختن رفتار درست به پادشاه نیست و این موضوع در حکایات دیگری آمده است. بلکه موضوع اصلی این حکایت سفارش فرمان نکردن از زنان است. از این رو اگر از انتقاد زمانه پسند خود که بر این حکایت گرفتیم در گذریم و حکایت را در همان باورداشتهای زمان نگارش آن نقد کنیم، این حکایت نیز مانند حکایت مشکدانه و برخی حکایات دیگر ادبیات باستان ماهرانه و چندلایه است. اکنون باز برگردیم به دنباله موضوع حکایت مشکدانه.

و اما در کنار آن موضوع اصلی که نخست از آن سخن رفت، یعنی سفارش پرهیز کردن از زنان، حکایت مشکدانه نهی بی سخت نیز به دکانداران دین و ریاکاران متظاهر به زهد می‌زند که به گفته حافظ بر منبر جلوه‌ها می‌کنند و در خلوت آن کار دیگر. موبد پرویز را از زنان منع می‌کند، ولی خود آن چنان گرفتار وسوسه نفس می‌گردد که سرانجام زنی بر او پالان می‌نهد و سواری می‌گیرد. یک مثال حادثه آن را نویسنده رستم التواریخ آورده است.^{۱۳}

در کنار این دو موضوع اصلی، در این حکایت به چند نکته دیگر در زمینه مسائل دربار ساسانی نیز برمی‌خوریم. یکی نفوذ موبدان در دربار، دوم نفوذ زنان عموماً و نفوذ شیرین بر پرویز به ویژه که از راه منابع دیگر نیز تأیید می‌گردد. سوم رقابت میان آتشکده و شبستان بر سر پادشاه و کشمکش میان شایست نشایست مبلغان آتشکده و بی بندوباری زنان شبستان.

و اما از نگاه ادبی دو نکته دیگر نیز در این حکایت درنگ انگیز است. نخست، با آن که هدف حکایت آموزش اخلاق است، مطلب در قالب اندرزهای خشک ریخته نشده است، بلکه حکایت در عین حال قصد سرگرم کردن و خنداندن نیز دارد و پایان حکایت نمونه‌ای از رفتار جنسی یا «انحراف جنسی» طبقه اشراف ساسانی را نیز نشان می‌دهد. البته نمی‌توان گفت که چنین انحرافهایی در میان اشراف و درباریان ساسانی عمومیت داشت، ولی ناشناخته نیز نبود. همچنین اگرچه بیگمان همه موبدان از زمره بدان نبودند، ولی همه

ارداویراف هم نبودند.

نکته دیگر، حاضر جوابی موبد در پایان حکایت است. درباره «ادب سخن گفتن» که چنان که پیش از این یاد شد، یکی از زمینه های مهم «ادب» بود، می توان پژوهشی گسترده کرد. نگارنده در این باره نکاتی چند در مقاله «ادب» در دانشنامه ایرانیکا نوشته است، ولی در این باره، مثلاً درباره نگاهداشت شرايطی چون نرم گویی در لفظ و موضوع و آهنگ، هنگام شناسی در سخن، مطلب را لطیف و به کنایه و روش دیپلماسی بیان کردن و دیگر و دیگر، نکات بسیاری در کتابها هست که هنوز به خوبی و یکجا گردآوری و طبقه بندی نشده اند. یکی از نازک کاریها در سخن گفتن «حاضر جوابی» یا «پاسخ را در آستین داشتن» بود که گاه می توانست «دندان شکن» نیز باشد. در این باره از ادبیات ساسانی تا گلستان سعدی و پس از آن نمونه های جالبی یافت می شود. یک نمونه آن را در همان حکایت ماهیگیر که پیش از این آمد دیدیم. در زیر نمونه دیگری را می آوریم:

مردی پیش پرویز از کاردار او شکایت برد که زمین او را به زور گرفته است. پرویز از او پرسید: «این زمین چه زمانی ست که در دست توست؟» مرد پاسخ داد: «چهل سال». پرویز گفت: «چهل سال تو از آن خوردی، بگذار یک سال هم کاردار من بخورد!» آن مرد گفت: «پس بر پادشاه نیز ستمی نرفته است که بهرام چوبین^{۱۴} یک سال از پادشاهی او خورد». پرویز لتی بر گردن مرد زد و فرمان داد که او را بیرون کنند. مرد هنگام رفتن، سر به سوی پرویز برگرداند و گفت: «با یک شکایت آدمم و با دو شکایت می روم!» پرویز گفت تا او را برگرداندند و فرمان داد زمین او را به او پس بدهند و او را از ویزگان خود نمود.^{۱۵}

در حکایت بالا، مرد نخست با پاسخی «دندان شکن» یاوه گویی پرویز را بر او آشکار می کند و سپس با سخنی زیرکانه و دلنشین خشم او را فرومی نشاند و وضع را به سود خود تغییر می دهد.

یک نمونه دیگر از این «حاضر جوابی» را، و این بار به شیوه کنایه و روش دیپلماسی، در حکایت زیر می بینیم:

پرویز با زن یکی از مرزبانان خود سروسری داشت. چون مرزبان از آن آگاه شد، از زن خود دوری گزید. روزی که مرزبان نزد پرویز بود، پرویز به او گفت: «شنیده ام که چشمه آب شیرین و گوارایی داری، ولی از آن پرهیز می کنی». مرزبان که مقصود پرویز را دریافته بود، پاسخ داد: «پادشاهها، شنیده ام که شیری نیز از آن چشمه آب می خورد. دوری من از آن چشمه از ترس آن شیر است».^{۱۶}

گویا برخی از این حکایتها را از پائین به بالا ساخته اند. یعنی نخست «نکته» (point) پدید آمده و سپس برای آن حکایتی درست کرده اند. در روزگار ما این گونه «لطیفه» ها که موجودیت آنها در نازک اندیشی و ظریف گویی و نکته پردازی ست دیگر از ادبیات نوشتاری رخت بر بسته و در عوض «هزل» از ادبیات نوشتاری به ادبیات گفتاری نقل مکان کرده است که در فارسی امروز ایرانیان «جوک» (joke) نامیده می شود و برای توصیف آن دو واژه «رُک و رکیک» بسنده است.

۶. حجم داستان «مشکدانه» باید بیش از این بوده باشد که به ما رسیده است، و گر نه ابن ندیم از آن در شمار «کتب»، از جمله کتاب هزارستان (یا هزارافسان) نام نمی برد. البته منظور این نیست که کتاب مشکدانه و شاه زنان کمابیش حجم کتاب هزارافسان را داشت، ولی باید دست کم دفترچه یا کتاب کم برگ، ولی مستقلی بوده باشد که سپستر کوتاه شده و در نتیجه از قالب داستان به قالب حکایت درآمده است. برای تأیید این مطلب مثالهای دیگری نیز هست. برای نمونه ابن ندیم از کتابی با عنوان شهریزاد مع ابرویز نام می برد که «شهریزاد» همان «شهربراز» است^{۱۷} که در زمان پرویز فرمانده لشکر ایران در جنگ با بیزانس بود و سرگذشت سازش او با رومیان و شوراندن سپاه ایران بر پرویز در برخی منابع عربی و فارسی آمده است، ولی همه آن کتابی که ابن ندیم از آن نام می برد، در این منابع به چند سطر تا چند صفحه کوتاه و پراکنده شده است. گویا گسترده ترین شرح این سرگذشت را مسکویه^{۱۸} و ابن اثیر^{۱۹} آورده اند. فردوسی تنها روایت سازش شهربراز را با قیصر روم و نیرنگ پرویز را به آنها آورده است.^{۲۰} دینوری،^{۲۱} طبری،^{۲۲} مؤلف نهیة الأرب^{۲۳} و ابن بلخی^{۲۴} سرگذشت را کمابیش به هسته تاریخی آن کوتاه کرده اند. مسعودی در ده سطری از این داستان یاد نموده، ولی در عین حال به «درازی» سرگذشت اشاره کرده و نیز نوشته است که تفصیل آن را در کتاب دیگر خود اوسط (که متأسفانه دیگر در دست نیست) آورده است.^{۲۵} ضمناً گویا روایت «گنج باد آورد» نیز بخشی از همین داستان بود.

برای نشان دادن «کتاب» بودن اصل برخی از این داستانها، مثالهای دیگری نیز هست که در زیر از دو تای آنها یاد می کنیم:

یک مثال، سرگذشت کتاب رستم و اسفندیار است. این کتاب به گزارش ابن ندیم توسط جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود.^{۲۶} اصل پهلوی و ترجمه عربی جبلة در دست نیست. همچنین ترجمه های مستقیم آن از خداینامه به عربی و فارسی برجای نمانده است. ولی از این داستان بازنویسیها و بازپرداختهایی به عربی و فارسی داریم. یکی بازنویسی آن

در نهایت الأرب است که مؤلف ناشناس آن مأخذش را ابن مقفع نوشته است. این داستان در این کتاب به ۶۴ سطر می‌رسد.^{۲۷} همین داستان در شاهنامه تا پایان سوگواری بر مرگ اسفندیار ۱۶۰۷ بیت است^{۲۸} و در ترجمه عربی ثعالبی که در این داستان مانند شاهنامه به شاهنامه ابومنصوری برمی‌گردد، ولی با وجود همخوانی نزدیک با شاهنامه کمی فشرده تر است، به ۳۱۰ سطر رسیده است.^{۲۹} سطرهای نهایت الأرب به خطی ریزتر از غررالسیر چاپ شده است و از این رو باید آن را در سنجش با متن غررالسیر پیرامون ۸۰ سطر گرفت. از سوی دیگر، به علت کوتاهی ترکیبات و دیگر ویژگیهای ساختمان زبان عربی، نگارش یک مطلب واحد در زبان فارسی بیشتر از زبان عربی جا می‌برد و اگر همان مطلب به شعر باشد، باید کوتاهی سطر بیت را نسبت به سطر نثر و همچنین پرداختهای شعری را به حساب آورد. با در نظر گرفتن همه این حسابها و این که این داستان در نهایت الأرب چکیده، در غررالسیر فشرده و در شاهنامه پرداخته شده است، می‌توان گمان زد که ترجمه فارسی آن به نثر پیرامون ۵۰۰ سطری می‌شده و از این رو اصل پهلوی آن پیش از آن که درون خداینامه گردد داستانی مستقل در کتاب کم برگی بوده باشد. به هر حال، همین داستان را دینوری در ۱۵ سطر کوتاه کرده است^{۳۰} که اگر به حساب سطرهای نهایت الأرب بسنجیم از ۱۰ سطر بیشتر نمی‌شود، ولی دینوری در ضمن همین گزارش کوتاه در جمله‌ای نیز از رواج بزرگ این داستان در میان ایرانیان یاد کرده است^{۳۱} که باز قرینه دیگری از استقلال این داستان است. از مورخان دیگر، ابن اثیر در ۶ سطر،^{۳۲} مؤلف مجمل در ۳ سطر^{۳۳} از این داستان نام برده‌اند و کسان دیگری چون طبری،^{۳۴} مسعودی،^{۳۵} ابن بلخی^{۳۶} و جوزجانی^{۳۷} هر یک در ۱ سطر بدان اشاره کرده‌اند. دنباله همین داستان، یعنی داستان «رستم و شغاد» را که فردوسی در ۳۲۵ بیت^{۳۸} و ثعالبی در ۵۷ سطر^{۳۹} نوشته‌اند، مؤلف نهایت الأرب آن را در ۴ سطر کوتاه کرده^{۴۰} و دینوری تنها در یک سطر به مرگ رستم اشاره نموده است.^{۴۱}

مثال دیگر که سرگذشتی همانند «کتاب رستم و اسفندیار» دارد، «کتاب بهرام چوبین»، یعنی ماجراهای بهرام در ترکستان است.^{۴۲} به گزارش ابن ندیم این داستان را نیز جبلة بن سالم به عربی ترجمه کرده بود.^{۴۳} از اصل پهلوی و ترجمه جبلة و دیگر ترجمه‌های مستقیم این داستان به عربی و فارسی نیز چیزی برجای نمانده است. ولی باز در این جا نیز چند خلاصه و بازپرداخت آن به عربی در تاریخ یعقوبی^{۴۴} و الأخبار الطوال^{۴۵} و نهایت الأرب^{۴۶} و غررالسیر،^{۴۷} و به فارسی در تاریخ بلعمی^{۴۸} و شاهنامه^{۴۹} هست که فشرده‌ترین آن گزارش یعقوبی و بلعمی و گسترده‌ترین آن سرایش فردوسی ست. برخی مورخان

دیگر چون طبری، مسکویه، مسعودی، ابن اثیر، ابن بلخی و مؤلف مجمل^{۹۴} همه سرگذشت را تا ده سطری کوتاه کرده اند. در میان این مورخان باز گزارش مسعودی از این روایت ویژه دارد که می نویسد ایرانیان درباره اخبار بهرام چوین «کتابی جداگانه» دارند.^{۹۵}

این گونه مثالها که می توان بر آنها نمونه های دیگری نیز افزود، برای بررسی چگونگی تحول سپسین ادبیات پهلوی دارای اهمیت بسیاراند. چون بر پایه بررسی کاملتری از این آثار می توان سرگذشت برخی از آنها را در خط گذر از اصل نگارش جداگانه به پهلوی تا راه یافتن به خداینامه و از آن جا به ترجمه ها، بازپردازیها، برگزیده ها، کوتاه کرده ها، گزارشها، خبرها و عنوانها به زبانهای عربی و فارسی نشان داد. چنین خطی را البته درباره هر اثری تا به پایان نمی توان پیمود، بلکه گاه در جایی بریده می شود و یا یک یا چند حلقه ای از آن در دست نیست.

بنابراین از کتابهای جداگانه ای که در ادبیات پهلوی بوده، جز چندتایی که اصل آنها (پس از بازنویسیهای سپسین) در دست اند (همچون کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زردیران و چندتایی دیگر) و جز آنهایی که تنها ترجمه عربی یا فارسی آنها و یا دست کم بازنویسی، بازپردازی، کوتاه شده یا برگزیده ای از آنها برجای مانده است (مانند داستانهای کیله و دمنه، سندبادنامه، رستم و اسفندیار، رمان اسکندر، بهرام چوین و بسیاری از داستانهای شاهنامه)، از برخی دیگر تنها حکایتی یا گزارشی کوتاه و از برخی تنها خبری یا عنوانی در الفهرست و منابع دیگر مانده است^{۹۶} و لابد آثاری هم بوده اند که از آنها حتی خبری و عنوانی هم برجای نمانده است.

به گمان نگارنده، نه تنها همه آنچه در الفهرست و دیگر منابع عربی و فارسی چهارپنج سده نخستین هجری از آنها به عنوان آثار پهلوی نام رفته است، کتابهایی جداگانه از چند برگ تا صد برگ و بیشتر بوده اند، بلکه بسیاری از داستانهای شاهنامه که از آنها به عنوان کتاب جداگانه نام نرفته است نیز نخست صورت مستقل و جداگانه داشته اند. از این نمونه اند در بخش ساسانیان، در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف «داستان عاشق شدن مالکه بر شاپور»، «رفتن شاپور به روم به ناشناس» و یا ماجراهای بهرام همچون «داستان بهرام با کینزک چنگزن در شکارگاه»، «تاج برداشتن بهرام گور از میان شیران»، «داستان بهرام گور با لنبک آبکش»، «داستان بهرام گور با براهام جهود»، «داستان بهرام گور با کبروی و حرام کردن می»، «داستان بهرام گور با بازرگان و شاگرد»، «داستان بهرام گور با زن پالیزبان»، «داستان بهرام گور با برزین دهقان»، «رفتن بهرام گور به هند به ناشناس» و دیگر و دیگر، و یا بسیاری از داستانهای دیگر، به ویژه در زمان انوشروان و

خسرور پرویز که چنان که یاد شد از برخی از آنها اصل پهلوی یا ترجمه عربی و فارسی و یا گزارشی در منابع دیگر در دست است. شاید هم چندتایی از این داستانها درباره ماجراهای یک پادشاه یا یک موضوع در یک مجموعه گرد شده بودند.

به سخن دیگر، خداینامه چنان که شاهنامه نشان می دهد، بقچه چل تکه ای بود از دوختن افسانه های مستقل و رنگ به رنگ هر دوره بر تاریخ آن دوره که از تاریخ واقعی جز درزهایی باریک در خود نداشت. ولی چون این کار چل تکه دوزی هیچ گاه پایان پذیر نبود، یعنی همیشه تکه هایی جا می ماندند و یا از نو پدید می آمدند که می بایست در جای مناسب خود دوخته می شدند، دستنویسهای خداینامه نیز متعدد بودند و با یکدیگر اختلافات ریز و درشت داشتند، چنان که حمزه از گفته موسی ابن عیسی کسروی و گفته بهرام ابن مردان شاه هم از تعدد و هم از اختلافات دستنویسهای خداینامه یاد کرده است.^{۵۲}

۷- در بخش یکم این جستار یاد شد که میان نقل حکایت «مشکدانه» در المحاسن و الاضداد و نهایت الأرب همخوانی است. این همخوانی را میان چند گزارش پیش از آن همچون «کشته شدن گستم به دست گردیه»، «هنرنامه گردیه در برابر پرویز و زنان شبستان او»^{۵۳} و چند جای دیگر نیز می بینیم، تا جایی که در نگاه نخستین چنین می نماید که هر دو کتاب در روایات ایرانی خود دارای یک مأخذ واحد بوده اند. ولی مؤلف کتاب المحاسن دوبار که مأخذ خود را نامیده است، به نام «کسروی» برمی خوریم،^{۵۴} در حالی که در نهایت الأرب تنها نام «ابن مقفع» و تألیف او «سیرالملوک» آمده است.^{۵۵} از سوی دیگر، مؤلف نهایت الأرب هیچ کجا از «کسروی» نام نبرده است و در المحاسن نیز که یک بار نام «ابن مقفع» آمده است، در رابطه با رویدادی از زندگی خود ابن مقفع است.^{۵۶} بنا بر این المحاسن و الاضداد و نهایت الأرب روایات ایرانی خود را از دو مأخذ عربی، یعنی به ترتیب از کسروی و ابن مقفع گرفته اند، منتها برخی از این روایات، از جمله حکایت «مشکدانه» در هر دو مأخذ عربی و در نتیجه در دستنویسهای خداینامه اساس ترجمه عربی آنها وجود داشت، ولی در دستنویس خداینامه ای که اساس ترجمه شاهنامه ابومنصوری بود نبود و در نتیجه در شاهنامه و غرالمیر نیز نیامده است. نگارنده در یادداشت های دفتر هشتم شاهنامه با آوردن مثالهای بسیار نشان داده است که وجود دست کم سه دستنویس خداینامه که با هم همخوانی و ناهمخوانیهای ریز و درشت داشته بودند انکارناپذیر است.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- در اصل همه جا تنها «موبدان» آمده است، بدون «موبد».
- ۲- اصل: مشکدانه.
- ۳- المحاسن و الاضداد، ص ۲۵۵ به جلو.
- ۴- نهاية الأرب، ص ۳۹۷ به جلو.
- ۵- الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۶- شادروان حسن نقی زاده نیز همین حدس را زده بود. بنگرید به: هزاره فردوسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۵۰، ۶.
- ۷- عیون الأخبار، چهارم، ص ۷۶.
- ۸- خسرو و شیرین، ص ۳۳۳، ب ۱۲.
- ۹- البته چنین رقمی سخت اغراق آمیز است. شاید شماره زنان شبستان پرویز از بانو و آزاد و کنیز و پرستار با دختران آنها از سیصد تن هم بیشتر نبودند که این خود رقمی بزرگ است.
- ۱۰- در مجمل التواریخ (ص ۷۹) از زنان پرویز از «بهرام دخت» نیز نام رفته است. نگارنده احتمال می دهد که کتاب بهرام دخت فی البیاه که در الفهرست (ص ۳۱۴) از آن نام رفته است نیز به نام این زن باشد و این باز قرینه ای ست در تأیید گمان ما درباره مشکدانه.
- ۱۱- در متن عربی نیز این واژه به زبان فارسی است.
- ۱۲- بنگرید به: نهاية الأرب، ص ۳۹۰ به جلوه الأخبار الطوال، ص ۱۰۱. نیز بنگرید به: شاهنامه، هفتم (زیر چاپ)، انوشروان، بینهای ۱۵۶۸-۱۵۶۹.
- ۱۳- رستم التواریخ، ص ۳۲۹ به جلو.
- ۱۴- اصل: بهرام گور.
- ۱۵- المحاسن و الاضداد، ص ۲۱۰. این حکایت را بیهقی در المحاسن و المساوی (ص ۴۹۰) نیز آورده است.
- ۱۶- المحاسن و الاضداد، ص ۲۹۹.
- ۱۷- الفهرست، ص ۳۰۵. این نام در برخی از دستنویسهای مروج الذهب (یکم، ص ۳۱۹) و تاریخ بلعمی (ص ۱۰۱۹) نیز به «شهریزاد» و در برخی دیگر از دستنویسهای تاریخ بلعمی به «شهرایران» و در طبقات ناصری (یکم، ص ۱۶۹) به «شهر آرای» گشتگی یافته است. ولی گویا نام واقعی او «شهریار» و یا «فرخان» و یا چنان که طبری (تاریخ الرسل، دوم، ص ۱۰۶۲) در پادشاهی او آورده است «فرخان ماه اسفندار» بوده باشد که در سرگذشت او نام برادر او نیز شده است. در حال «شهربراز» لقب اوست که یک لقب سپاهی بوده به معنی «گرازکشور» و دور نیست که «شهرایران» و «شهر آرای» که در بالا آمد برداشت دیگری از همین لقب باشد. این مرد همان کسی است که در شاهنامه با عنوان «فرایین» یا «فرایین گراز» و در منابع دیگر با همان عنوان «شهربراز» چهل روزی پادشاهی کرد و کشته شد.
- ۱۸- تجارب الأمم، یکم، ص ۱۲۱-۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۰.
- ۱۹- الکامل، یکم، ص ۴۷۵-۴۷۹.
- ۲۰- شاهنامه، هشتم (زیر چاپ)، پرویز، بیت ۳۸۴۸ بجلو. خلاصه ای از آن نیز در المحاسن و المساوی (ص ۱۳۶) به جلو آمده است.
- ۲۱- الأخبار الطوال، ص ۱۰۶.
- ۲۲- تاریخ الرسل، دوم، ص ۱۰۰۷ به جلو.

- ۲۳- نهاية الأرب، ص ۴۲۴.
- ۲۴- فارسنامه، ص ۱۰۳ به جلو.
- ۲۵- مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۹.
- ۲۶- الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۲۷- نهاية الأرب، ص ۸۲-۸۴.
- ۲۸- شاهنامه، پنجم، ص ۲۹۳-۴۳۲.
- ۲۹- غرر السیر، ص ۳۴۰-۳۷۵.
- ۳۰- الاخبار الطوال، ص ۲۵ به جلو.
- ۳۱- همان جا، ص ۲۶: «فیقول العجم فی ذلك قولاً كثيراً».
- ۳۲- الکامل، یکم، ص ۲۷۵.
- ۳۳- مجمل التواریخ، ص ۵۲.
- ۳۴- تاریخ الرسل، دوم، ص ۶۸۱.
- ۳۵- مروج الذهب، یکم، ص ۲۷۲.
- ۳۶- فارسنامه، ص ۵۲.
- ۳۷- طبقات ناصری، یکم، ص ۱۴۵.
- ۳۸- شاهنامه، پنجم، ص ۴۳۹-۴۶۷.
- ۳۹- غرر السیر، ص ۳۷۹-۳۸۵.
- ۴۰- نهاية الأرب، ص ۸۵.
- ۴۱- الأخبار الطوال، ص ۲۶.
- ۴۲- الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۴۳- یکم، ص ۱۶۹ به جلو.
- ۴۴- ص ۹۵ به جلو.
- ۴۵- ص ۳۸۳ به جلو.
- ۴۶- ص ۶۷۴ به جلو.
- ۴۷- دوم، ص ۸۰۴ به جلو.
- ۴۸- شاهنامه، هشتم، پرویز، بیت ۲۲۰۰ به جلو.
- ۴۹- تاریخ الرسل، دوم، ص ۱۰۰۱ تجارب الأمم، یکم، ص ۱۲۰ به جلو؛ مروج الذهب، یکم، ص ۴۳۱ الکامل، یکم، ص ۴۷۴؛ فارسنامه، ص ۱۰۲؛ مجمل التواریخ، ص ۷۸.
- ۵۰- به گزارش یسعی (المحاسن و المساوی، ص ۴۸۱ به جلو) به فرمان پرویز رویدادهای میان او و بهرام جویین را نیز در کتابی نوشته بودند. این کتاب نباید شامل ماجراهای بهرام در ترکستان بوده باشد، چون این ماجراها بیشتر به سود بهرام نوشته شده است. از این رو اگر گزارش یسعی درست باشد، با دو کتاب جداگانه سروکار داریم.
- ۵۱- بنگرید به: تقی زاده، حسن، «تدوین داستانهای ملی در شکل کنونی و مآخذ کتبی آن»، هزارة فردوسی، ص ۴۷-۶۹؛ صدیقی، غلامحسین «بعضی از کهن ترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری»، مجله دانشکده ادبیات، ۴/۱۳۴۵، ص ۵۶-۱۲۶؛ تقضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژ. آموزگار، تهران ۱۳۷۶.

- ۵۲ - سنی ملوک الأرض، ص ۱۵ و ۱۹ .
 ۵۳ - المحاسن والاضداد، ص ۲۵۱ به جلو؛ نهاية الأرب، ص ۳۹۵ به جلو .
 ۵۴ - المحاسن والاضداد، ص ۵۳ و ۲۴۲ .
 ۵۵ - کتاب متأسفانه فهرستی از نامها ندارد. جاهایی که نام ابن مقفع و ترجمه او به چشم نگارنده رسید اینهاست:
 ص ۱، ۲، ۸۲، ۱۱۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۸ و ۳۳۶ .
 ۵۶ - المحاسن والاضداد، ص ۹۱ .

کتابنامه

- آصف، محمدهاشم، رسم التواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۳۲۹ به جلو .
 ابن اثیر، عزالدین... شیبانی، الکامل فی التاریخ، بیروت ۱۳۸۵ / ۱۹۶۵ .
 ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش گ. لیسترانج - ر. نیکلسون، کمبریج ۱۳۳۹ / ۱۹۲۱ .
 ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، عیون الأخبار، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت ۱۴۰۶ / ۱۹۸۶ .
 ابن ندیم، ابوالفرج... وراق بغدادی، الفهرست، به کوشش گ. فلوگل، چاپ بیروت، بی تاریخ .
 اصفهانی، حمزه بن حسن، سنی ملوک الأرض و الأیام، چاپ کاونانی، برلین، بی تاریخ .
 بلعمی، ابوعلی، تاریخ، به کوشش محمد روشن، تهران ۱۳۸۰ .
 بیهقی، ابراهیم بن محمد، کتاب المحاسن و المساوی، به کوشش ف. شوالی (F. Schwally)، گیسن (Giessen)، ۱۹۰۲ .
 ثعالبی، ابومنصور، تاریخ غرالیسیر، به کوشش ه. زرتبرگ، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳) .
 جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، الکتاب المسمی بالمحاسن والاضداد، به کوشش G. van Vloten لیدن ۱۸۹۸ .
 جوزجانی، قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، به کوشش ع. حبیبی، چاپ دوم، کابل ۱۳۴۲ .
 حمزه اصفهانی .
 دینوری، ابوخنیفه، الأخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰ .
 طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش م. ی. دخویه، لیدن ۱۸۸۱ - ۱۸۸۲ .
 فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، کالیفرنیا - نیویورک ۱۳۶۶ / ۱۹۸۸ به جلو .
 مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶ .
 مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب الأمم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران ۱۳۶۶ .
 ناشناس، مجمل التواریخ و القصص، به کوشش م. بهار، تهران ۱۳۱۸ .
 ناشناس، نهاية الأرب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۷۴ .
 نظامی گنجه یی، الیاس، خسرو و شیرین، به کوشش ل. خه تاووروف، باکو ۱۹۶۰ .
 یعقوبی، احمد... واضح کاتب، تاریخ، بیروت ۱۹۶۰ .

سعدی و وزیران

افتد که ندیم حضرت سلطان را
زر بیاید و باشد که سر برود.

وزارت در ایران به هر معنای کلمه شغل خطیری بود. و از جمله این که هرچه وزیر کاردان تر و دانشی تر و محترم تر و مقتدرتر بود خطر عزل و قتل او جدی تر بود. «نخوانند انجام کارِ وزیرِ / که نه سال بردار بالا نشیند». چند نمونه از دورانهای اخیر، به ویژه میرزا ابوالقاسم فراهانی، امیرکبیر و عبدالحسین تیمورتاش معروف است. ولی وزیر کُشی نیز مانند خیلی از ویژگیهای دولت و جامعه استبدادی، پدیده ای ساختاری و- به این معنا- طبیعی بود.

از میان وزیرانی که معزول و بی آبرو و غالباً مقتول شدند، و دار و ندارشان به غارت رفت، نمونه های زیر از بزرگترین و برجسته ترین وزیران (غالباً) بزرگترین و برجسته ترین شاهان ایران بوده اند: ابوالفضل بلعمی، ابوالفتح بُستی، ابوالعباس اسفراینی، احمد حسن میمندی، حسنک وزیر، عمیدالملک کُندری، نظام الملک طوسی، احمد ضیاء الملک، مجدالملک یزدی، برادران شمس الدین و عطا ملک جوینی، رشیدالدین فضل الله، امامقلی خان، حاجی ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله)، قائم مقام، امیرکبیر، آقاخان نوری، عبدالحسین تیمورتاش. محمدعلی فروغی را هم می توان بر اینها افزود، جز این که او مالی نداشت که غارت کنند. مصدق را نمی توان دقیقاً در این جرگه نام برد چون او قربانی یک رژیم استبدادی نشد، و سقوطش نتیجه مبارزه قدرتی بود که

نیروهای گوناگون داخلی و خارجی در آن دخیل بودند.

این مثالهایی بود از دورهٔ سامانیان تا عصر حاضر. سنت وزیرکشی و شاهکشی در دوره های باستانی نیز رایج بود. هم شاهنامه هم منابع یونانی و رومی شاهد این واقعیت اند. از جمله در شاهنامهٔ فردوسی می خوانیم که چون هرمز پسر انوشیروان عادل به سلطنت رسید همه وزیران و مشاوران پدرش را کشت.^۱ سعدی می گوید، زندانی کرد، و تفسیرش این است که چون از هرمز سخت می ترسیدند او هم از آنها می ترسید:

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی. گفت خطایی معلوم نکردم، ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند. ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند....

یعنی هم وزیر می دانست که در دهان شیر نشسته و بسا که هر آن دریده شود، هم شاه نگران بود که وزیرش به او خیانت کند، یا در دسیسهٔ دیگران- پسرانش، دیگر خویشانش، سایر دولتیها یا جمعی از رعایا- شریک شود.

این از تالیف و ویژگیهای دولت و جامعهٔ استبدادی بود. در این جامعه هر کس- حتی بندهٔ زرخرد و پسر رعیت- ممکن بود به پادشاهی، وزرات یا هر مقام دیگری برسد؛ و در نتیجه ممکن بود که هر پادشاه، وزیر یا مقام دیگری بر اثر توطئهٔ این و آن نابود شود. خطر شاهکشی از وزیرکشی کمتر نبود. همان هرمز که به روایت شاهنامهٔ فردوسی همه وزیران و امیران پدرش- انوشیروان عادل- را کشت، سرانجام به دست پسرش خسرو دوم، و دو تن از سردارانش که دایی خسرو بودند، برافتاد. اول کورش کردند سپس کشتند.^۲ خسرو دوم- خسرو پرویز- نیز سرانجام بر اثر توطئه ای که پسرش شیرویه سرکردهٔ آن بود به همان سرنوشت دچار شد.^۳ و از این نمونه ها در دوره های بعد بسیار است، از جمله برانداختن و کور کردن مسعود غزنوی برادرش امیر محمد را، یا کشتن خلف صفاری (معروف به خلف بانو) پسرش طاهر را، یا برانداختن منوچهر بن قابوس پدرش قابوس وشمگیر را... یا آنچه از شاهکشی، پدرکشی، پسرکشی، برادرکشی و وزیرکشی در تاریخ آل سلجوق بر قلم راوندی رفته است، در راحة الصدور. یا آنچه در تاریخ صفویان از همین دست دیده می شود- مثلا قتل اسماعیل دوم در یک توطئهٔ درباری به رهبری خواهرش- مثلا در عالم آراء عباسی. و در دوران بعد، مثلا در درهٔ نادره، یا در تاریخ قاجارها، از جمله در ناسخ التواریخ و روضة الصفاء ناصری.

غرض از این اشارات بسیار کوتاه فقط این بود که نشان داده باشیم که در جامعهٔ استبدادی، یعنی جامعه ای که دولت در آن در فوق طبقات، در فوق کل جامعه (و نه فقط در

رأس آن) قرار داشت، و قدرت آن به هیچ قانون یا سنت لازم الاجرائی منوط و مشروط نبود، و جان و مال مردم را در اختیار خود داشت، و در آن اریستوکراسی یا طبقات بلند مدت دیگری نبودند که - مانند اروپا - حق مالیکت و نقش در حکومت داشته باشند، هر کس ممکن بود و به هر وسیله ای به هر مقامی برسد، و به هر وسیله ای از هر مقامی برافتد. و در یک چنین ناامنی مطلق هر کس در هر مقامی بیم آن داشت که جان و مالش از دست برود؛ از جمله جان و مال شاه به دست وزیر، و وزیر، به دست شاه.^۱ چنان که حاجی ابراهیم کلاتر شیراز با آقامحمد خان ساخت و به شهریارش لطفعلی خان خیانت کرد. و همان حاجی ابراهیم که بعداً صدرا عظم و «اعتمادالدوله» شد همراه با ایل و تبارش به دست پادشاه خود، فتحعلی شاه، نابود و اموالش غارت شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در زمان ولایتعهدی عباس میرزا وزیر او بود در حکومت آذربایجان. پس از مرگ او پسرش محمد میرزا ولیعهد شد و قائم مقام همچنان وزیر او باقی ماند. تقریباً یک سال پیش از پادشاهی محمد میرزا این دو تن در حرم امام رضا سوگند خورده بودند که خون یکدیگر را نریزند. نفس چنین کاری گویای سوابق و شرایط اجتماعی ای ست که به آن اشاره کردیم. چنان که تا همین قرن بیستم، شاه و وزیر و خان و امیر گهگاه پشت قرآن سوگند نامه می نوشتند که به یکدیگر خیانت نکنند و چون فرصت پیش می آمد، می کردند. برنده کسی بود که پیشدستی کند. باری، قائم مقام در به تخت نشاندن محمد شاه و قلع و قمع و کشتن و کور کردن و در بند کشیدن عموها و برادران گردنکش یا صرفاً مظنون او نقشی اساسی داشت. اما هنوز یک سال از این نگذشته بود که محمد شاه - این پادشاه صوفی مشرب و کم آزار - دستور داد که قائم مقام را غافلگیر و چند روز بعد خفه کنند. و گفته اند، گفت که او را خفه کنند چون در حرم امام رضا سوگند خورده بود که خون او را نریزد.

غرض از این مقدمه این بود که حال و هوا و وضع «طبیعی» جامعه ای که سعدی در آن دربارهٔ وزیران و امیران، و روابط و مسائلشان با شاهان و فرادستان و فرودستان حکایت آورده و مستقیم و غیر مستقیم پند و اندرز و زنهار و تحذیر داده اند کی به دست آید. چون ارزیابی رویدادها و شخصیت‌های تاریخی - چه واقعی چه افسانه ای - بدون حداقل آگاهی از ارزشها، حقوق و روابط حاکم بر جامعه غالباً گمراه کننده است. و این اصل طبعاً به ادبیات نیز قابل تعمیم است، مگر شاید ادبیاتی که در ناب ترین معنای کلمه بیان کنندهٔ ذهنیات محض است، که آن نیز بخش کوچکی از ادبیات را تشکیل می دهد. و گرنه برداشت خواننده از خیلی از تراژدی های شکسپیر، یعنی نه فقط هانری پنجم و ریچارد سوم بلکه حتی رمنو و ژولیت، بدون اندکی آشنایی با محیط اجتماعی و فرهنگی اروپای قرون وسطی ناقص

و محدود خواهد بود.

در گلستان حکایتی هست که خیلی از وجوه ناامنیهای مال و جان وزیران را بازتاب می دهد. از این رو بهتر است همه داستان را مطرح کنیم. کسی از وزارت افتاد و به حلقه درویشان پیوست. بار دیگر که پادشاه او را برای وزارت خواست نپذیرفت و گفت که «معزولی بهتر که مشغولی»:

یکی از وزرا معزول شد و به حلقه درویشان درآمد. اثر برکت ایشان در او سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد. ملک بار دگر بر او دل خوش کرد و عمل فرمود. قبولش نیامد و گفت معزولی به نزد خردمندان بهتر که مشغولی.

و اشاره کرد به بدگویی و تهمت زنی که یکی از علل اساسی نابودی وزیران بود:

آنان که به کنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وز دست زبان حرف گیران رستند

وقتی پادشاه اصرار کرد و گفت که به خردمندی نیازمند است، وزیر معزول پاسخ داد: نشان خردمند کافی جز آن نیست که به چنین کارها تن ندهد. و از بیتی که به دنبال این می گوید روشن است که هم از تهمت همگنان گریزان است و هم از آزار دادن مردمان:

همای بر همه مرغان از آن شرف که استخوان خورد و جانور نیازدارد
و سپس حکایتی در حکایت می آید، به تمثیل، برای تشریح حالت ترس و امید وزیر در روا بطش با شاه:

سبه گوش را گفتند تورا ملازمت صحبت شیر به چه وجه اختیار افتاد. گفت تا فُضله صیدش می خورم و ز شر دشمنان در پناه صولت او زندگانی می کنم. گفتندش اکنون که به ظل حمايتش در آمدی.... چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصان در آرد و از بندگان مخلصت شمارد. گفت همچنان از بطش* او ایمن نیستم.

و این بیت بزرگ را به استعاره می آورد:

اگر صد سال گبر آتش فرورد اگر یک دم در او افتد بسوزد

«افتد که ندیم سلطان را زُر یابد، و باشد که سر برود».

حکایت دیگری در گلستان به این نتیجه می رسد که مقام دولتی مانند سفر دریایی ست که یا به گنج می رسد یا به مرگ می انجامد. این حکایت نسبتاً بلندی ست به این شرح که یکی از دوستانِ راوی داستان از وضع مالی خود درد دل می کند و از او

می خواهد که سفارش کند به او شغل دولتی بدهند. راوی در پاسخ می گوید که مقام دولتی «دو طرف دارد، امید و بیم، یعنی امید نان و بیم جان». و به خاطر آن امید، این بیم را پذیرفتن روا نیست:

کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش و غصه راضی باش یا جگر بند پیش زاغ بنه
دوستش در پاسخ گفت که چون او آدم درستکاری ست بیم جان نخواهد داشت: «و حکما
گویند چار کس از چار کس به جان برنجد: حرامی* از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق* از
غماز* و روسپی از محتسب. و آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است؟»
راوی در جواب حکایتی را نقل می کند که - با تفاوت‌های جزئی - پیش از سعدی در
ادبیات فارسی نقل شده. روباهی فرار می کرد. دلیلش را پرسیدند، جواب داد که شترها را
می گیرند. گفتند «شتر را با توجه مناسبت است و تو را بدو چه مشابَهت؟» جواب داد
اگر تهمت برزند که من شترم تا بتوانم ثابت کنم که نیستم کار از کار خواهد گذشت. وجوه
تاریخ و فرهنگ یک جامعه را از جمله از ادبیات آن می توان شناخت، و این یک نمونه آن
است:

گفتم حکایت آن روباه مناسب حال توست که دیدندش گریزان و بی خویشان افتان و خیزان.
کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت* است [؟]. گفتا شنیده ام که شتر را به سُخره
می گیرند. گفت ای سفیه شتر را با توجه مناسبت است... گفت خاموش که اگر حسودان
به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم کرا* غم تخلیض من دارد تا تفتیش حال من کند و تا
ترباق* از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود.

آن مرد نیز یرفت و چندان پافشاری کرد که راوی ناگزیر «به نزدیک صاحب‌دیوان» رفت و
برای او کار کوچکی به دست آورد. پس از چندی به کاردانی او پی بردند و کارهای
بزرگتری به او دادند «تا به اوج ارادت رسید».

در این اثناء راوی به سفری طولانی رفته بود و چون باز آمد دوستش را «در هیأت
درویشان» دید. معلوم شد که به او حسد برده بودند و تهمت زده بودند «و یاران قدیم و
دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند»:

نینی که پیش خداوند جاه نیایش کنان دست بر بر نهند

* حرامی = راهزن. ♣ فاسق = دوست زن شوهر دار. ♥ غماز = لودهنده. ♦ محتسب = پلیس شرعی.
♣ مخافت = ترس. • کرا = کسی را که. + ترباق = پادزهر.

اگر روزگارش در آرد ز پای همه عالمش پای بر سر نهند
نتیجه این که در بند و بلا افتاده بود تا این که مژده بازگشت حجاج به سلامت رسید و
به میمنت آن آزادش کردند. راوی گفت که به تو گفته بودم که گرفتن مقام از پادشاهان
مانند مسافرت دریایی ست...

ندانستی که بینی بند در پای چو در گوشت نیامد پند مردم
دگر ره چون نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم
و از آنچه تا کنون گفته ایم دیگر شگفت انگیز نیست که گرفتن مقام دولتی با انگشت
کردن در سوراخ عقرب قیاس شده است. در نتیجه بی مناسبت نیست که سعدی در حکایت
دیگری در گلستان می گوید که روزی انوشیروان با وزیرانش در موضوعی مشورت می کرد.
هریک از آنان رأیی زد و پادشاه نیز نظری داد. بزرگمهر نظر شاه را تأیید کرد. بعداً
دلیلش را از او خواستند. گفت معلوم نیست کدام نظر صائب است. بنا بر این من رأی شاه را
تأیید کردم تا اگر نتیجه غلط درآمد بر ما خشم نگیرد، چون رای خود اوست. و سپس آن دو
بیت معروف را نقل می کند که در خیلی از رسالات و تقریرات سعدی کُشی بر ضدش
به کار برده اند:

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست بردن
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفت آنک ماه و پروین
چنان که اشاره کردم این دو بیت از ابزار معروف سعدی کُشی ست که «بله، سعدی
همان کسی ست که مردم را به دورویی و زبونی تشویق کرده است». درست مثل این که
یک استاد جامعه شناسی در کتابش بنویسد که در فلان جا از شدت فقر کودکان را
می فروشند و امثال سعدی کُش های ما بگویند که «این آدم مردم را به کودک فروشی
تشویق کرده است». بگذریم از این که خیلی از این حرف گیران به ظاهر آرمانگرا غالباً
خود در عمل رفتارهایی می کنند که روی وزیران جان ترس و دوروی قدیم ایام را سفید
می کند. حتی مردم عادی هم غالباً از این که خلاف نظرشان ابراز شود روی تَرش می کنند و
بُغض به دل می گیرند.

باری در ارتباط با همین واقعیات عینی و اجتماعی ست که در حکایت دیگری
می خوانیم که از دو برادر، یکی «در خدمت سلطان» بود و دارا؛ دیگری «کار می کرد»،
و ندارد. اولی گفت تو چرا «خدمت» نکنی تا از زحمت کار کردن برهی. دومی پاسخ داد تو
چرا کار نکنی تا از ذلت خدمت رها شوی «که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن

به که کمر شمشیر⁺ زرین به خدمت بستن»:

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر گذشته از این، از خیر و شر وزیران هم در گلستان و بوستان گفتگو هست. از جمله در حکایت کوتاهی در گلستان که می گوید یکی از وزرا به زیردستان رحم می کرد. وقتی که شاه از او خشمگین شد و در خطر افتاد همه در نجات او کوشیدند و مؤثر افتاد. و در دنبالش در سه بیت شعر می گوید بهتر است انسان به خاطر نیکوکاری از منافع خود نیز بگذرد. و شاه بیتش این است:

با بداندیش هم نکویی کن دهن سگ به لقمه دوخته به
و دیگر حکایت آن «وزیر غافل» است که «خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد کند» تا سرانجام «ملک را ذمائم اخلاق او به قرائن معلوم شد. در شکنجه کشید و به انواع عقوبت بکشت».

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار
و دیگر حکایت آن «مردم آزار لشکری» که وقتی «ملک را بر او خشم آمد» و در چاهش انداخت. کسی سنگی بر سرش انداخت و به او گفت این همان سنگی ست که در فلان تاریخ بر سر من زدی. «گفت چندین روزگار کجا بودی؟». «گفت از جاهت اندیشه همی کردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم».

داستان «دروغ مصلحت آمیز» که یکی از دستاویزهای دیگر سعدی کُشی بود سخت مشهور است. در این داستان وزیر نیکوسرشت و وزیر بد ذات با هم ظاهر می شوند، که تفصیل آن را در مقاله دیگری آورده ام.

و بالاخره، این شاهکار کوچک از نکته های باب هشتم گلستان است، «در آداب صحبت»، که باید آن را به آب زر نوشت:

قبحه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند، و شحنة معزول از مردم آزاری؟

در بوستان حکایتی هست درباره آن وزیر «خیبث» که فقط به دلیل حسادت می کوشید کسی را که محبوب پادشاه بود از میان بردارد. و شیوه معمول این کار هم - حتی در بیرون از حوزه دربارها و دولتها و سایر مراکز قدرت - دست یازیدن به تهمت و افتراء، و خصوصاً القاء آن به شیوه های پنهانی ست. اما آن پادشاه آن قدر هوش و معرفت داشت که

+ کمر شمشیر یک لغت است، شمشیر آویزان از کمر (در قیاس با شمشیری که در غلاف زرین اسب می گذاشتند). منوچهری می گوید: به کردار کمر شمشیر هر قل.

موضوع را با خود آن مرد در میان گذارد. و وقتی که او تهمت را انکار کرد به او بگوید: چنین گفت با من وزیر کهن / تونیز آنچه دانی بگویی و بکن. او جواب داد که خبث وزیر ناشی از حسادت اوست که مرا در نزد پادشاه محبوبتر از خود می بیند: چو سلطان فضیلت نهد بر وی ام / ندانی که دشمن بود در پی ام. و سپس این مثل را می گوید که کسی شیطان را به خواب دید، در کمال زیبایی. و سخت در شگفت شد و پرسید پس چرا به زشترویی شهرت داری. شیطان جواب داد که «قلم در کف دشمن است».

ندانم کجا دیده ام در کتاب	که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر به دیدن چو حور	چو خورشیدش از چهره می تافت نور
فرا رفت و گفت «ای عجب این تویی؟»	فرشته نباشد بدین نیکویی
تو کاین روی داری به حن قمر	چرا در جهانی به زشتی سمر*
چرا نقشبندت در ایوان شاه	دژم روی کرده ست و زشت و تباه
شنید این سخن بخت برگشته دیو	به زاری بر آورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت این نه شکل من است	ولیکن قلم در کف دشمن است

آنچه تاکنون دیدیم درباره وزارت و وزیران بود، از جاه و قدرتشان، ناامنی جان و مالشان، و نیکی و بدی اخلاق و رفتارشان، به شکل نظری و انتزاعی. اما سعدی چند قصیده و قطعه و تغزل نیز دارد، فقط در ستایش و نصیحت دو وزیر. این دو وزیر از بزرگترین وزرای تاریخ ایران اند: شمس الدین محمد جوینی و برادرش علاءالدین عطا ملک جوینی. هر دو دانشمند و بزرگ و با کفایت بودند و هر دو - در عین حال - وزیر امپراطوری ایلخانی، که هلاکو خان پس از فتح ایران و برانداختن اسماعیلیان و عباسیان پی نهاد. وزیر هلاکو نصیرالدین طوسی بود که در نبوغ و دانش از این دو برادر نیز افرون بود. پس از مرگ او، برادران جوینی، خاصه شمس الدین محمد، تدبیر آن امپراطوری بزرگ را در دست گرفتند. شمس الدین شعر هم می گفت، و از جمله غزل ناب حافظ با مطلع «یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور...» به اقتفاء شعری از همین شمس الدین است. برادرش عطا ملک نیز صاحب کتاب نامی تاریخ جهانگشا^۱ ست، معروف به «جهانگشای جوینی». این هر دو برادر، یکی پس از دیگری، در اوایل دهه ۶۸۰ قمری به دستور سلطان وقت به قتل رسیدند، که از آنچه در این مقاله درباره احوال و انجمن وزیران گفته ایم جای

* سمر = افسانه و داستان.

+ «جهانگشا» ترجمه فارسی نام «چنگیز» است.

شگفتی ندارد.

برادران جوینی در شیراز و فارس نبودند. پایگاه سلطنت ایلخانان در آذربایجان بود، و این دو برادر نیز معمولاً در آن سرزمین بودند، هرچند سراغ عطا ملک را از بصره نیز (که جزء همان امپراطوری بود) داریم. سعدی با آنها دوستی داشت. چون گذشته از مقامشان، چنان که گفتیم، شاعر و نویسنده و دانشمند نیز بودند. دوره حشمت آنان به ویژه در زمان آباقا خان، جانشین هلاکوخان بود. حکایتی در ضمائم کلیات سعدی ست، به نقل از خود او، که زمانی در بازگشت از حج به تبریز می رود:

خواستم که صاحبان اعظمان خواجه علاء الدین و خواجه شمس الدین صاحبان یوان را ببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود. روزی عزیمت خدمت ایشان کردم، ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین، آباقا، برنشته بودند.⁺ چون چنان دیدم خواستم که به گوشه ای روم.... من در آن عزم بودم که ایشان هر دو از اسب به زیر آمدند و روی به من نهادند و چون برسیدند بوسه بر دست و پای من دادند و از پرسیدن این ضعیف خرمیها نمودند و گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدم مبارک پدر و شیخ بزرگوار خبر نداشتیم.... آباقا از این خضوع آن مردان مقتدر و دانشمند سخت در حیرت شد و از شمس الدین دلیلش را پرسید:

گفت ای خداوند او پدر و شیخ ماست. ظاهراً به سمع پادشاه روی زمین رسیده باشد نام و آوازه شیخ سعدی شیرازی که سخن او در جهان مشهور است.

آباقا سعدی را خواست و گفت که او را نصیحتی کند. سعدی این دو بیت را گفت:

شهی که حفظ رعیت نگاه می دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی ست
وگر، نه راعی* خلق است زهر مارش باد که هر چه می خورد از چیزتِ مسلمانی ست

در حقیقت این حکایت می توان تردید کرد؛ اگر نه در کلیات آن، در جزئیات آن. احتمال سفر سعدی به تبریز کم نیست، و اگر به آن جا می رفت بی شک برادران جوینی را می دید، و به احتمال زیاد او را پیش سلطان می بردند. آن دو بیت در کارهای دیگر سعدی هست و ممکن است آن را در پاسخ درخواست نصیحت آباقا برای او خوانده باشد. چون این گونه رک گویی و درشت گویی سعدی با پادشاهان و امیران در خیلی از اشعاری که مخاطبشان شناخته است - مثلاً به امیر انگیانو - سابقه دارد. و با این که آباقا خان مسلمان نبود - دو سه جانشین بعدی او بت پرستی را رها کردند - ولی باز هم آن شعر

+ یعنی سوار اسب بودند.

* «راعی» یعنی چوپان، چنان که «رعیت» یعنی گوسفند. «راعی خلق» (= «چوپان مردم») یعنی پادشاه عادل.

بی مورد نیست، خاصه اگر پیش از این، و در مورد دیگری، گفته شده بوده است. اگرچه دنبالهٔ حکایت، به این مضمون که آباقا پس از شنیدن آن دو بیت از سعدی بگریست و پرسید که «من راعی ام یا نه؟» و سعدی پاسخ داد که اگر باشی بیت اول در حق تو صادق است، و گرنه بیت دوم، مبالغه آمیز به نظر می رسد.

حکایت دیگری هم در ضمائم کلیات سعدی هست دربارهٔ پنج سؤال که شمس الدین جوینی داشت و با پیکی نامه نوشت و سؤالها را طرح کرد و سعدی پاسخهایی نوشت و با همان پیک فرستاد. این حکایت، حتی بیش از حکایت پیش، دست کم در جزئیات آن، افسانه آمیز است. اگرچه بیشتر ایاتی که سعدی در پاسخ نوشته باید کار خود او باشد، و در یک مورد عیناً در گلستان سعدی هست.

یکی از سؤالات شمس الدین این بود که «حاجی بهتر یا غیر حاجی». در پاسخ، یک قطعه دو بیتی از یکی از حکایات گلستان نقل شده، در ملامت حاجیان:

از من بگوی حاجی مردم گزای را کاو پوستین خلق به آزار می درد

حاجی تو نیستی، شتر است، از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد

حقیقت این دو حکایت- چه در کلیات و چه در جزئیات- هر چه باشد، هر دو نشان دهندهٔ دوستی نزدیک سعدی با برادران جوینی ست، که ممکن است بر مبنای آن افسانه هایی ساخته شده باشد، یا در جزئیات وقایع مبالغه شده باشد. و در هر حال عجب نیست که سعدی در ستایش و نصیحت آن دو وزیر بزرگ چند قصیده و قطعه گفته است. یکی از اینها که برای شمس الدین گفته شده، قصیدهٔ بسیار بلندی ست، با دو مطلع، که مطلع اول آن مشهور است:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

و قصیدهٔ بسیار بلندی نیز برای عطا ملک گفته، باز هم با دو مطلع، که مطلع اول آن این است:

شکر به شکر نهم در دهانِ مژده دهان اگر تو باز بر آری حدیثِ من به دهان

دو تغزل هم دارد که خطاب هر دو به «صاحب دیوان» است، و روشن نیست که مراد کدام یک از دو برادر است، اگرچه شمس الدین بیشتر به این عنوان شهرت دارد. شعر با مضمون غزل آغاز می شود و با مضمون قطعه یا قصیده به پایان می رسد، اگرچه زبان آن سراسر زبان غزل است:

شبی و شمعی و گوینده ای و زیبایی ندارم از همه عالم دگر تمنایی

فرشته رشک برد بر جمالِ مجلسِ من گر التفات کند چون تو مجلس آراییی

نه وامقی چو من اندر جهان به دست آید
 ضرورت است بلا دیدن و جفا بردن
 قیامت است که در روزگار ما برخاست
 و مضمون عاشقانه ادامه می یابد تا می رسد به این بیت:

زرنج خاطر صاحب‌جلان نیندیشد
 که پیش صاحب دیوان برند غوغایی
 و بالاخره:

مراد از این سختم دانی ای حکیم چه بود؟
 مراسم با همه عیب این هنر بحمدالله
 کسان سفینه به دریا برند و سود کنند
 این مقاله را نمی شد با شعری از این بهتر به پایان رساند.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژوئن ۲۰۰۴

یادداشتها:

۱- شاهنامه می نویسد:

بر آشفست و خسوی بد آورد پیش
 هر آن کس که نزد پدرش ارجمند
 یکایک تبه کردشان بسی گناه
 سه مرد از دبیران نوشین روان
 بر تخت نوشین روان آن سه پیر
 همی خواست هر رمز کزین هر سه فرد
 همی بود از ایشان دلش بر هراس
 به ایزد گشپ* آن زمان دست آخت
 و سپس او را در زندان با زهر کشت:

که آن زهر شد بر تنش کارگر
 بمرد آن زمان مویبد مویبدان
 و سپس دو وزیر دیگر - سیاه برزین و بهرام آذر مهان - را:
 به زندان فرستادشان تیره شب
 سوم شب چو بر زد سر از کوه، ماه
 گر اندیشه ما نیامد به بر...
 بر اوزار گریبان همه بخردان
 وز ایشان دو شب نیز نگشاد لب
 ز سیاه برزین بپرداخت شاه

* نام یکی از آن سه وزیر.

به زندان چو دزدان مرا بکشست
و بهرام آذرهبان:
دگر شب چو برزد سر از کوه، ماه
به زندان دژ آگاه کردش تباه
نتیجه این که یک وزیر خردمند برای هرمز نماند:
نماید آن زمان بر درش بخردی
همان رهنمایی و گسر موبدی

رجوع فرماید به شاهنامه فردوسی، سعید نفیسی، تهران: بروخیم، ۱۳۱۴ (به مناسبت جشن هزاره فردوسی)، جلد ۸، ص ۲۵۷۰-۲۵۷۸. با تأسف، شاهنامه چاپ دکتر خالقی مطلق در دسترس نبود، ولی چون این نقل به منظور تحقیق ادبی و زبان شناختی در شاهنامه نیست به چاپ نفیسی / بروخیم ارجاع دادیم.

۲- شاهنامه می نویسد:

گروهی سوی خسرو آمد ز راه
تنی چند رفتند نزد یک شاه...
به بندوی و گستم رفت آگهی
که تیره شد آن تخت شاهنشاهی...
شدند اندر ایوان شاهنشاهی
بنازدیک آن شاه با فرهی
چو تاج از سر شاه برداشتند
ز تختش نگونسار برگاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه
شد آن گاه چون شمع رخشان سیاه
ورا همچنان زنده بگذاشتند
ز گنج آنچه بُد پاک برداشتند
ولی پس از چندی او را کشتند:

بپیچید یال و بسر و روی را
نگه کرد گستم و بندوی را
همی رانند آن دو تن نرم نرم
خروشید خسرو به آواز گرم...
چو او بسر گذشت، آن دو بیدادگر
از او بازگشتند پُر کینه سر
ز راه اندر ایوان شاه آمدند
پر از رنج و دل پر گناه آمدند
ز در چون رسیدند نزد یک تخت
زهی از کمان باز کردند سخت
فکندند ناگاه بر گردنش
شد آن تاج و آن تخت شاهنشاهی
بندوی و گستم همان دانیان خسرو و برادر زن و سردار هرمز بودند. رجوع فرماید به شاهنامه فردوسی، همان چاپ، جلد ۸، ص ۲۶۷۳-۲۶۷۵ و جلد ۸، ص ۲۷۱۴-۲۷۱۵.

۳- شاهنامه می نویسد:

هر آن کس که بُد نزد آن شهر یار
شب و روز ترسان بُد از روزگار
چو شیروی* ترسنده و خام بود
همان تخت پیش اندرش دام بود...
چنین داد پاسخ که شیروی به دام
نیارد مگر مردم زشت نام...
بجوید تا کیست اندر جهان
که این رنج ما را سر آرد نهان...

ز مردی همان بهره آن نداشت
 همی کوه در گردن آویختی
 چنین تا بدینند مردی به راه...
 ییامد کئنده، سبک پُرشتاب...
 سرشکش چومزگان به رخ بر چکید...
 جگر گاه شاه جهان را درید

کس اندر جهان ز بهره آن نداشت
 که خون چنان خسروی ریختی
 تا بالاخره یکی را یافتند که حاضر بود خسرو پرویز را بکشد:
 ز هر سو همی جُست بد خواه شاه
 یکی خنجر تیز بستد چو آب
 بلرزید خسرو چو او را بدید
 سبک رفت و جامه از او در کشید

همان جا، جلد ۹، ص ۲۹۳۳-۲۹۳۵.

بر ما چه ها گذشت؟

اشاره

می خواستم فضای ایران پس از انقلاب را ترسیم کنم؛ نوشته منسجمی که وقایع را بی دری و با تاریخ پیش رو بگذارد در دسترس نبود. به مجموعه اشعار خود نگاهی افکندم و دیدم به هر مناسبتی شعری سروده ام، با تاریخ تقریبی.

اگرچه این شعرها به صراحت، آن واقعه را بیان نمی کند (زیرا شعر چنان صراحتی را بر نمی تابد) اما برای من یاد آور انگیزه سراییدنشان هستند و من می دانم که در چه هنگام و چه هنگامه آنها را نوشته ام، و باز بگویم که اگرچه به مناسبات خاصی سروده شده اند، در طول زمان گذشته و آینده بی مصداق نبوده و نخواهند بود.

کارم آسان شد. هرچند گشودن چهره واقعی شعر ممکن است از جاذبه راز آلود آن بکاهد و شمول آن را بر آواهای گوناگون مانع شود و بر یک واقعه منحصر سازد، برای منظوری که داشتم بهتر از این وسیله ای نمی یافتم. از هر شعر به ترتیب زمان و تاریخ، چند بیتی برگزیدم و با توضیحی بر کاغذ آوردم. چیزی شد شبیه یادداشتهای شاعرانه از وقایع زمان آغاز انقلاب ۱۳۵۷ تا کنون.

بهمن ۵۷

ایرانیان امیدوارانه به انقلاب اندیشیده، ساده دلانه مشت گره کرده و بی دریغ قربانی داده بودند، در انتظار بهار آزادی و با این تصور

... امسال فروردین شاید توانم دید

باغی که آذینش گلهای پرپر نیست

این عطر آزادی ست کز راه می آید
آری، نسیم این سان هرگز معطر نیست...^۱

اسفند ۵۷

در نخستین روزهای پس از انقلاب، تصویر جنازه های سوراخ سوراخ را در دست
کودکان کوی و برزن دیدیم (فوق العاده ها و روزنامه ها): اعدامیان بی دادگاه و
بی دادرسی، اما به نام «عدل»:

نمی توانم بینم جنازه ای بر زمین است
که بر خطوط مهیبش گلوله ها نقطه چین است
حباب مرداب چشمش ز حفره بیرون جبهیده
تبی زانده و شادی گسسته از مهر و کین است...
نمی توانم بینم به خاک و خارا فتاده
اگرچه خشم تو گوید: سزای دشمن همین است....
.... کتاب... و میزان و آهن «اشارتی آسمانی ست»
«عدالت» است این که تیغش نهفته در آستین است!
ز عدل هم می گیریم که خود نمودار ظلم است
به عدل آن جا نیاز است که ظلم، مسند نشین است...^۲

اردیبهشت ۵۸

ناآرامیهای کردستان آغاز شد. به روی خودمان آتش گشودیم. آن گاه زمین از خون
برادرانمان سرخ شد:

آسمان سرخ است کهکشانش نیز
ماه و مریخش روشنائش نیز...
.... وه چه باغ است این؟ درد و داغ است این
سوسنش خونین ارغوانش، نیز
سُرخ، سرخم کشت سبز، سبزی نیست
حسرت چشم است امتحانش نیز^۳

شهریور ۵۸

پس از اعدامهای سریع و بی محاکمه، دستگیریها و مصادره های پی در پی جنجالها و
یورشهای خیابانی، رواج تهمت بستن و انتقام جستن و فرصت طلبیدن، فضا وحشت انگیز و
امیدها بدل به یأس شد. تردید در دلها خانه کرد. بسیاری از هنرمندان و نویسندگان و

شاعران ایران را ترک گفتند، از جمله یدالله رویایی و لعبت والا که از شمار نخستین مهاجران بودند:

تردید، تردید، تردید، در گرگ و میش سحرگاه
 چون پرتوی زرد و بیمار لغزیده بر خاک درگاه
 خطی ست خاکستری فام آیا چه بر ماه دمیده است؟
 این سرب کذب شبانه ست؟ یا نسیم صدق سحرگاه؟
 بر آستان ایستادن؟ یا پای در ره نهادن؟
 تردید دارد مسافر، تشویش بارد سفرگاه
 در خانه کوچک چشم تردید چون لانه گیرد
 باور به انکار خیزد حق رونماید... اگر... گاه!

اردیبهشت ۵۹

از دختران کلاسم نغمه جنگ طلبی شنیدم. حیرت کردم؛ انقلاب به سودای آرامش بود، نه برای جنگ. در دل جوانانی که جنگ را نیازموده بودند تخم کینه می کاشتند؛ «گروگان گیری» حادثه ای شگفت انگیز بود. سفارت امریکا با عنوان «لانه جاسوسی» تسخیر شد. در طبس، که هوا پیمایهای امریکا که برای نجات گروگانها آمده بودند آتش گرفتند. خلخالی را در تلویزیون دیدیم که دستها و آرنجها و انگشتها را از میان خاکستر بر می گرفت و نشان می داد؛ سرودم:

ای کودک امروزین! دلخواه تو گر جنگ است
 من کودک دیروزم کز جنگ مرا ننگ است
 زان روز که عالم را در خون و جنون دیدم
 پرهیختن از جنگم سر لوحه فرهنگ است...
 تا چند توان گفتن کایی پنجه و انگشت است؟
 تا چند توان دیدن کاین ساعد و آرنگ است؟
 ... تطهیر به آبش کن خوشبو به گلابش کن
 با خون نتوان شستن آن را که ز خون رنگ است.^۵

مرداد ۵۹

نادر نادریور هم بار سفر بست (آخر مرداد). سرنوشت چنان بود که شش سال در پاریس بماند و پانزده سال هم در لوس آنجلس. ورقی با سروده ای هدیه سفرش کردم:
 می روی، شاد باد پروازت،

می روی، سبز باد آوازت.....
 ..سایه گسترده در همه آفاق
 بال شعر بلند پروازت...
 ... دارم از رشته های اشک، امید
 که به سامانم آورد بازت^۱

نادر پور، اما، باز نگشت و در حسرت «کهن دیار خود» به ابدیت پیوست» (۱۳۷۸).
 صبح دروغین (۱۳۶۵)، خون و خاکستر (۱۳۷۰)، زمین و زمان (۱۳۷۴) را در مهاجرت
 سرود. مجموعه اشعار او در تهران منتشر شده است: انتشارات نگاه، ۱۳۸۱.

مهر ۵۹

کینه، سرانجام، میوه ای تلخینه بخشید. نخستین بمبهای عراقی در فرودگاه مهر آباد
 منفجر شدند. جنگ ایران و عراق:

ما نمی خواستیم، اما هست
 جنگ، این دوزخ، این شررزا هست،
 گفته بودم که هان، مبادا جنگ!
 دیدم اکنون که آن «مبادا» هست
 ای وطن! با تو بسته ام عهدی
 جانم از آن توست، تن تا هست....
 شعر و شور و سرورم این جا بود
 تخت و تابوت و گورم این جا هست...^۲

آبان ۵۹

برخلاف انتظار، جنگ ادامه یافت. خرمشهر «خونین شهر» شد. جوانان ایران
 رشادتها و فداکاریها کردند. کودکان و پیران هم:

بنویس، بنویس، بنویس اسطوره پایداری
 تاریخ! ای فصل خونین زین روزگاران تاری...
 بنویس: پرتاب سنگی حتی ز طفلی به بازی
 بنویس: زخم کلنگی حتی ز پیری به یاری...
 ... بنویس از آنان که گفتند: «یا مرگ یا سرفرازی»
 مردانه تا مرگ رفتند بنویس! بنویس! آری...^۳

فرمانهای خشک و بی انعطاف، دستگیریهای مداوم، فضای رعب و وحشت، نبودن سوخت کافی، خاموشیهای طولانی و پی در پی، شهادتهای بی دریغ، کمبود مواد غذایی، تعطیل دانشگاهها و گریز پسران چهارده ساله از خانه به جبهه به سودای شهادت، فضا را تحمل ناپذیر می کرد. بسیاری از ایرانیان، اوایل انقلاب، کوچیده بودند؛ بسیاری دیگر هم از بیم «بیست سال» ادامه جنگ تن به خطر دادند و کوچیدند:

بروید تا بمانم بروید تا بمانم
 که من از وطن جدایی به خدا نمی توانم
 ... چو مجال تن شود طی چو بریزدم رگ و پی
 تو همان «حکایت نی» شنوی ز استخوانم ...
 من و کودکان و پیران غم جنگجو دلیران
 به همین خموش ویران که در اوست آشیانم
 بروید تا بمانم! ...

اسفند ۵۹

سعید سلطان پور، از دیران کانون، در سر سفره عقد دستگیر شد. فضای خفقانی روز به روز بر اثر جنگ سنگین ترمی شد. روزها به سختی می گذشتند:

تیک و تاک، تیک و تاک لحظه آه، می رود
 ناگزیر، سر به زیر پا به راه، می رود
 با پگاه زرنشان آفتاب می دمد
 با پسین خونفشان سوی چاه می رود
 لحظه لحظه عمر من آه... آه... می رود^۱

اردیبهشت ۶۰

دانشگاهها برای مدت نامعلومی تعطیل شدند. تظاهرات خیابانی توأم با خشوتها بالا گرفت. زندانها پر شد. کانون نویسندگان ایران مورد هجوم نیروهای دولتی قرار گرفت و اسناد و نوارهای سخنرانیها و لوازم دیگر در ضبط قوای مهاجم درآمد. کانون تعطیل شد. برخی از نویسندگان، از جمله دکتر مهیار خلیلی و دکتر احسان نراقی و چندین تن از حقوقدانان به زندان افتادند و بعضی اعدام شدند. شهرنوش پارسا پور گرفتار شد تا چهار سال و هفت ماه در زندان بماند. بسیاری از دختران و پسران خیلی جوان دستگیر شدند تا یا اعدام شوند یا سالها در زندان بیوسند:

سیاه پر خشم کوفی: خطوط قهر شما، آه!

کبود آرام کاشی: نمود تسلیم ما، آه!
 کیودی تازیانه به سرخی خون دویده
 کشیده گل‌های سنگرف؛ به نیل و آب طلا، آه!
 ... هنوز بوزینگان را نشاط تقلید تازی ست
 چه نابهنجار اطوار چه بی حقیقت اوا، آه!^{۱۱}

تیر ۶۰

هفتم تیر، انفجاری بزرگ نزدیک به صد تن از مقامات دولتی را از پای درآورد. علت در پرده راز ماند. فشارها سخت تر شد، اعدام‌های گروهی ادامه گرفت. دختران و پسران زیر شانزده سال در میان اعدامیان بودند:

«خانه ابری بود روزی، خانه خونین است اینک
 آن چنان بود، این چنین شد حال ما این است اینک
 مرده‌واری طیلسان بر دوش و خون آشام و شبرو
 تشنه خون، با دو دندان، چون دوزوبین است اینک
 می کشد در خون پلنگ پیر آهوی جوان را
 وحشت قانون جنگل تهمت دین است اینک
 سرو باغ عشق را نازم که در باران سُرُبی
 چون درخت ارغوان از خون گل آذین است اینک
 می درخشد خاک همچون آسمان با روشنائش
 بر زمین بشکسته شمشادی بلورین است اینک
 گرد ماه چارده، شب با شباویزان سرخش
 رشته مرجان نثار زلف مشکین است اینک
 چشم شوخ گزمگان تا ننگرد دوشیزگان را
 پرده ساز چهره ها گیسوی پر چین است اینک
 نو عروسان بلور اندام بازو مرمری را
 حجله گه گور است و خاک تیره کابین است اینک
 گوهر ناسفته را گر شرع می گوید که «مشکن»!
 سفتن و آنکه شکستن؟ تا چه آیین است اینک
 تیغه فریاد غم بشکست چون فولاد خنجر

برده گوش ستم دیوار رویین است اینک.
 نه! که کارستان ظالم همچو خاکستر بریزد
 حاصل کبریت نفرت، شعله کین است اینک:
 خانه ابری بود روزی گرچه خونین شد ولیکن
 پشتِ ظلمت وز پی خون، صبح سیمین است اینک...^{۱۲}

مرداد ۶۰

سعید سلطان پور در زندان تیرباران شد:

نگاره گلگون به متن کیود است
 شکفتن آتش به شاخه دود است
 چه ضرب و چه ضربی تسلسل آتش
 چه مرگ و چه مرگی سرود و درود است....
 ... نمرود و نمیرد شهید سعیدی....
 که نام و دوامش به شعر و سرود است....^{۱۳}

همزمان، امنیت نویسندگان به خطر افتاد. بسیاری از آنان از مهلکه جان به در بردند و رفتند:

مهدی تهرانی، علی اصغر حاج سید جوادی، حسن حسام، محسن حسام، نسیم خاکسار، اسماعیل خوبی، غلامحسین ساعدی، رضا علامه زاده، اسلام کاظمیه، عاطفه گرگین، نعمت میرزا زاده، هما ناطق، محسن یلفانی....
 ساعدی در غربت بیمار شد و مرد و کاظمیه خودکشی کرد. دیگران فعالند و می نویسند. عمرشان دراز باد.

آذر ۶۰

ما ماندیم و تهمت و ملامت و آزار و صبوری- و تماشای خون و مرگ و شهادت تا بگوئیم:

این کجا سپیده ست؟ این کجا سپیده ست؟
 رفته خون زرگه‌هاش رنگ شب پریده ست!...
 ... این نه کهکشان است کشته ای جوان است
 سوی قبله او را مقبلی کشیده ست
 ... این نه رود کارون اشک مادران است
 بهر رود رفته روز و شب چکیده ست

دشمنش خدا باد وز خدا جدا باد!
کینه در دل خلق هر که آفریده ست!^{۱۴}

اسفند ۶۰

در بجزوحهٔ ویرانها و در آستانهٔ سال نو، امید به بهبود اوضاع را آرزوی کردیم،
اگرچه دور از دسترس:

دوباره می سازمت وطن! اگر چه با خشت جان خویش
ستون به سقف تومی زخم اگر چه با استخوان خویش
دوباره می بویم از تو گل به میل نسل جوان تو
دوباره می شویم از تو خون به سیل اشک روان خویش...^{۱۵}

تیر ۶۱

بیست و پنج تیر ۶۱ خرمشهر آزاد شد و عراقیها مجبور به ترک ایران شدند. گمان
کردیم که جنگ پایان گرفته است. دولت‌های عربی پیشنهاد پادریمانی و پرداخت غرامت
کردند و خاتمهٔ جنگ را خواستار شدند، اما فردای آن روز شنیدیم که دستور ولی فقیه ادامهٔ
جنگ است، اگرچه بیست سال ادامه یابد. سپاه ایران وارد خاک عراق شد و باتلاقیهای
فاو بسیاری از جوانان دلاور ایران را بلعید. ادامهٔ جنگ چیزی جز نکبت و کشتار و فقر
به بار نیاورد. همان روزها شعری سرودم که پیش بینی آینده را در آن ثبت کرده ام و برایم
حیرت انگیز است. به صورت پرسش و پاسخ است و هر مصرع آن دو بارهٔ نابرابر دارد:

گفتی: به سرزمین نینوا نماز خواهی کرد
گفتم: قضای آن به شهر خویش باز خواهی کرد
گفتی: به خاک خصم خیره سر به کینه خواهی تاخت
گفتم: خطای خصم خیره سر مجاز خواهی کرد
روزی به دشمنان فتنه ساز راه می بستی
امروز بساط فتنه خود تویی که ساز خواهی کرد
آن روز نثار خون خود به پای خلق می کردی
امروز شکار جانشان به دست خواهی کرد
بنگر چه مایه جان به بازی زمان به یغما رفت
دیگر چه وقف این حریف حيله باز خواهی کرد
محمود نه بُت شکن، که بت فروش پُر تمنا بود
زین سان بخوان خطی به دفتری که باز خواهی کرد

تاریخ حکایت به نام دین جهانگشاییه است
 فصلی دگر تویی که قصه را دراز خواهی کرد
 هیسات، ز خوشهٔ طلایی امید تاوانت
 هشدار که بر خیش هزار سرو ناز خواهی کرد
 گفتم ز پوستین گاو و قلعه و زمینی غصب
 گفتی به سرزمین نینوا نماز خواهی کرد....^{۱۱}

فروردین ۶۴

درختان شکوفه داشتند و جوانه، ولی کسی بهار را نمی دید. جنگ پایان نمی گرفت. روزگار با اشک و خون وزیر بارانِ بمب و موشک می گذشت. روزنامه ها و مجلات، بوستان، نامهٔ کانون، کتاب جمعه، برج، مس، بامداد، آیندگان، کتاب چراغ و همه نشریات مستقل تعطیل شده بودند. پس از مدتها آدینه منتشر شد که در «سیاهی شب نویدان» نور امیدی بود و از آن پس دنیای سخن و مفید و بعدها گردون و فرهنگ توسعه و کارنامه و نافه و بایا و نگاه نو و کلک و بخارا منتشر شدند و بسیاری دیگر، بخارا ادامهٔ کلک بود و حدود صد شماره از آن دو منتشر شده است و اکنون روزنامه ها و مجلات بیشتری داریم که با هزار گرفتاری منتشر می شوند و غالباً در محاق توقیف می افتند.

مرداد ۶۷

سرانجام جنگ پایان گرفت و این زبان دل ما بود:

ما شهد می گیریم ما زهر می خندیم
 خرسند ناشادیم ناشاد خرسندیم
 دستی به خون شستیم دستی ز خون شستیم
 بر این دویی حاصل با گریه می خندیم
 شد هشت سال اما معاندانستیم
 ابله صفت، فارغ از چون و از چندیم
 جنگ آرزومندی نکبت به بار آورد
 اینک پشیمان وار صلح آرزومندیم
 سرها و پرها را از تن جدا کردیم
 چون کودکان، اکنون، در کار پیوندیم
 پرواز خواهد کرد یا زنده خواهد شد
 این پر که می دوزیم این سر که می بندیم؟^{۱۷}

در همان روزها یک بند از زندان اوین (بر اثر انفجار گاز!) آتش گرفت و شماری از زندانیان مردند. شماری هم از زندانیان جوان که از مدتها پیش در زندان بودند اعدام شدند. برای تسلاهی مادر یکی از آنان، که خواهر همکارم بود به دیدارش رفتم. سری به دیوار تکیه داده بود و مبہوت نگاهم می کرد. یک ساک سیاه و مقداری پول خرد در میان اتاق بود. از من پرسید: «چرا پس از هشت سال؟»

تابستان ۶۹

به دعوت محمود دولت آبادی نزدیک به ۴۰ نویسنده، از پیر و جوان، به منظور کمک به زلزله زدگان رودبار، در منزل منصور کوشان گرد آمدیم. همین گردهمایی آغاز فعالیت دوباره کانون نویسندگان شد. روزنامه های دولتی از دشنام و توهین هیچ فروگذار نکردند. جمع مشورتی کانون نویسندگان تشکیل شده بود:

ترکه نیستم که شوم خم کاج استوار بلندم
با من است ذات صلابت گرچه قطعه قطعه کنندم....
...بید را بگو که بلرزد باد را بگو که بتازد
تنگ بید و باد مبادم کاج استوار بلندم.^{۱۸}

خرداد ۷۰

به دانشگاه آزاد دعوت شدم که شعر بخوانم و خواندم. کادر آموزشی دانشگاه و رئیس آن مورد مؤاخذه واقع شدند. روزنامه ها محشر کردند از ناسزا و تهمت. بارها دادگاه انقلاب احضارم کرد و توضیح خواست. توضیح مفصلی درباره شعرها نوشتم و تسلیم دادگاه کردم. واکنش من در این شعر ظاهر شد:

«حدیث گاو حسن بشنو، نه شیر هست و نه پستانش...»^{۱۹}

و در شعر دیگری با مطلع:

ما را اگر ما خانگی ست در امان می گذارمش
گرچه بیداد می کند همچنان دوست دارمش^{۲۰}

آبان ۷۰

آرامش نسبی پس از جنگ حس می شد. شهردار تهران خیا بانها را پاکیزه کرده بود و تندیس آهویی بر سر تپه های عباس آباد گذاشتند و چراغهای زینتی را بر سر تیرها نشانده و فواره ها را پران کرده بود:

تندیس آهویت مبارک ای شهر رنگ و روشنایی
از من سلامی شاد بر تو خوشتر ز بوی آشنایی

ابرام گلهایت به چشم هر دم به رنگی جلوه دارد
 در مذهب این خودنمایان زبنده باد آن خودنمایی....
 وقتی که شب گردونه هایت خفتند و خاموشی گرفتی
 گویا ز ارواح شهیدان آید صدا در بی صدایی
 گویا که در سوگ عزیزان دارند هر شب مادرانت
 در گوشه ماتم سراها غمخوانی و ماتم سرایی
 تندیس آهویت مبارک! سرو لب جویت مبارک!
 افزون مکن دلتنگیم را ای شهر با این دلگشایی^{۲۱}

اسفند ۷۲

۲۳ اسفند ۷۲ محمد سعیدی سیرجانی نویسنده و شاعر مبارز به تهمت داشتن تریاک در جیب، دستگیر شد:

وقتی که تهمت می گذارند در جیبهای بی گناهت
 یک آسمان قطران و نفرت می بارد از چشم سیاهت
 گیرم نهادستند اینان در جامه جرمت را دلیلی
 غم نیست تا جان جهانی باشد به بی جرمی گواهدت....
 تا با قلم پیوند داری کی بیم حبس و بند داری
 بنویس، آزادانه بنویس این است و جز این نیست راهت.^{۲۲}

شعر را برای آرش که در پاریس به همت پرویز قلیچ خانی چاپ می شد فرستادم و چاپ شد (برای محمد سعیدی سیرجانی).

در فروردین جمع مشورتی کانون نویسندگان تشکیل جلسه داد و نامه ای برای رئیس قوه قضائیه فرستادیم و خواستار آزادی سعیدی سیرجانی و رعایت عدالت درباره او شدیم. پانیز ۷۳ سعیدی سیرجانی در زیر بار شکنجه روحی و جسمی در زندان جان سپرد.

مرداد ۷۳

متن بیانیه ۱۳۴ نویسنده عضو کانون نویسندگان ایران منتشر شد که به «متن ۱۳۴» شهرت یافت. این بیانیه مبین حقوق نویسندگان و معترض بر سانسور و آزار و دستگیری اهل قلم بود و توجه جهانیان را برانگیخت.

یک دریچه آزادی باز کن به زندانم
 یک سبو پر از شادی خرج کن که مهمانم
 با زبان سرخ آخر چون کند سر سبزم

رنگ و بوی خون دارد نکته ها که می دانم
 عشق می رسد از راه پیش او - سخن کوتاه -
 در نماز خون شعری با حضور می خوانم.^{۲۳}

آبان ۷۴

جنازهٔ احمد میرعلایی نویسنده و مترجم توانا، در پس کوچه های اصفهان پیدا شد با بطری عرق در جیب، یعنی که از مصرف الکل جان سپرده است! هیچ کس باور نکرد، خصوصاً که هوشنگ گلشیری پیش از دفن جای سوزن را در رگ بازوی او دیده بود. اما خفقان چنان بود که ممکن نبود به صراحت اعتراض کرد، مگر با اشاراتی چنین:

قدم، قدم، قدم، قدم زبی قطار جای پا
 روند بانک زیر و بم به گام گام لحظه ها...
 زهی دهان گشودگان بسی ز ما ر بودگان
 به سان صید غافللی به کام ژرف اژدها...^{۲۴}

اردیبهشت ۷۵

جنازهٔ غرالله علی زاده، قصه نویس جوان، از درختی در جواهرده رامسر پائین آورده شد. یعنی که خود را کشته است. بعضی باور کردند، من، اما، نه!

تابستان ۷۵

عباس معروفی نویسندهٔ رمان سمفونی مردگان و مدیر مجلهٔ گردون بر اثر فشارها و احضارهای پی در پی مجبور به ترک ایران شد، اکنون در برلین به سر می برد. او در محاکمه محکوم به حبس و شلاق شده بود. در فاصله ای که محکومیتش هنوز قطعی نشده بود، شانه از زیر بار این اهانت خالی کرد و رفت تا سرنوشتی تازه برای خود بسازد.

شهریور ۷۵

در خانهٔ رایزنی فرهنگی سفارت آلمان مهمان بودیم که دستگیر شدیم. محمد علی سپانلو، فرج سرکوهی، هوشنگ گلشیری، روشنک داریوش، مهرانگیز کار و من. یک شب در زندان ماندیم و صبح آزاد شدیم. چرا؟ نمی دانم. فرج سرکوهی در یاس و داس داستان را نوشته است. در همان روزها بیست و یک نفر از نویسندگان به دعوت انجمن قلم ارمنستان با اتوبوس عازم ارمنستان بودند. در راه راننده سعی کرده بود اتوبوس را به دره پرتاب کند و خود با چالاکی به بیرون پریده بود. اتوبوس به کندهٔ درختی یا تخته سنگی گیر کرده و مسافران نجات یافته بودند. هوشنگ گلشیری و رضا براهنی و من این دعوت را نپذیرفته بودیم. اما چرا می خواستند ۲۱ نویسنده را با هم از میان بردارند؟ معلوم نشد.

آبان ۷۵

در آلمان بودم و عازم امریکا، برای سخنرانی و شعر خوانی. شنیدم که فرج سرکوهی در راه مسافرت به آلمان گم شده است! ماجرای شکنجه ها و زندان و گرفتاریهایش را در یاس و داس نوشته است. نزدیک به یک سال و نیم گرفتار بود و حالا از مرگ گریخته و در آلمان به سر می برد و شاید از زبان شاملو به ظالم می گوید:

تورا چه سود از باغ و درخت

که با یاسها

به داس سخن گفته ای؟

دکتر رضا براهنی هم در همان اوان بر اثر همین گونه فشارها به کانادا مهاجرت کرد.

اول آبان ۷۶

به دعوت وزارت ارشاد، برای شعرخوانی در تالار دوهزار نفری هنر حاضر شدم. به جای شعر، خطابه ای حاکی از آزارها و سانسورها و ستمهای ۱۸ ساله رسیده بر نویسندگان از کیف بیرون کشیدم و خواندم. در مقدمه بودم که صدای میکروفون را قطع کردند. از پشت تریبون به جلو آمدم و با صدای خیلی بلند ادامه دادم. چراغ صحنه را خاموش کردند. نزدیک پیشخوان آمدم و قاطع تر ادامه دادم (از نور چراغهای سالن استفاده می کردم). دیدم پرده از دوطرف کشیده می شود. جلوتر آمدم و پشت به پرده ایستادم و ادامه دادم. مأمور حراست از پله های سمت چپ بالا می آمد که تعظیمی به حاضران کردم و گفتم دیگر ادامه امکان ندارد و از پله های سمت راست پایین آمدم و بر جای خود نشستم. ابراز احساسات مردم به حدی بود که توانست مرا نجات دهد. فردای آن روز حسین مهری زنگ زد. گویا قضیه را شنیده بود. همه خطابه را در تلفن خواندم و در اکثر رادیوها پخش شد.

به قتل تهدیدم کردند و یاوه سراییهای روزنامه ها به این مناسبت محشر کرد و پاسخ

چنین بود:

ای جملگی دشمن من جز حق چه گفتم به سخن؟

پاداش دشنام شما آهی به نفرین نزنم^{۲۵}

و هنوز زنده هستم تا با گلوگاه «سرخ» بخوانم.

تابستان ۷۷

جسد غفار حسینی نویسنده و مترجم در خانه اش پس از سه روز پیدا شد. اندکی بعد حاجی زاده، شاعر کرمانی با پسر خردسالش نیمه شب در خانه اش تکه تکه شدند. چندی

بعد مجید شریف جنازه اش در کوچه افتاد و پیروز دوانی نا پدید شد. دکتر احمد تفضلی، استاد کم نظیر نیز از اتومبیلش بیرون کشیده و با ضربه جسم سنگینی به هلاکت رسید.

آذر ۷۷

داریوش فروهر به همراه همسر شاعرش در خانه خود تکه تکه شدند. جسد محمد مختاری نویسنده و شاعر و عضو کانون نویسندگان نیز پشت کارخانه سیمان شهر ری پیدا شد و پس از شش روز در پزشکی قانونی به خانواده اش تحویل شد. همان روز جعفر پوینده گم شد و سه روز بعد جنازه اش در کوچه های شهریار پیدا شد. و از آن پس لیست های مختلف مبنی بر لزوم قتل نویسندگان و شاعران منتشر شد. اما نویسندگان بر اثر این حوادث متحدتر و مصمم تر گرد هم آمدند و در تاریخ سیزده اسفند ۷۷ جلسه عمومی انتخابات هیأت دبیران کانون نویسندگان تشکیل شد.

تیر ۷۸

ناآرامیهای دانشجویان آغاز شد. ۱۸ تیر فاجعه ای بود که در تاریخ دانشگاه تهران به صورت داغی همیشگی باقی خواهد ماند. خوابگاه دانشجویان نیمه شب مورد حمله «گروه فشار» واقع شد. کتری و قوری و رادیو و دیگ و کتاب و قلم همراه سرو و دست و پا دستخوش لگد پرائنها شد. یک دانشجوی فارغ التحصیل که مهمان آن شب دانشجویان بود هلاک شد. یکی از مهاجمان محض ثواب، یک دانشجوی را بر سر دست بلند کرد و به نیت تقدیم قربانی به بانوی اول عالم اسلام از پله ها به پایین پرتاب کرد. زهی حماقت و زهی اهانت به مظهر رحمت و کرامت!

فردای آن روز با گلشیری و سایر اعضای کانون برای دیدار از خوا بگار رفتیم. من در خیابان ایستادم اما آنها که رفته بودند از این همه شقاوت حیران بودند. باطبی دانشجوی جوان و تندرست را که پیراهن خونی رفیق خود را در دست داشت به زندان فرستادند. هنوز در زندان است اما بیمار و ناتوان. اکبر و منوچهر محمدی هم هنوز در زندانند. همان روز شعری را با اشک نوشتم:

بانو! این هدیه به تو اورا از من بپذیر

گفت و بردش سردست افکند از پله به زیر...^{۲۶}

تظلم است و تحیل و دیدار در خواب و بیداری و امید بخشایش.

از آن پس

زندانها از اهل قلم، روزنامه نگاران، دانشجویان، روحانیان، روشنفکران و ملی گرایان برکت یافته است. شمارشان در حافظه من نمی گنجد. از کانون نویسندگان ایران،

شهرنوش پارسی پور، دوبار دیگر (۷۰ و ۷۱) و مهرانگیز کار بیش از یک ماه و شش‌هلا لاهیجی بیش از یک ماه و یوسفی اشکوری تا همین روزها و بعد از کنفرانس برلین به زندان گرفتار شدند. روشنک داریوش پس از کنفرانس در آلمان ماند و در غربت و بیماری از دست رفت. کاظم کردوانی و چنگیز پهلوان هنوز گرد جهان سرگردانند. شیرین عبادی هم یک ماه به گناه شنیدن اظهارات یکی از مراجعان و منعکس ساختن آن در نوار، تلخی زندان را آزموده است، و دکتر ناصر زرافشان و علیرضا جباری با محکومیت‌های ناروا، اولی نزدیک سه سال و دومی نزدیک دو سال است که در زندان به سر می‌برند.

آنچه گفته شد به اختصار در دایرة اهل قلم بود. امید است که تاریخ از گفتن بقیه باز نماند.

از شما می‌پرسم

در چنین فضایی که شرحش چنین مختصر و اشارت‌وار گذشت چه باید نوشت و چگونه می‌توان؟

ما، اما، پیوسته نوشته ایم و جواتران بیش از ما فهرستی از آنچه خوانده ام که البته شامل همه خواننده‌ها هم نیست به ضمیمه دارم. شاید اندکی کارساز باشد.

اضافه می‌کنم که بعد از انقلاب کفه ادبیات داستانی از شعر سنگین تر بوده است. شاید به آن سبب که خشونت فضا با شعر چندان سازگاری نداشته است. چنین فضایی با فریاد سازگارتر است - در نثر و داستان رساندن فریاد به گوشها آسانتر میسر می‌شود.

اما شمار شاعران جوان بیش از نویسندگان جوان است هم از این روی است که از نام بردن خودداری می‌کنم زیرا نه در توان حافظه من است و نه در حد انصاف که چند نام بر زبان آید و دیگر هیچ. با این همه به آینده ادبیات ایران خوشبین هستم با این توصیه که آنان که در این عرصه قدم می‌گذارند بدانند که به دستاویز نوگرایی نباید از پیشینه افتخارآمیز ادبیات کهن ایران بی بهره بمانند که پایه و مایه توان آنان در ایجاد ادبیات مدرن است. فراموش نکنید که نیمای بزرگ و اخوان ثالث و احمد شاملو و دیگران تا چه حد از این گنجینه بهره ور بوده اند و تا چه پایه از آن سود جسته اند.

با آرزوی توفیق،

دانشگاه استنفورد، ۲۱ می ۲۰۰۴

یادداشتها:

برای سهولت یافتن نام و در نتیجه تمامی اشعاری که بخشی از آنها در مقاله «بر ما چه ها گذشت» آمده است، چاپ

اول مجموعه اشعار سیمین بهبهانی مورد استفاده قرار گرفته است. این مجموعه شامل اشعار دفاتر مرمر، دشت ارژن، رساخیز، خطی ز سرعت و از آتش، چلچراغ، جای با، یک دریچه آزادی، یکی مثلاً این که، و شعرهای تازه است. این کتاب در سال ۱۳۸۲ توسط مؤسسه انتشارات نگاه، تهران در ۱۱۹۸ صفحه شامل: اشعار، فهرستها، راهنمای اوزان، گاهشمار، به قیمت ۶۵۰۰ تومان منتشر شده است.

لازم به تذکر است که برخی از اشعار مورد استنادخانم بهبهانی در مجموعه اشعار چاپ تهران اجازه انتشار نیافته، و در مجموعه دیگری با نام نگاره گلگون که توسط شرکت کتاب در لوس آنجلس به طبع رسیده است چاپ شده که در فهرست زیر، آن اشعار، به نگاره گلگون ارجاع داده شده است.

- ۱- «او قلب تاریخ است»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۴.
- ۲- «نمی توانم بینم»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۵-۵۹۶.
- ۳- «آسمان سرخ است»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۷-۵۹۸.
- ۴- «تردید، تردید، تردید»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۹-۶۰۰.
- ۵- «ای کودک امروزین»، مجموعه اشعار، ص ۶۰۵-۶۰۶.
- ۶- «می روی شاد باد پروازت»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۱-۶۱۲.
- ۷- «ما نمی خواستیم، اما هست»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۳-۶۱۷.
- ۸- «بنویس! بنویس! بنویس»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۸-۶۱۹.
- ۹- «بروید تا بمانم»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۱-۶۲۲.
- ۱۰- «تیک... تیک... تیک... تاک!»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۵-۶۲۶.
- ۱۱- «سیاه پر خشم کوفی»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۹-۶۳۰.
- ۱۲- «خانه ابری بود روزی»، به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۳- «نگاره گلگون»، مجموعه اشعار، ص ۶۳۲.
- ۱۴- «این کجا سپیده است!»، مجموعه اشعار، ص ۷۰۷-۷۰۸.
- ۱۵- «دوباره می سازمت وطن»، مجموعه اشعار، ص ۷۱۱.
- ۱۶- به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۷- به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۸- «کاج»، مجموعه اشعار، ص ۹۰۰.
- ۱۹- «حدیث گاو حسن بشنو»، مجموعه اشعار، ص ۸۹۵.
- ۲۰- «مار اگر مار خانگی است»، مجموعه اشعار، ص ۸۹۹.
- ۲۱- «تندیس آهویت مبارک»، مجموعه اشعار، ص ۸۸۴.
- ۲۲- «وقتی که تهمت می گذارند...»، مجموعه اشعار، ص ۹۸۷-۹۸۸.
- ۲۳- «یک دریچه آزادی»، مجموعه اشعار، ص ۸۳۵-۸۳۶.
- ۲۴- «زمی دهان گشودگان»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۱۳-۱۰۱۴.
- ۲۵- «۱/۷۰»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۶۰.
- ۲۶- «بانو»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۸۷.

عجایب الدنيا و ابوالمؤید بلخی

ابوالمؤید بلخی از شعرا و نویسندگان دوران سامانی در قرن چهارم هجری ست که ظاهراً داستان یوسف و زلیخا را هم به نظم کرده بوده. در شاعر بودن ابوالمؤید تردیدی روا نیست زیرا اسدی طوسی که معمولاً شواهد کلماتی را که در فرهنگ خودش آورده است از ابیات شعرای مشهور عهد خود انتخاب می کند، در واژه «کالوس» می نویسد:

کالوس مردم خربط باشد. ابوالمؤید بلخی گفت:

ملول مردم کالوس و بی محل باشد مکن نگارا این خو و طبع را بگذار

(لغت فرس، طبع مجتبیائی - صادقی، ذیل «کالوس»)

ابوالمؤید نه فقط به شاعری بلکه به جمع آوری داستانها و حکایات پهلوانان سیستان نیز معروف بوده زیرا از آثار او کتابی در سرگذشت این پهلوانان می شناسیم که کتاب گرشاسپ نامیده می شود. این کتاب گرشاسپ اثر مفصلی بوده است که در آن نه فقط حکایات مربوط به گرشاسپ و ماجراهای پهلوانی او، بلکه جغرافیای تاریخی و افسانه ای سیستان و فضایل آن خطه نیز بیان شده بوده است. این از نحوه سخن صاحب تاریخ سیستان درباره کتاب ابوالمؤید بلخی معلوم می شود: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سیستان که از کجا بود اندر ابتدا و فضایل آن بر دیگر شهرها چنان که یافته شد اندر کتاب گرشاسپ» (ص ۱). از این جمله معلوم می شود که کتاب گرشاسپ فقط یک مجموعه حماسی نبوده بلکه چنان که گفتیم تاریخ و جغرافیای افسانه ای سیستان را نیز در بر داشته است. طبعاً چنین کتابی باید مفصل باشد چنان که صاحب تاریخ سیستان که آن را در دست داشته می نویسد: «و قصه گرشاسپ زیاد است و به کتاب

او تمام گفته اید اما این مقدار این جا بسنده کردیم تا کتاب دراز نگردد» (تاریخ سیستان، ص ۵). علی ای حال در تاریخ سیستان مکرر از کتاب گرشاسپ مطالبی آورده شده و حتی فصلی از آن به نام «در یاد کردن سبب آتش کرکوی» ظاهراً بعینه نقل شده است. تقریباً در همه مواردی که از کتاب گرشاسپ نقل قول می شود، صاحب تاریخ سیستان نویسنده آن کتاب را به نامهای بوالمؤید (ص ۳۵)، یا ابوالمؤید بلخی (ص ۱۳) نام می برد.

جمله ای در تاریخ سیستان هست که به استناد آن کتابی به نام عجایب بر و بحر نیز به ابوالمؤید منسوب گشته. این انتساب به نظر نگارنده محل تردید است و از این رو مطلب را اندکی به شرح بیان خواهم کرد. صاحب تاریخ سیستان می نویسد: «بوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند...» (ص ۱۳). چنان که گفتیم ساختار این جمله چنان است که گویی بوالمؤید بلخی کتابی به نام عجایب بر و بحر هم داشته که با نویسنده دیگری به نام بشر مقسم معا تألیف کرده بوده است. به نظر من در این جمله اندکی تعقید است و منظور صاحب تاریخ سیستان این نیست که کتاب عجایب بر و بحر هم از قلم ابوالمؤید بوده بلکه چون فصلی که این جمله در آغاز آن قرار دارد مربوط به فصل موسوم به «دیگر عجایبها که در سیستان بوده» است می شود، نویسنده تاریخ سیستان از دو منبع مطالبی آورده است. یکی از این دو منبع کتاب گرشاسپ ابوالمؤید بلخی است، که چنان که گفتیم شامل عجایب سیستان هم بوده است. منبع دوم او کتاب عجایب بر و بحر است که مجلدی جداگانه بوده و مؤلف آن بشر مقسم محسوب می شده است. البته این تعبیر به شرطی درست است که بتوان در این مورد به عبارت تاریخ سیستان اطمینان کرد. اگر حدس من درست باشد این جمله را باید بدین صورت نشانه گذاری کرد و خواند که: «بوالمؤید بلخی - و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر - گویند...». در این صورت معنی جمله این می شود که: «بوالمؤید بلخی [در کتاب گرشاسپ] و بشر مقسم در کتاب عجایب بر و بحر می گویند، نه این که ابوالمؤید و بشر مقسم با هم کتاب عجایب بر و بحر را نوشته باشند. به عبارت دیگر آنچه که صاحب کتاب تاریخ سیستان در این موضع از گفتار ابوالمؤید بلخی نقل می کند از همان کتاب گرشاسپ ابوالمؤید است نه این که ابوالمؤید صاحب کتاب عجایب بر و بحر هم باشد. این احتمالی است که با آن که محتوم نیست آن را فرو نیز نمی توان نهاد زیرا ساختاری نزدیک به ساختمان همین جمله باز هم در تاریخ سیستان مشاهده می شود: «و دیگر ابوالمؤید بلخی گوید، و اندر کتاب ابن دهستی گیرکان نیز باز گویند، که اندر شارسن سیستان...» (ص ۱۶) یا باز: «... و ما را اصلاً آن معلوم نبود تا اکنون که بوالمؤید گوید و اندر کتاب ابن دهستی

گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه بود در هیرمند... افراسیاب آن را به بند جادویی بیست» (ص ۱۷).

آنچه که از متن چاپ شده عجایب الدنيا معلوم می شود این است که انتساب چنین کتابی به ابوالمؤید بلخی، خواه نام کتاب عجایب الدنيا یا عجایب بر و بحر یا عجایب الاشیاء باشد بر دلایل محکمی استوار نیست. برای این که مطلب روشتر شود بنده این جا بخش اول مقدمه کتاب را که مقدمه اش در نسخه لنینگراد (به نشانه ل) چنان که در زیرنویسهای چاپ شوروی آمده است، می آورم و موارد تفاوت دستنویس کمبریج را با نسخه تهران که در اصل متعلق به مرحوم ملک الشعراء بوده متذکر می شوم بدون این که راجع به تصحیح متخصص روسی اظهار نظری بکنم:

[ک: رساله عجایب الاشیاء من کلام ابومطیع البلخی رحمة الله علیه. بسم الله الرحمن الرحیم و به مستعین: ت ندارد] چنین گوید ابوالمؤید (ک: ابوالمؤید ابومطیع) بلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود (که: در سر افتاده بود) و از بازرگانان (ک: مردم تجار) و مردم (ک: مردم) اهل بحث شنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله نوشتم و جمع کردم و از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین تا او را از آن مطالعه مؤانست بود و حق نعمت او گذارده (کذا) باشم که بر من و عالمیان واجب است. توفیق میسر باد. آغاز کتاب: چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان درختی است بر سر کوهی در میان دریا و در میان آن درخت چهل در خانه است و ده در دکان از سطبری آن درخت، و آن دکانها همیشه پر (ک: پر از) متاعها و قماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی (کذا، ظن: برهمنی؟) و هر کس که متاعی خواهد (ک: خواهد که) بخرد و (ک: حو) هر جنسی بچند و آنجا هیچ مردم نباشد چنانچه (ک: چنانکه) ایشانرا ببینند (ک: ببینند و) چون کشتی آنجا رسد بدارند (ک: بازدارند) و در آن دکانها و خانه ها روند و نرخها برخوانند (ک: برخوانند و) بها برسنجند و بنهند و آن متاع بردارند و بروند و هرگز کس (ک: کسی) آنجا مردم ندیده است و اگر کسی چیزی برگیرد و بها (ل تا این جا را ندارد) آنجا نهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هر چند که گردند راه بیرون آمدن نباشد (ت، ک: نیابند).

مطالبی که از وجنات این مقدمه می درخشد و انتساب آن را به ابوالمؤید بلخی، صاحب کتاب شاهنامه مشور ابوالمؤیدی در قرن چهارم هجری بعیدالاحتمال می کند اینهاست که فهرست وار ذکر می شود:

* این نثر، نثر قرن چهارم هجری نیست. مرحوم بهار هم که آن را به ابوالمؤید بلخی

منتسب کرده (سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۸-۲۰) شاید از شدت علاقه اش به یافتن متون قدیم قدری در قضاوت عجله فرموده است.

* مؤلف کتاب را در نسخ خطی کتاب بیشتر ابومطیع بلخی نوشته اند تا ابوالمؤید بلخی.

* بسیاری از داستانها و حکایاتی که در این کتاب هست بعینه در کتابی که تحت عنوان عجایب المخلوقات طوسی به تصحیح دکتر ستوده چاپ شده، و حدس زده اند که از نجیب همدانی است، موجود است.

* گیرم که این کتاب عجایب الدنیا از ابوالمؤید باشد. عجایب الدنیا را با عجایب برّ و بحر چه مناسبت؟ حتی اگر جمله تاریخ سیستان را که در آن کتابی به ابوالمؤید بلخی منتسب شده است به آن معنی که بنده پیشنهاد می کنم نگیریم، تاریخ سیستان کتاب عجایب برّ و بحر را از آن ابوالمؤید دانسته نه کتاب عجایب الدنیا یا عجایب الاشیاء را. اگر صرف ادعای دو مقدمه نسخ تهران و کسبریج که هر دو از قرن دهم و یازدهم هجری قدیمی تر نیستند انتساب این کتاب را به ابوالمؤید محرز کند پس انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی و شهریارنامه به مختاری غزنوی و هزار و یک کتاب قد و نیم قد دیگر که به شعرا و نویسندگان معروف بسته شده اند هم به شهادت منابع متأخر قابل اطمینان است.

از دلائل فوق همان دلیل اول برای اهل فن کافی است. از این گذشته مقدمه دستویسهای مجلس و کسبریج به احتمال زیاد الحاقی است و شاید بنده خدایی در قدیم الایام آن را به متن افزوده تا بتواند آن را گران بفروشد (نگاه کنید به استوری ج ۲، بخش ۱، ص ۱۲۳).

با آن که در مقدمه عجایب الدنیا کتاب را به ابوالمؤید بلخی بسته اند و گفته اند که ابوالمؤید آن را به فرمان امیر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی که از ۳۶۵ تا ۳۸۷ سلطنت می کرد تألیف نمود، اگر به متن کتاب نظری بیفکنیم می بینیم که نویسنده از حوادث و مطالبی سخن می گوید که قرنها پس از سامانیان اتفاق افتاده و او خود آنها را دیده است. مطالعات اخیر نشان داده است که این کتاب ممکن نیست پیش از سنه ۶۱۷ هجری تألیف شده باشد و نویسنده اش هم گویا اهل آذربایجان بوده زیرا جای جای کتاب از مسافرتها و خاطرات خودش در قرن هفتم هجری سخن می گوید. مثلاً می گوید که در سنه «ثلث عشر و ستمایه که من بنده در سفر حجاز بودم» (ص ۳۴۸). همچنین ضمن ذکر بتخانه مولتان می نویسد: «و از این جنس عجایبها بسیار است و بیشتر را سلطان محمود سبکتکین

خراب کرد و برداشت و اکنون بعضی از آن دیگر باره معمور کردند» (ص ۳۵۷). از سیاق عبارت او معلوم است که این مطالب را پس از دوران حکومت سلطان محمود (ف ۴۲۱) می نویسد. طبعاً کسی که به سالیان پس از محمود سبکتکین زنده باشد ابوالمؤید بلخی نمی تواند بود.

نویسنده این اثر به اقرب احتمالات در زمان اتابکان آذربایجان که از نیمه قرن ششم تا نیمه قرن هفتم هجری بر آن دیار فرمان می راندند می زیسته است. آنچه این حدس را تقویت می کند این است که او خود از فتح بیت المقدس به دست صلاح الدین ایوبی (ص ۳۶۵) و از اسارتش به دست کافران در «شعبان سنه ست و ستمایه» (ص ۳۶۷) یاد می کند. در عین حال می نویسد که مطالبی از کتاب عجایب المخلوقات «که امام عالم نجیب همدانی کرده است» (ص ۳۸۰) نقل کرده و نحوه ذکرش از نجیب همدانی به گونه ای ست که گویا آن نویسنده هنوز زنده بوده است و چون تاریخ نجیب در حدود نیمه دوم قرن ششم هجری ست، نویسنده کتابی که در دست داریم ابوالمؤید بلخی نمی تواند بود. در این که سبک نویسنده عجایب البلدان حتی از سبک نثر نجیب همدانی هم نوتر بوده و شاید علی رغم آنچه که نوشته ام از او به سالیان سپستر زندگی می کرده نیز نمی توان چندان تردیدی کرد زیرا به هنگام نقل مطلب از عجایب المخلوقات نجیب همدانی، این نویسنده لغات و تعبیرات کهن نجیب همدانی را از نظر سبک ساده و نو می کند. مثلاً در توصیف مسجد حرام، آن جا که نجیب همدانی نوشته است: «عرض وی تیرست و چهار ارش و مسجد صد هزار و بیست هزار ارش است» (عجایب طوسی، ص ۱۶۷). صاحب عجایب الدنیا نوشته «و عرض او سیصد گز و طول او چهارصد گز و مساحت آن صد هزار گز بیش است» (ص ۳۸۶). بنا بر این امکان این که این کتاب از ابوالمؤید بلخی باشد به نظر نگارنده هیچ است و امکان این که عجایب الدنیا تحریر جدیدی از اثری از آن او باشد بسیار ضعیف (نگاه کنید به خلاصه انگلیسی مقدمه روسی طبع شوروی از کتاب عجایب الدنیا).

بنا بر آنچه که گذشت چون هم انتساب کتاب عجایب بر و بحر به ابوالمؤید ممکن نیست و هم این که شیوه بیان مطلب در تاریخ سیستان، آن جا که کتاب عجایب بر و بحر همراه نام ابوالمؤید ذکر شده تعقید دارد، نمی توان کتابی به نام یا مضمون عجایب الدنیا، یا عجایب الاشیاء یا عجایب بر و بحر به ابوالمؤید معروف که صاحب شاهنامه مشهور مؤیدی و کتاب گرشاسپ است منتسب کرد.

فهرست منابع:

- اسدی طوسی، لغت فرس. به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبیانی - علی اشرف صادقی، تهران: خوارزمی ۱۳۶۵.
تاریخ سیستان: به تصحیح محمد تقی بهار. چاپ دوم، تهران: کلاله خاور، ۱۳۵۲.
عجایب الدنيا، به تصحیح ل. پ. اسمیرنوا. مسکو ۱۹۹۳.

مرحوم هویدا و مسجد جمکران

قبل از شروع مطلب، شاید بی مناسبت نباشد که علت تهیه این مختصر را یاد آور شوم. چندی قبل برای دیدن اقوام و دوستان به واشینگتن رفته بودم. وقت کم بود و وظائف بسیار. می خواستم از این فرصت کوتاه حداکثر استفاده را ببرم، تا ضمن آگاه شدن از سلامت حالشان از محضر پر فیضشان نیز مستفیض گردم. به همین جهت از دوست دانشمند و ارجمندم جناب آقای نصیر عصار که خداوند طول عمرشان عنایت فرماید، تقاضا کردم اگر امکان دارد، در روزی که مزاحمشان می شوم عده ای از دوستان مشترک هم تشریف داشته باشند تا به یک کرشمه دو کار شده باشد. ایشان مثل همیشه خواهشم را پذیرفتند و عده ای از دوستان را به منزلشان دعوت کردند. جلسه بسیار خوب و پر باری برای من بود. موضوعهای مختلف مطرح شد و از هر دری سخن رفت. از جمله اوضاع فعلی منطقه جمکران و مسجد آن و بازار بسیار گرم کسب و کار و قیمت سرسام آور زمین و مستغلات در آن جا. من رویدادی را که مربوط به مسجد جمکران بود و خودم عامل اجرای آن بودم بیان کردم. آقای دکتر جلال متینی که از جمله مدعوین بودند و سابقه ارادت من به ایشان از خیلی پیشترهاست، بعد از شنیدن مطلب فرمودند چه خوب می شد که آن را می نوشتید. پیشنهاد بسیار خوبی بود که یک نوع روشنگری هم در آن وجود دارد. قبول کردم مطلبی تهیه کنم و برای ایشان بفرستم تا اگر مفید فایده بود آن را در فصلنامه ارجمند ایران شناسی درج فرمایند.

به گذشته نسبتاً دور برمی گردم. به زمانی که در مدرسه دارالفنون تحصیل می کردم. استاد ادبیات ما مرحوم آقای منطقی بود. او دانشمندی متواضع بود که همیشه عینک

نمره دار تیره رنگ به چشم داشت و لهجهٔ شیرین آذربای را کاملاً حفظ کرده بود. درسش را در حال راه رفتن در کلاس می گفت. تکیه کلامش «آگاجان» بود، سخنش گیرا و صدای نازکش هنوز در گوشم طنین انداز است، ضمن نصایحش می گفت هروقت از رفتگان یاد می کنید او را مرحوم بگویند. چون در حدیث است که «اُذْکُرُوا مَوْتِکُمْ بِالْخَيْرِ». آن مرحوم نه تنها استاد ادبیات ما بود استاد اخلاق هم بود که همه از آن مرحوم خیلی چیزها یاد گرفتیم. خدایش بیامرزد و روانش شاد باشد.

در ضمن درسش می گفت، آگاجان خبر آن است که در آن احتمال صدق و کذب می رود. مثلاً می گویند حسن می آید، ممکن است حسن بیاید ممکن است حسن نیاید. در مورد مسجد جمکران هم اخبار بسیار و متنوع است. به همین مناسبت احتمال صدق و کذب در آنها زیاد است، من برای این که احتمالات را به حداقل برسانم با شخصیت‌های متعدد دربارهٔ مسجد جمکران مذاکره کردم. به منابع مختلف مراجعه کردم. آنچه در این مقاله آمده است چکیده و خلاصهٔ مطالبی است که در بیشتر نقل قولها وجود داشته است. فراموش نکنیم که آنچه نوشته شده است حاصل تطبیق اخبار مختلف است که احتمال صدق و کذب در همهٔ آنها می رود و صحت آن به عهدهٔ راویان اخبار است. همچنین در طرح موقعیت فعلی مسجد جمکران و دستورات مرحوم امیر عباس هویدا به هیچ وجه مسألهٔ غیبت و ظهور حضرت صاحب الزمان (ع) مطرح نیست. آن مبحث دیگری است که جایش در این مقاله نیست. قصد من روشن ساختن سابقهٔ به وجود آمدن مسجد جمکران است به روایات مختلف و دستور مرحوم هویدا و لاغیر.

جمکران کجاست؟ از شهر قم که به طرف شهر کاشان می رویم در سمت جنوب جادهٔ آسفالتی یک راه باریک خاکی مال رو وجود داشت که طول آن تقریباً ۱۰ تا ۱۲ کیلومتر می باشد. این جاده ساکنان ده جمکران را که بیشتر کشاورز بوده اند به جادهٔ آسفالتی وصل می کرده است. مرحوم دهخدا در لغت نامه آن را جمکران ذکر کرده است که نقل از مرآت البلاد است. همچنین در رساله یا کتابچهٔ تفصیلی حالات و املاک و مستغلات دارالایمان قم که در سال ۱۲۹۶ هجری برای اعتضادالدوله نوشته شده است نام جمکران وجود دارد، ولی اسمی از مسجد در آن نیست. نام جمکران شاید چمکران هم باشد چون نام بیشتر دهات اطراف قم با حرف «ج» شروع می شود، اما جمکران امروزه به علت گسترش و توسعهٔ فوق العادهٔ شهر قم که مرکز استان شده است از یک طرف، و ایجاد تشکیلات و تأسیسات فراوان دیگر به سبب وجود مسجد از طرف دیگر، آن ده تقریباً به قم چسبیده است یا شاید بتوان گفت به سبب توسعهٔ فوق العادهٔ سریع و همه جانبهٔ جمکران شهر قم

دارد به جمکران می چسبد! در جنوب ده جمکران کوههای نسبتاً بلندی وجود دارد که چون در قسمت جلوی کوهها دوقله شبیه به هم وجود دارد آن کوهها را دو برادران می نامند.

سابقه مسجد جمکران. بنا بر اخبار و روایت راویان شیعه در ده جمکران شخصی به نام «مرحوم حسن بنی مثله» که بعدها به نام حسن جمکرانی معروف شد زندگانی می کرده است. بعضیها شغل او را چوپانی گفته اند. از قرار، این شخص ارادت مخصوصی به خاندان پیامبر اکرم داشته است و مورد وثوق مردم ده هم بوده است. مرحوم حسن جمکرانی گفته است، شبی در منزل استراحت می کردم. در رؤیا دیدم که عده ای به منزل من آمده اند. از میان آنها شخصی به من می گوید حسن بیدار شو و برخیز و برو اطاعت کن امر ولی عصر، که از تو می خواهند. مرحوم حسن جمکرانی از خواب بیدار می شود. اما در تاریکی به سختی می توانسته است لباسهایش را پیدا کند و بپوشد و آماده رفتن شود. به هر تقدیر و با هزار مشقت لباسهایش را پیدا می کند و می پوشد و از منزل خارج می شود. در سر راه خود عده ای از اکابر و شخصیتهای محل را می بیند که ایستاده اند. به آنها سلام می کند و آنها هم به او احترام می گذارند. مرحوم حسن جمکرانی می گوید آنها مرا به محلی که بعداً مسجد جمکران در آن جا ساخته شد بردند. من با دقت همه جا را نگاه می کردم. دیدم جایگاهی با فرش مفروش شده است و اطراف آن را با بالشهایی پر کرده اند. در اطراف محل مزبور در حدود شصت نفر ایستاده بودند، بعضی از آنها لباسهای سفید و بعضی دیگر جامه های سبز به تن داشتند و همه در حال نیایش به درگاه خداوند تبارک و تعالی بودند. مرحوم حسن جمکرانی ملاحظه می کند که در روی فرش یک جوان در حدود سی سال و یک پیرمرد نشسته اند. پیرمرد کتابی در دست دارد و آن را برای آن جوان می خواند. مرحوم حسن جمکرانی می گوید ناگهان به من تفهیم شد که آن جوان امام زمان (ع) است. من جلو رفتم عرض ادب و ادای احترام کردم و حضرت اجازه فرمودند که من بنشینم. حضرت صاحب الزمان (ع) به او می فرمایند، برو به رعیت آن زمین «حسن بن مسلم» بگو - حضرت «در این موقع با دست محلی را نشان دادند» - که تو مدت پنج سال است در این زمین مقدس زراعت می کنی، با این که چندین بار به تو تذکر داده و و اخطار کرده اند هنوز به کارهایت ادامه می دهی و به علاوه مدت پنج سال است که اجاره زمین را هم نداده ای. این زمین مقدس است، اهمیت و اعتبار مخصوص دارد و با زمینهای دیگر تفاوت فراوان دارد. تو زمین و اجاره پنج ساله را از او می گیری. حسن بن مسلم باید از زراعت کردن در این زمین دست بردارد. با مبلغ اجاره های عقب افتاده پنج ساله در روی این زمین یک مسجد می سازی. اگر پول کم

آوردید از محل اجاره «رَهَق» که در مشهد اردهال است، استفاده کنید که هم مسجد را بسازید و هم مخارج نگاهداری آن را از محل اجاره ده رهق تأمین کنید. مرحوم حسن جمکرانی به حضرت صاحب الزمان (ع) عرض می کند که حسن بن مسلم به حرفهای من توجه نخواهد کرد و قبول نخواهد کرد و من باید نشانیهای داشته باشم. حضرت می فرماید که ما علامتهای مخصوص در مرزهای محل مسجد گذاشته ایم که دلیل راستگویی تو خواهد بود. در ضمن با سید ابوالحسن که او هم اهل جمکران است صحبت کن و او را همراه خود نزد حسن بن مسلم ببر و به این طریق که گفتم عمل کن. مرحوم حسن جمکرانی بعد از شنیدن او امام دست به کار می شود و مسجد را بنا می کند. حسن جمکرانی گفته است، آن شبی که این اتفاق رویداد سه شنبه ۱۷ ماه رمضان سال ۳۹۷ هجری بوده است. من برای تحقیق بیشتر به مفاتیح الجنان مراجعه کردم، تاریخ تولد حضرت صاحب الزمان (ع) را سال ۲۵۵ هجری ذکر کرده است. در صورتی که تاریخ غیبت کبری سال ۳۲۹ هجری است. که این تاریخ سال تولد فردوسی پاکزاد و وفات رودکی شاعر نامدار می باشد، و البته این دو تاریخ باهم نمی خوانند. یعنی سال تولد حضرت به روایت مفاتیح و روایای حسن جمکرانی که برای حضرت سنی در حدود ۳۰ سال گفته است به هیچ وجه با هم مطابقت نمی تواند داشته باشد.

مسجد جمکران و دستور مرحوم هویدا و خواسته حضرات

در زمانی که خدمت در استانداری استان مرکز را به عهده داشتم، روزی مرحوم هویدا به من گفتند، سید^۱ این مسجد جمکران کجاست و چه وضعی دارد؟ گفتم تا آن جا که می دانم در منطقه ای به نام جمکران که در جنوب شهر قم است قرار دارد. اما من هنوز آن جا نرفته و آن را ندیده ام. گفتند حضرات آیات می خواهند که برای رفاه زائران و نماز گزاران اقداماتی شود. جاده اش اصلاح و آسفالت شود. یک چاه عمیق آب هم در آن جا حفر شود. خودت بدون جلب توجه به آن جا برو و بازدید از وضع بکن و با من صحبت کن تا ببینیم چه می توان کرد. چند روز بعد من به طور ناشناس به جمکران رفتم و از مسجد بازدید کردم. همان طور که قبلاً نوشتم از جاده آسفالت قم به کاشان در سمت جنوب یک جاده خاکی منشعب شده بود که به مسجد جمکران ختم می شد. این جاده خاکی مال رو، بر اثر عبور و مرور وسائط نقلیه موتوری عریض شده بود. اما همان پیچ و خمهای اولیه احداثش را حفظ کرده بود. دست اندازهای فراوان هم رانندگی را مشکل می کرد. علت باقی ماندنش به این وضع، شرایط اختصاصی بودن آن بود که مشمول هیچ کدام از خدمات وزارت راه نمی شد که نگاهداری و مرمت شود. با طی کردن آن جاده بعد از ده تا دوازده

کیلومتر به مسجد رسیدم، حیاط نسبتاً کوچکی بود که در یک گوشه آن چاهی دیده می شد. محل سرپوشیده نسبتاً بزرگی هم وجود داشت که از سطح زمین بالاتر ساخته شده بود. درهای آن محوطه رو به حیاط باز می شدند. در آن جا کنار یکی از اُرسی ها^۲ شخص معممی روی زمین نشسته بود. در آن موقع از روز که ساعت در حدود ۱۰ یا ۱۱ صبح بود در حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر برای نمازگزارانی در آن جا بودند. من بعد از کمی گردش در حیاط به سمت آن شخص معمم میان سال لاغر اندام که نمی دانستم متولی ست یا آن روز بر حسب اتفاق در آن محل بود و نقش جانشینی متولی را بر عهده داشت رفتم. سلامی کردم و به زودی باب صحبت باز شد. در ضمن صحبت سؤال کردم سابقه این مسجد چیست و اهمیتش از چه بابت است؟ او شروع کرد به شرح کشفی راجع به حضرت صاحب الزمان دادن. وقتی مطمئن شد که زمینه آماده شده است که راجع به مسجد صحبت کند، گفت حضرت صاحب الزمان (ع) - در این موقع تکانی هم به خود داد که مثلاً می خواهد به احترام حضرت بایستد - دو رکعت نماز در این محل خوانده بوده اند و بعداً این مسجد در این جا ساخته شده است. روحانیت و اهمیت مسجد به سبب نماز گزاردن حضرت در این محل است. همچنین از آن شخص معمم سؤال کردم فلسفه آن چاهی که در حیاط وجود دارد چیست؟ او گفت به روایتی حضرت از این چاه غیبت فرموده اند! به او گفتم تا آن جا که من می دانم و همه می دانند حضرت صاحب در شهر سامرا^۳ که در کشور عراق است غیبت کرده اند. آن شخص در جواب من گفت: البته همه می دانیم که حضرت صاحب همه جا تشریف دارند و به همه امور واقف هستند. این چاه قرینه چاهی ست که در شهر سامرا وجود دارد ساخته شده است. کار زائران و حاجتمندان و ملتسمین به حضرت صاحب الزمان را که به این جا می آیند آسان کرده است. دردمندان به این جا می آیند و به سر چاه می روند و عرایضشان را به سمع حضرت می رسانند. بارها و بارها حاجاتشان روا شده است. معجزات فراوان داشته ایم. بعد از شنیدن این توضیحات باز هم سؤال کردم که تعداد نمازگزاران و زائران چند نفر است و احتیاجات آنها چیست. او جواب داد در شبانه روز به طور متوسط در حدود صد نفری به این جا می آیند و بعضی از آنها شب را هم در همین جا بیتوته می کنند. آنها از نبودن آب و سختی راه گله دارند. از او خدا حافظی کردم و طبق مرسوم حق الزحمه ای که معلوم بود منتظر دریافت آن می باشد دادم و به تهران مراجعت کردم. در اولین ملاقاتی که با مرحوم هویدا داشتم آنچه را که شنیده و دیده بودم برایشان بیان کردم. آن مرحوم با کمی تأمل گفتند، سید، مردم معتقداتی دارند. اگر زائران و نمازگزاران کمتر گرد و خاک بخورند و کمتر ماشینشان در دست انداز بیفتد و آب سالم

بخورند اشکالی دارد؟ حضرات آیات هم در این مورد پافشاری می کنند. خودت انجام این دو کار را زیر نظر بگیر. یک چاه عمیق و یک جاده آسفالتی برای آن جا درست کن. گفتم بسیار خوب، اما استانداری بودجه برای این کارها ندارد و نحوه مصارف بودجه عمرانی هم کاملاً مشخص است. مرحوم هویدا گفتند به فکر بودجه اش نباش. من از بودجه نخست وزیری آن را تأمین می کنم. برو این کار خیر و عام المنفعه را تمام کن.

من برای این که کار صحیح و سریع انجام شود از مدیر کل راه و مسؤول سازمان آب و برق استان دعوت کردم و اجرای طرح را با آنها در میان گذاشتم. قرار شد یک چاه عمیق حفر شود. یک جاده با اسفالت گرم به عرض ۹ متر و دو شانه سه متری شنی ساخته شود. گفتم استانداری وسائل انجام این کارها را ندارد. وزارت راه و سازمان آب و برق با در نظر گرفتن تمام مشخصات فنی و مقررات مالی این کار را انجام بدهد. البته مدیر کل فنی استانداری هم نظارت کامل در اجرای مقررات و مشخصات فنی برای به پایان بردن این دو طرح خواهد کرد. درست به خاطر ندارم بعد از ۵ تا ۶ ماه هر دو طرح تمام و آماده بهره برداری شد. البته مرحوم هویدا در این فاصله از پیشرفت کار سؤال می کردند. روزی که پایان کار را به اطلاع ایشان رساندم، دیدم از این که برای عده ای که اعتقاداتی دارند و برای انجام اعتقادات خود ناراحتیایی را تحمل می کنند وسائل آسایش بیشتری فراهم شده است چقدر احساس راحتی خوشوقتی کردند. گفتند سید، کار خیر و خوبی انجام شد. بهره برداری از آنها را شروع کرده ای. گفتم من غیر مستقیم و غیر رسمی در اختیار مردم گذاشته شده است و مدتی ست از آنها استفاده می کنند.

اما وضعیت امروز جمکران. بنا به گفته دوستان و آشنایانی که از ایران مراجعت می کنند جمکرانی که یک جاده آسفالتی ۹ متری و یک چاه عمیق خواسته حضرات برای آن جا بود و ساکنان و زائران آن منطقه با داشتن آنها به مقدار قابل ملاحظه ای از گرفتاریها یشان کم شده بود، امروز محل تردد صدها و هزاران نفر در سال شده است. ده جمکران تقریباً شهر شده است. مدرسه، خیابان آسفالتی، کوچه، بازار، درمانگاه، هتل و وسائل نقلیه عمومی دارد. مراکز قوای انتظامی و پست و تلگرام دارد. کسب و کار در آن جا رونق فراوانی گرفته است. علاوه بر زائران منفرد، تورهایی زیارتی و توریستی، نمازگزاران و زائران را برای چند روز به جمکران می برند. و این مسافری از گوشه و کنار ایران هستند. قیمت مستغلات در جمکران سرسام آور است. می گویند قیمت زمین در آن جا به متری ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار تومان رسیده است!

زعمای قوم و دست اندرکاران امور مملکتی وقتی به قم می روند برنامه مسافرتشان را

طوری تنظیم می کنند که بتوانند به مسجد جمکران هم بروند و دو رکعت نماز مخصوص آن مسجد را هم بخوانند. سعیشان این است که مسافرت به نحوی برگزار شود که با سه شنبه تطبیق کند. چون حسن جمکرانی گفته است که سه شنبه شب هفدهم ماه رمضان سال ۳۹۷ هجری حضرت صاحب الزمان (ع) را در رؤیای بی در آن جا ملاقات کرده بوده است. همچنین می گویند تحول سریع و فراوان فعلی جمکران اول کار است چون طرح بزرگ دیگری برای آن جا در نظر گرفته شده است که به موقع خود اجرا خواهد شد. به همین جهت منطقه جمکران باید از هم اکنون آمادگی و عظمت و ابهت قبول آن طرح بسیار مهم و بزرگ را داشته باشد. خواننده ارجمند، اینها هم خبر است که در آن احتمال صدق و کذب می رود. چنان که ملاحظه فرمودید، مرحوم حسن جمکرانی گفته بود حضرت دستور فرمودند در آن جا مسجدی ساخته شود در صورتی که متولی یا جانشینش به من گفت حضرت در این جا دو رکعت نماز خواندند. و بر محققین و مورخین فرض است که حاق مطلب را پیدا کنند و بنویسند تا تمام این ضد و نقیضها که در افواه است از میان برداشته شود و مرجع و منبع قابل اطمینانی باشد که اگر امثال من خواستند مطلبی بنویسند به آن مراجعه کنند.

موترال، کانادا

یادداشتها:

- ۱- در دوران خدمت، سرویان و دوستان همگی مرا «سید» خطاب می کردند.
- ۲- اُرسی. یک نوع درهای کوچک و کوتاه هستند که از پایین به بالا و به عکس باز و بسته می شوند. این نوع درها از روسیه به ایران آمده بوده است. چون در آن موقع مردم به کشور روسیه می گفتند «اُرس»، این درها را هم می گفتند اُرسی. این نوع درها در منازل بزرگ قدیمی هنوز وجود دارند. به کار گرفتن شیشه های رنگارنگ برای رساندن نور به داخل اطاق جلوه خاصی به آنها می داده است و بسیار زیبا هستند.
- ۳- سامرا یا سامره شهری ست که در ۱۰ کیلومتر شمال بغداد قرار دارد و در اصل به نام «سَرَمَن رَی» بوده است. شهری ست زیارتی که مدفن امام علی النقی (ع) در آن جا می باشد. این شهر گدایان سمج دارد که مدتها دنبال زائران پیاده می دوند تا بخشی بگیرند، و از دست آنها خلاص نمی توان شد. اصطلاح «مثل گدای سامره» از این جا آمده است.

سیمای شهری با دو نام

«دل‌رمیدهٔ ما شکوه از وطن دارد»

«اورمیّه (=ارومیّه^۱ ریطی به رضائیه^۲ ندارد». مفهوم این جمله که بسا بی‌سروته و مجرد می‌نماید به مدت سه ماه محور اندیشه‌های من و به عبارت بهتر برگردان ملقمة ابقاء خاطرات نه‌چندان دلپذیر ایام اقامتم در اورمیّه می‌باشد.

در افسانه‌ها و تواریخ می‌خوانیم که بسا شهرها و حتی تمدن‌ها در گرماگرم بالندگی و غرور و کامرانی به ناگهان دچار قهر طبیعت و یا غضب الهی شده و از پهنهٔ روزگار زدوده شده‌اند. می‌دانیم که در هر افسانه‌ای سهمی از حقیقت وجود دارد. اگر این روایت درست باشد شاید بتوانم بگویم که اورمیّه دیری ست به هیأت مرگواری درآمده است.

و اما «رضائیه» که در شمال غربی ایران در مجاورت سه همسایهٔ غربی: روسیه، ترکیه، و عراق واقع شده بود به برکت اقلیم مساعد و نزدیکی دریاچه‌ای به نام باستانی «چی چست» طی سالهای قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به «سوئیس ایران» اشتها یافته بود.^۳ و این شهرت کاذب نبود. در این شهر علاوه بر مناظر زیبای طبیعی، مزیت‌های گوناگونی در زمینهٔ کشاورزی، دام‌پروری، صنایع دستی و... وجود داشت. در دشت‌ها و جنگلهای اطراف این شهر گندم، جو، ذرت، دانه‌های روغنی، پنبه، چغندر قند، توتون، و درختان میوه به خصوص انگور بدون مانع و آفات و یا ناسازگارهای طبیعی به عمل می‌آمد و از این نظر به آن، «منطقهٔ زراعی چند محصوله» اطلاق می‌شد. اگر این ویژگیهای طبیعی را به فضیلت مردمی نیکو که در آن سرزمین می‌زیستند اضافه کنیم سیمای دلپذیر این شهر باستانی در گلوگاه «گربهٔ ملوس ایران» مشاهده می‌شد. از لحاظ ترکیب

جمعیت این شهر اگر نگوئیم بی نظیر، شاید بشود گفت کم نظیر می نمود. اکثریت ساکنان آن آذربایجانی ایرانی و مسلمان و سخت پایند آداب و رسوم و سنن ملی و میهنی، در کنار سه اقلیت قومی و مذهبی، آسوری ها، «کلدانیان»، ارمنی ها، یهودی ها و... هرگاه که جنگها و تصادمات بین المللی مجالی می داد در کنار هم به صلح و صفا روزگار می گذرانیدند. یک سوم ساکنان رضائیه از این اقوام تشکیل می شد. آسوری ها که مردمی زراعت پیشه و فعال با خلق و خوی شاد و پر جنب و جوش بودند اساساً ریشه در بین النهرین، عراق سرزمینهای باستانی آشور و ایلام داشتند. اکثریت آنان در دهات اطراف به فعالیتهای کشت و زرع مشغول بودند. جشنها و پایکوبیهای آنان به خصوص هنگام برداشت محصول انگور که به جشن انگور چینی معروف است از جمله زیباترین و غنی ترین فولکلورهای آن سامان به شمار می رفت. مسلمانان و سایر اقوام نیز در آن جشنها شرکت می کردند که گاهی تا هفته ها طول می کشید. ارمنی ها که مردمانی تاجر پیشه و سخت کوش و پیشه ور بودند. گفته می شد بازماندگان اقوامی هستند که به فرمان انوشیروان پادشاه ساسانی از ارمنستان به این سرزمین کوچانیده شده بودند. اینان مردمی باهوش و علاقه مند به فن و هنر بودند و اکثراً حرفه هایی از قبیل عکاسی، نقاشی، دندانپزشکی، و طبابت را در اختیار داشتند. در اطراف سالهای ۱۳۰۰ شمسی در رضائیه بیش از پنج طبیب ارمنی و سه طبیب آسوری و تعدادی طبیب کلیمی وجود داشتند. در همان اوان مدرسه طب در رضائیه به همت میسیون مذهبی امریکایی ایجاد شده بود. که به تربیت پزشکی می پرداخت. در جنب آن چنان که معمول است مریضخانه ای هم دایر گشته بود. اکثر کارگزاران این مراکز آسوری یا ارمنی بودند. آنان به مشاغل دولتی نیز راه یافته بودند. حتی در ارتش، افسر ارمنی و نیز خانم افسر ارمنی نیز به تعداد چشمگیری دیده می شد.^۵

یهودیان رضائیه که چند محله شهر را به خود اختصاص داده بودند بیشتر در کار داد و ستد به خصوص در زمینه بزازی و پارچه فروشی فعالیت داشتند. آنان مراسم دینی و قومی خود را در کمال آزادی برگزار می کردند و معاشران مسلمان فراوان داشتند. فرزندان آنان طبق معمول سایر شهرهای ایران در مدارس اختصاصی غالباً تحت نام «اتفاق» یا «اتحاد» به تحصیل مشغول می شدند. و در ده های بالای تحصیلی به مدارس عالی دولتی و دانشگاهها بی هیچ مانعی راه می یافتند.

رضائیه از لحاظ بافت اجتماعی الگوی قابل مطالعه ای برای جامعه شناسان محسوب می شد. در زمان یورش ایدئولوژی های چپ به ایران، رضائیه یکی از محدود نقاطی بود که علی رغم تجربه حکومت فرقه دموکرات عموماً روی خوشی به این قبیل گرا بشها نشان

نمی داد. تحلیلگران کمونیست معتقد شده بودند که اهالی رضائیه خرده مالک و به اصطلاح «خرده بورژوا» هستند و هر آینه کمونیسم به سختی می تواند جای پای در آن خطه باز کند. این تحلیل از واقعیت به دور نبود، زیرا اهالی اکثراً صاحب باغ و مزرعه بودند. هریک به فراخور حال از یک طناب^۱ تا چند طناب باغ انگور داشتند. و به همین جهت در ایام تابستان شهر به قول معروف از سکنه خالی می شد و مردم در باغهای خود روزگار می گذراندند و در عین حال به رسم سنتی خود به خشکانیدن انگور که بالجمله به تولید محصولی به نام «سبزه»^۲ منجر می شد می پرداختند که یکی از صادرات عمده شهر به شمار می آمد. از انگور، باری شیره و شراب هم حاصل می شد.^۳

رضائیه، به درستی در جهت تجدد خواهی و گرایش به تمدن اشتها یافته بود. در این رهگذر علاوه بر وجود اقلیتها و موجودیت مساعد شهر - مرزی مرهون گذشته پرفراز و نشیبی نیز می بود. در سال ۱۹۱۴ میلادی به قولی شانزده کنسولگری از جمله کنسولگری امپراطوری اتریش هنگری، پروس، آلمان، روسیه تزاری، عثمانی، سوئد، و دانمارک... در این شهر دایر بود. این همه به روشنی خواهی و خوشفکری مردم آن دیار می افزود. اهالی رضائیه بر این مهم واقف می بودند و برای باروری آن می کوشیدند. در سال ۱۳۳۹ شمسی شهر رضائیه از لحاظ میزان سواد و تعداد دانش آموز در ردیف اول در کشور «حتی پیشتر از پایتخت» قرار داشت. در سال ۱۳۵۰ هنگامی که مقرر شد در شهرهای ایران فرستنده تلویزیون نصب گردد، نام رضائیه در آخر فهرست استانهای کشور درج شده بود. این امر بر مردم آن شهر گران آمد. نمایندگان به تهران اعزام کردند. دولت ناچار به خواست اهالی تن درداد و در نتیجه رضائیه در اولین اولویت قرار گرفت و اولین فرستنده تلویزیون شهری در این شهر شروع به کار کرد.

بر این حقایق مورد دیگری را می توان افزود و آن همزیستی مسالمت آمیز بین مسلمانان و مسیحیان و سایر اقوام این دیار است که زبانزد خاص و عام شده بود. در روستاهای مختلط به جوامعی بر می خوریم که ارمنیها، آسوریها، کردها و مسلمانان بومی در کنار هم به خوشی می زیستند. مسجد در جوار کلیسا قرار داشت. آمیختگی قومی بدون تعصب و خشک اندیشی جریان داشت. ازدواج و در نتیجه خانوارهای مختلط قومی و مذهبی فراوان به چشم می خورد.

مسافرانی که در سالهای پُر بار و آرام آن دیار از رضائیه و اطراف بازدید کرده اند خاطرات خود را غالباً با این جمله شروع می کردند: «شهری ست خرم بهار» سرشار از نشاط و بالندگی و باروری. گویی انقلابها وزد و خوردها و خونریزیهای فراوانی که در آن

منطقه رخ داده بود هرگز نتوانسته بود روحیه عشق به زندگی و روشنگرایی و دوری از کور دلی و تعصب را از این دیار بزدايد.

در اواخر حاکمیت رژیم سابق در رضائیه هفت سینما وجود داشت که می شد بهترین فیلمهای خارجی و ایرانی را در سالنهای شیک و مدرن آنها تماشا کرد. اهالی، ابتذال را رد می کردند و به هنر و فرهنگ اصیل توجه خاص مبذول می داشتند. اداره فرهنگ و هنر شهر یکی از فعال ترین ادارات بود. دو سالن تئاتر در آن شهر وجود داشت. دانش آموزان دبستانی و دبیرستانی از اوان تحصیل در گروههای هنری فعالیت داشتند. در رضائیه گویندگان و شاعران اعم از جوان و مسن به شعر خوانی و برگزاری شبهای شعر ولو در پوشش نشستهای خانوادگی مبادرت می کردند. در کنار این فعاليتها خادمان واقعی فرهنگ ایرانی- آذربایجانی یعنی «عاشقها» و نقالان، نوازندگان قهوه خانه ای نیز نقشی به سزا ایفا می نمودند.

بی مناسبت نخواهد بود در این جا به شخصیت ادبی خانم نیمتاج سلماسی «لک» شاعر و ادیب ممتاز این دیار اشاره ای ولو کوتاه بشود. از این رو که به نظر می رسد که وی شهرتی در خور مقام ادبی خود کسب نکرده است. وی در گرما گرم تشنجات و کشتارهای اطراف سالهای ۱۳۰۰ شمسی در ارومیه و سلماس، قصیده ای حماسی سروده بود که تا سالها بعد رزم آوران و جوانان آن دیار تحت تأثیر هیجانانگیزی ناشی از آن اشعار قرار داشتند. با این که بیش از هفتاد سال از سرودن این اشعار سپری شده است گویی هم اکنون نیز زبان حال مردم آن منطقه و ای بسا تمام سرزمین ایران در آن متجلی و منعکس است. چند بیتي در سبیده دم خاطرات نگارنده به یادگار مانده است:

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند	با ید نخست کاوه خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر	تا حل مشکلات به نیروی او کنند
آزادگی به قبضه شمشیر بسته است	مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
در اندلس نماز جماعت شود به پای	در قادسیه به خونها وضو کنند
اندر طبیعت است که باید شود ذلیل	هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمی شود	صد بار اگر به ظاهر آن رنگ و رو کنند
نوح دگر بیاید و طوفان دیگری	تا لکه های ننگ شما شستشو کنند
بس خواهران خطه سلماس تا کنون	خون برادران همه سرخاب رو کنند
شد پاره پرده عجم از غیرت شما	اکنون بیاورید که زنها رفو کنند...

و اما اورمیة امروز واقعاً ربطی به رضائیه ندارد. از آن همه شور و حال و مجد و والایی و روشنگرایی خبری نیست. اقلیت‌های مسیحی و یهودی به شماری اندک تقلیل یافته است. اینان در طی بیست سال بعد از انقلاب اکثراً راهی کشورهای اروپایی و امریکایی شده اند. از پرس و جوهایی که به عمل آمد روشن شد که فقط چند خانوار آسوری «ظاهراً از بد حادثه و یا تنگی بضاعت» در شهر و اطراف آن باقی مانده اند. ارمنی‌ها به مراتب کمتر، و شاید تنها دو یا سه خانواده یهودی هنوز در اورمیة ساکن باشند.

بافت اجتماعی شهر به کلی دگرگون شده است. از موسیقی اصیل آذربایجانی خبری نیست. به خاطر کثرت رفت و آمد به آن سوی مرز و نیز به جهت نصب بشقابهای گیرنده تلویزیونی، اهالی اکثراً کانالهای ترکیه را تماشا می کنند و به همین دلیل موسیقی ترکیه به سرعت در بین مردم رواج یافته است. حتی مبانی زبان و ساختمان عبارات و آهنگ گویشهای آذربایجانی مآلاً دچار تغییرات فاحش شده است. آمیخته ای از فرهنگ ترکیه جانشین شوون و مظاهر فرهنگی ایرانی- آذربایجانی گشته است. کوتاه سخن این که تقلید کورکورانه از مبانی فرهنگ اخلاقی و رفتاری آن سوی مرزها به معیارهای اصیل قومی و سنتی صدمه غیر قابل جبرانی زده است.

تغییرات اسکان مجتمعات بومی نیز در اورمیة چشمگیر است. این شهر که در گذشته، هم مرز کردستان محسوب می شد اینک در واقع و عملاً بخشی از آن شده است. طوایف کرد که پیشتر یکی از اقلیت‌های شهری تلقی می شدند، اینک بیش از نیمی از سکنه شهر را تشکیل می دهند. نیمی از پزشکان و بیشترینی از داروخانه‌ها و مشاغل مربوط به تأمین ما یحتاج اولیه در اختیار قومیت کرد قرار گرفته است.

یک راننده تاکسی می گفت اورمیة بهشت قاجاقچیان است. از این شهر تقریباً «همه چیز» به خارج به طور قاجاق فرستاده می شود. دارو، گازوئیل، بنزین، سرنگ‌های یک بار مصرف، و..... دولت اسلامی هر از چند گاهی به بهانه ای یکی از قاجاقچیه‌ها را که میزان ثروتش به بیش از حد نصاب و معیار حکومت رسیده است اعدام می کند و اموال وی را مصادره می نماید. اغلب قاجاقچیان با کارگزاران دولتی از جمله پاسداران و مرزبانان همدست هستند. اینان ثروتهای افسانه ای به هم زده اند. خانه و بلکه کاخهای مجلل دارند. بعضی از آنان به رسم باندهای بین المللی از مزایای داشتن محافظ شخصی و اتومبیل ضد گلوله و گارد مخصوص برخوردارند. دزدی تا حد قطع طریق و حمله های مسلحانه شبانه به منازل رایج است. ترور و آدمکشی نیز جای خود دارد.^۱ و بالتیجه رعب و وحشت بر سراسر شهر حکمفرماست.

از اخلاقیات، از جوانمردیها و خصوصیات آذربایجانی متداول در نحوه برخورد مردم با یکدیگر نشانی بر جای نیست. قیافه ها دژم و عصبانی ست و در روابط تجاری و اجتماعی زور و خشونت کاربردی وسیع دارد.^۱ در اغلب چهار راهها تا بلوهای بزرگی نصب شده است که در آنها از امت مسلمان خواسته می شود که هرگونه خبر امنیتی و هتک حرمت اسلامی فوراً با تلفنی که شماره آن هم درج شده است به مقامات اطلاع داده شود. خدا می داند که چه غرض ورزشیهای خانمان بر باد دهی در زمینه مجوزهای جاسوسی از این قبیل در جریان است.

وضع جوانان و دهمین سالگان از همه بدتر است. اینان که وسایل تفریحی و ورزشی از قبیل زمین بازی و ورزشگاه، سینما، تئاتر و کنسرت و غیره ندارند اکثر با شلوارهایی که به تقلید از پوشاک محلی کردی با کمر بند پهن و بلند به رنگ مشکی و پیراهن کاپشن های تیره رنگ کدر و دلگیر در خیابانها می گردند و بسا که به مأموران مداخله جو بهانه می دهند و کار به دستگیری و شلاق و حبس منجر می شود. در دو محله اورمیه در عرض یک سال سیزده نوجوان دست به خودکشی زده بودند. با خانواده یکی از آنان اتفاق ملاقات نصیب شد. متأسفانه بیشتر از چگونگی مراسم کفن و دفن صحبت می داشتند و چند و چون قضا یا در حاله ای از ابهام قرار داشت. آخرین جواب به این پرسش که چرا این جوان خودکشی کرده است، اجباراً و از روی بی میلی این گونه ادا می شد: «نمی دانیم همین قدر می گفت که از زندگی بیزار شده است».

مصرف مواد مخدر بیداد می کند. در مجلسی یکی از حضار می گفت در اورمیه روزی ۳۰۰ کیلو تریاک مصرف می شود. اگر این رقم اغراق آمیز باشد، اعشاری از آن قطعاً واقعیت دارد. به هر خانه ای که وارد می شوید بساط منقل و وافر بدون واهمه و بسیار عادی پهن می شود. در پارکهای دور افتاده شهر که غالباً بدون محافظ و بدون وسایل تفریحی هستند دسته دسته جوانان را می توان دید که به راحتی مشغول مصرف مواد مخدر می باشند. به نظر می رسد که این همه نتایج محتوم بیکاری، نبود مشغله سالم، و درگیریهای بی سر و سامان زندگی ست. با این که تعداد دانشکده ها و مدارس عالی «بدون داشتن برنامه ای علمی و فراگیر تبعات و نتایج آن» افزایش یافته و به سه برابر رژیم سابق رسیده است، مع الاسف نتایج مثبتی به بار نیآورده است.

فارغ التحصیلان غالباً در رشته تحصیلی خود بیسواد هستند و دلخوشی شان به این است که مدرک دانشگاهی با خود یدک می کشند و باری به شغل یا حرفه ای دسترسی ندارند. در این میان بذل و بخشش امتیازات خاص به افرادی مانند فرزندان شهدا و جانبازان و غیره

که بدون امتحانات ورودی و گاهی بدون طی مدارج تحصیلی پایین تر به دانشگاهها راه می جویند مزید بر علت شده است. اینها ظرفیت پذیرش معلومات دانشگاهی را ندارند. به علاوه کمبود استاد و مدرس شایسته نیز به سامان تحصیلات عالی خسارت زیاد زده است.

مشاغل غیر مولد از سیگار فروشی و تعمیر فندک گرفته تا عرضه باطری، عینک، مواد روغنی، داروهای گیاهی و انواع خرده ریز تا خرید و فروش کوپن و توزیع مواد مخدر در محدوده اقتصاد خیابانی مبین فقر و نموداری از نابہ سامانی معیشت عمومی می باشد. دکه های مخصوص پخت و پز سیب زمینی که ظاهراً ارزاترین وسیله ارتزاق است در کنار مشاغل خیابانی هم دیدنی ست.

زنہا در اورمیہ که مثل نقاط دیگر ایران از دریچہ تنگ چادری سیاه بہ دنیا و مافیہا می نگرند علاوه بر امتیازاتی که در جنب مردها از دست داده اند از شوربختیهای فراوان دیگری نیز بی نصیب نمانده اند. در رأس آنها رواج و اشاعہ ازدواجهای معروف بہ متعہ یا صیغہ است کہ کلاه شرعی ساخته و پرداختہ جهت تأیید فحشا و نظر بازی ست. این بار گران را زنہا حس می کنند، زیرا کہ در سامان زندگی رناشویی آنان دردناکانه مؤثر افتادہ است. وسیلہ ای آسان و مویجہ در اختیار مرد کہ بتواند بہ بہانہ ای جزیی از وظایف شوهری و پدری و بالجملہ ادارہ خانوادہ خود تن بزند.

شاید بہ مصلحت نباشد و یا عادی جلوه نکند اگر بگویم کہ زنہا اکثراً زیبایی خود را از دست داده اند! بلہ! واقعیت است. بہ نظر می رسد در اثر نبود یا گرانی وسایل آرایشی و صحتی و بہداشتی بیشتر خانمہا نمی توانند بہ زیبایی اندام خود توجہی داشته باشند. پوشش بہ اصطلاح اسلامی کہ یا چادر است و یا ماتوی بلند گشاد بدن را می پوشاند. پس لزومی احساس نمی شود کہ آنچه را کہ جلوه بیرونی ندارند چنان کہ شاید و باید از گزند آفات زیبایی مصون نگاه دارند. و یا با امراض ناشی از میکرب و باکتری و قارچ مبارزہ کنند پوشش سر بہ خصوص در مدارس دخترانہ باعث ایجاد انگل در موی سر می شود. بہ جہاتی کہ ذکر شد استحمام کلاً در مقایسہ با سالہای پیش کالا یا «اقدامی» ارزان محسوب نمی شود.

از سویی دیگر عدہ ای از زنان اورمیہ مشغولیت جدیدی پیدا کردہ اند و آن پرداختن بہ جادو و جنبل و اعمال خارق عادت است کہ بہ شدت در آن شہر رواج دارد. از جملہ می توان بہ خانمہایی اشارہ کرد کہ گویا دارای انرژی و نیروی فوق تصور می باشند و فی المثل با لمس دست یا بہ نگاہی خیرہ می توانند امراضی مانند رماتیسم آرتروز دردهای

موضعی، سردردهای مزمن و حتی سرطان و امراض عفونی را معالجه کنند. بازار این قبیل چشم بند یها و دغلبازیها گرم است و مشتریها اغلب خانمها هستند که گاهی در لیست انتظار دوماهه منتظر می مانند و با علاقه تمام حق ویزیتهای هزار تومانی و حق القدمهای ده هزار تومانی را پرداخت می کنند.

البته شهر بزرگتر شده است. محلات و فازهای جدید ساختمانها مانند اختاپوسی که بازوان و زواید بدن خود را به هر سو افکنده باشد، اطراف شهر را فرا گرفته است. از آغاز انقلاب به این سو ۲۸ پارچه روستاهای اطراف اورمیه به هیأت کلی شهر پیوند خورده و یا داخل محدوده قرار گرفته است. دولت اسلامی به ترتیب اولویت به محله های جدید خدمات شهری تفویض می کند.

برق در اورمیه گاه و بیگاه قطع می شود که بعضاً به پنج ساعت خاموشی در شبانه روز بالغ می گردد. در زمستانها کمیابی و نایابی نفت و گازوئیل در زمره واقعات روزمره است. قیمت کالاها گاهی در مقیاس روزانه به سیر صعودی ادامه می دهد. افزایش قیمتها و رشد تورم البته و چنان که معمول است، با افزایش دستمزدها نمی تواند همخوانی و همسویی داشته باشد. پس، کلاه مزد بگیران ثابت مانند کارمندان دولت و ارتشیان و سایر صنوف خدمات عمومی سخت پس معرکه است. دولت سعی دارد که با افزایش جیره، اعطای جوایز، دادن کمکهای عقد و عروسی و بالاخره طرق کسب درآمدهای نامشروع از قبیل «رشو، انعام، و دستخوش»، شکاف بین دستمزدها و تورم را مهار کند. چنین تمهداتی البته به فساد مطلق تشکیلات دولتی انجامیده است. و بسا که آشکارا از طرف مقامات ذی ربط مورد تأیید قرار می گیرد. کارمندان ناچار شغل فرعی دیگری مانند مسافرکشی و فروشندگی در بازار را باید در کنار شغل اصلی خود داشته باشند. و طبیعاً برای حفظ درآمد اتفاقی توجه و کوشش اصلی را معطوف شغل فرعی نمایند. بی مناسبت نخواهد بود در این زمینه به قول یک کارمند متوسط اداری استناد شود که می گفت: اداره یک خانوار چهار نفری با حقوق ماهانه هشتاد هزار تومان و درآمدهای جنبی و فرضی دیگر به معجزه بیشتر شبیه است تا واقعیت.

مردم البته نق می زنند، ناسزا می گویند، نفرین می کنند. دولتیان التفات چندانی به انتقادهای عجیبویبهای آنان روا نمی دارند و ظاهراً درصدی از نک و نالها را برای بقای رژیم به عنوان دریچه اطمینان لازم می دانند. اما اگر از حد مورد قبول آنان تجاوز کند، سرو کار منتقد یا ناراضی فصول بی تردید با مأموران امنیتی و دادگاههای انقلاب خواهد بود و

کسی نمی داند که چه سرنوشت مشئومی ممکن است در کمین وی باشد. از این رو: «سکوت سرشار از ناگفته هاست».

و دیگر این که از نعمتها و مواهبی که طبیعت بر این خطه ارزانی داشته است نه تنها محافظت نمی شود بلکه در اثر ندانم کاری و لجاج و تعصب کورکورانه بخش اعظم این ثروتهای خدادادی از این ناحیه رخت بر بسته است. زراعت چغندر قند محدود شده و کار کارخانه قند منحصر به چند هفته در سال می باشد. زراعت توتون قوام و ارزش سابق خود را دارا نیست. بالاتر از همه باغهای پر از جلا و شکوه انگور کمتر به سلامت و عافیت باقی مانده اند. امام جمعه شهر در اوان انقلاب گفته بوده است که: «تولید انگور و سیب و سایر میوه ها فائزازی و غیر لازم است. تمام باغات بایستی به مزارع گندم تبدیل شود». و چنین کردند. نتیجه این شد که به مساحت زمینهای با یر و خارج از کشت، کلی افزوده شده است. اینک تنها یکی از صدها مناظر چندش آور در این رهگذر نمایش انبوه سیبهای گندیده و نیم گندیده پای درختان سیب است که نه کارگری هست که آن را جمع آوری کند، نه مؤسسه ای که کوششی برای صادرات نماید، و نه فابریک و کارخانه ای که محصول را دست کم به آب یا نکتار یا کمپوت سیب تبدیل کند. بگوییم: خانه جهل خراب.

در این میان کار جماعتی که اهل اندیشه و تفکر می باشند زار است. بگیرد گروهی آموزگار، دبیر، طبیب، تکنیسین، و هنرمند. اینان در خفا و گاهی به عیان خون دل می خورند و دم نمی زنند. اینان را به روشنفکران بی تفاوت موسوم کرده اند. شاید عبارت بی مسامی نباشد. اگر بخواهند خودی بنمایند به دگراندیشی، پان تورکیستی، ارتداد و بیدینی بالجمله ضدیت با انقلاب متهم خواهند شد. گاهی فقط شرکت در یک مهمانی ممکن است به بهای ایثار جان عزیز و یا کشیدن حبس حد اقل به مدت ۹ سال منجر شود.^{۱۱} اینان بیشتر در رنج هستند و لاجرم بیشتر در کام مواد مخدر و سایر معضلات نفسانی مانند نومیدی و افسردگی فرو می روند. شاید زبان حال اینان را بشود در این جمله پر از مفهوم شکسپیر در غمنامة اتللو جستجو کرد که: «غارت زده کسی ست که بداند که مالش را دزدیده اند».

سن دیگو، کالیفرنیا

حواشی و توضیحات

۱- اوریه نام قدیمی مرکز آذربایجان غربی ست. این نام- واژه ازدو جزء «اور» به معنای خشکی و «یه» به معنای آب تشکیل شده است هر دو مأخوذ از زبان آسوری کلدانی ست. در کتب شرق شناسان این واژه به صورت

urmia یا ormia «ارمیا» ضبط شده است. نگارنده پاکتی را که در سال ۱۹۱۵ از فرنگستان به مقصد این شهر پست شده بوده مشاهده کرده است که urmia نوشته شده بود. در اوایل انقلاب اسلامی مهر اداره پست ایران نیز آن را به همین صورت منعکس کرده بود. لیکن دولت اسلامی بعداً ترکیب این واژه را به صورت Oroummieh تغییر داد و در بخشنامه های اداره پست تصریح و تأکید شده بود که این لغت را مشدد نوشته و تلفظ نمایند. ولی پس از مدتی باردیگر نام شهر را به «اورمیّه» تغییر دادند. برای اطلاع بیشتر می توان به کتابهای تاریخی - جغرافیایی «قدیمی تر» مانند معجم البلدان یاقوت حموی، و «جدیدتر» مانند تاریخ رضایه نوشته علی دهقان چاپ تهران و تاریخ رضایه نوشته محمد تمدن چاپ رضایه رجوع کرد.

۲- در اوایل سلطنت رضاشاه ظاهراً به پاس خدمات ایشان به منطقه آسیب دیده و بلکه مصیبت زده آذربایجان غربی و ایجاد امنیت در شهرها و قراء این ناحیه از جمله رفع و انهدام فتنه و یاغیگری اسماعیل سیمیتقو، نام شهر اورمیّه به رضایه تبدیل شد و تا انقلاب اسلامی به همین نام خوانده و نوشته می شد. در این نوشته هرگاه از وضع فعلی آن سخن رفته است، اورمیّه و در صورتی که تشریح وضع آن در رژیم گذشته مطمح نظر می بوده رضایه اطلاق شده است.

۳- شهریار شاعر غزلسرای تبریزی طی نامه ای که در سال ۱۳۳۸ به عنوان «ادوارد ژوزف» نوشته است و در شماره ۶۱ فصلنامه ره آورد عیناً درج شده است درباره رضایه می گوید: «از تبریز که به سوی رضایه حرکت می کنید تا چشم کار می کند همه جلگه ها و مراتع سبز و خرم و شاهکار طبیعت هستند. خود رضایه که بهشت برینی ست. از حیث طبیعت، ساختمان و دکوراسیون و فیگور شهر هم عین تهران، مثل این که محله ای از تهران... مردم رضایه که خیلی متمدن با نزاکت و بی سر و صدا هستند مثل تهران سابق، راستی من تا آن جا بودم مثل این که خودم را در تهران چهل سال پیش می دیدم...».

۴- «Shanader» ریشه و معنای این واژه را نمی دانم. مگر آسوری های مقیم امریکا لطف کنند و معنا و تلفظ صحیح آن را توضیح بدهند. صاحب ذوقی می گفت شاید لفظ ترکی آذربایجانی «شانه در» باشد. یعنی خوشه را بچین! ۵- ارامنه ایران همواره به زادگاه و وطن خود علاقه مند بوده اند. نقش و همکاری آنان با جنبش مشروطه خواهی در کتب تاریخی به تفصیل بیان شده است. اینان را نباید با گروهی که از روسیه تزاری و عثمانی و غیره در سالهای آغازین قرن بیستم در مقابل به ارمنی ستیزی ترکها به اکتاف آذربایجان غربی سرازیر شده بودند و در زبان محلی به آنان «جیلو» گفته می شود، اشتباه کرد.

۶- طناب، واحد تعیین میزان مساحت باغهای انگور به رقم تقریبی چهار هزار متر مربع می باشد.

۷- «سبزه» از انگور خشک شده که به وسیله مواد قلیایی به کشمش سبزرنگ تبدیل می شود و صادرات آن به کشورهای اروپایی به خصوص روسیه یکی از اقلام مهم درآمد اهالی منطقه بوده است.

۸- کارخانه معظم پاکدیس در رضایه شرابهایی با نام شاتو سردشت و شاتو رضایه و سایر نوشا به های الکلی از انگور باغهای رضایه و اطراف تولید می کرد. در اواخر حاکمیت رژیم سابق به شهرت بین المللی دست یافته بود. متخصصان فرانسوی آن پیش بینی می کردند که در آینده به رقابت با محصولات مشا به خارجی و تسخیر بازارهای خاور میانه موفق خواهد شد. که هرگز متحقق نگشت.

۹- آسوری ها و ارمنیان مهاجر خوشبختانه رسوم و سنن و آداب آباء و اجدادی ایرانی خود را در ديار غربت حفظ کرده اند. شنیده شده است که در کالیفرنیا آسوریهای ایرانی به کشت و تولید انگور و سایر محصولات رضایه همت گماشته اند. ارمنی ها هم در باشگاههای خود در نیویورک جشنهای نوروز و چهارشنبه سوری را با شور و حالی هرچه تمامتر برگزار می نمایند. یهودیان ایرانی نیز با انتشار کتب و نشریات در زمینه حفظ و اشاعه زبان فارسی کوشا هستند.

- ۱۰- چند سال قبل قاضی عالی مقامی در روز روشن دم در خانه اش به قتل رسید. چندی بعد دندانپزشکی که بین مردم شهرت و محبوبیت فراوان داشت در مطب خود به وضع فجیعی کشته شد. و اخیراً یک مهندس کشاورزی به همین سرنوشت دچار شد. عاملان و انگیزه این قتلها تاکنون روشن نشده است.
- ۱۱- با عجیب ترین واقعه از این قبیل وقتی رو به روشدم که به مردی که در بازار تنه محکمی حواله ام کرده بود بی اختیار گفتم ببخشید! با غیظی نگاهم کرد و گفت: ببخشید چیه آقا!
- ۱۲- در سال ۱۳۷۹ قیمت یک پُرس چلوکباب برگ بین چهار تا شش هزار تومان شده بود. در یک چلوکبابی که گنجایش قریب به سیصد نفر را داشت، تنها یک مشتری سر میز نشسته بود که معلوم شد آن هم از یکی از اطرافیان صاحب رستوران است. در مقابل سؤال من که پس این همه صندلی و جا برای چیست، گفته شد که هفته ای دست کم دو بار مراسم مذهبی مانند ولیمه، ختنه سوران، ناهار خیرات حاجیان و زائران مشهد و عتبات و شامات برگزار می شود. خیرات و میراث مردگان هم جای خود دارد. بیشتر مشتریان سردمداران نهادهای حکومتی هستند.
- ۱۳- چند سال قبل وزارت اطلاعات دولت اسلامی اعلام کرد که شبکه ای را در رابطه با اجانب و طرح براندازی در اورمیه کشف کرده و آن را متلاشی کرده است. اینان گویا پاره ای از دانش آموختگان سابق ترکیه بودند که طبق روایت شاهدان عینی در منزلی با حضور کنسول ترکیه به صرف شام مشغول بودند. چند کیل دعای و تعداد بیشتری پزشک و دندانپزشک مجموعه این به اصطلاح شبکه را تشکیل می دادند. یک نفر اعدام شد و بقیه به حبسهای از نه تا پانزده سال محکومیت یافتند.

سفالینه ای بی ارزش

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد

کتاب نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو* کوششی ست ییپوده در اثبات این که سفرنامه ناصر خسرو کتابی ست ساخته و پرداخته انگلیسی ها در قرن نوزدهم به منظور ایجاد اختلاف بین مسلمانان، با ایجاد فرقه بهائیت، و زمینه سازی برای تأسیس دولت اسرائیل، در یک قرن و نیم بعد.

در ابتدای کتاب آقای منصوری تئوری خود را چنین ارائه می دهد:

حکیم ناصر خسرو قبادیانی، آن مرد دانشمند و شاعر آزاده، سفرنامه ننوشته است. این کتاب را به نام او ساخته و از شهرت وی سوء استفاده کرده اند تا تحریفات تاریخی و مطالب نادرست را موثق و معتبر قلمداد نمایند (ص ۱۹).

سپس ادامه می دهد:

دعوی رساله حاضر این است که ناصر خسرو مصنف سفرنامه موجود نیست. با این دعوی طبعاً چنین سؤالی پیش کشیده خواهد شد که مؤلف سفرنامه چه کسی بوده و چه هدف و منظوری از این تألیف داشته است (صفحه ۳۴).

نویسنده پس از ارائه توجیبات گوناگون، در انتهای کتاب به این پرسش چنین پاسخ

می دهد:

حقیقت این که در نیمه دوم قرن نوزدهم، دولت انگلیس سرزمین فلسطین را مرکز فعالیت‌های سیاسی قرار داده و جنبش صیہونیستی و کانون یهود را پایه گذاری می کرد. در این سالها و دهه ها دولت فخریه انگلستان برای تضعیف دولت مرکزی ایران و در دست داشتن وسایل تحریک و تهدید جهت اجرای مقاصد استعماری، علاوه بر اغوای ایلات و عشایر محلی، فرقه های مذهبی افراطی و انحرافی را تقویت می کرد که یکی از آنها فرقه نوظهور بهائیان بود که همسر کلنل شل در خاطرات خود از آنها جانبداری کرده و مرام و مسلک آنان را نوعی سوسیالیسم و کمونیسم دانسته است. دولت انگلستان با استقرار میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) در عکه، آن جا را زیارتگاه و کعبه بهائیان ساخت (ص ۱۶۸-۱۶۹).

در آخرین صفحه کتاب می نویسد:

چنین است نظر گاهها و اهداف کلی سفرنامه پرداز که با منافع و مقاصد انگلستان رابطه مستقیم دارد. وجود نسخه های خطی با تاریخهای خارجی (میلادی) و رسم الخط های کاتبان هندی نیز احتمال دست داشتن کمپانی هند شرقی را در ساختن و پرداختن سفرنامه قوت می بخشد (ص ۱۷۱).

استدلال بر ساختگی بودن هر کتابی را دست کم می توان به دو روش اثبات کرد: یکی با بررسی کتاب (بدون توجه به محتویات آن) بر حسب قدمت نسخه و یا نسخه های موجود، تاریخ کتابت آنها، کیفیت کاغذ، نوع خط و مرکب، محل نسخه برداری، نام و شهرت ناسخ، نوع تذهیب و نقاشی، و صحافی. و دیگری با بررسی محتویات آن. تنها مطلبی که نویسنده در در زمینه روش اول ارائه می دهد این است:

سفرنامه ای که هم اکنون در دست همگان قرار گرفته و چندین بار تجدید چاپ شده است مبتنی بر دو نسخه خطی ست که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود. خاورشناس نامی، شارل هانری اوگوست شفر (۱۸۲۰-۱۸۹۸) نخستین بار در سال ۱۸۸۱ میلادی آن را چاپ کرد. تاریخ تحریر نسخه های خطی مورد استفاده شفر سالهای ۱۸۷۳ و ۱۸۷۷ است و نشان می دهد که این هر دو نسخه در هند قلمی شده و از رسم الخط غلط و املائی نادرست کلمات و قرائتی دیگر این گمان حاصل می شود که نویسندگان نسخ مزبور از فارغ التحصیلان مؤسسات آموزشی کمپانی هند شرقی بوده اند (ص ۳).

این استدلال بر فرض این هم که درست باشد باز استدلال بسیار ضعیفی ست. واقعیت این است که قدیمترین نسخه سفرنامه بسیار قدیمتر از نسخه شفر است و در موزه بریتانیا به شماره Add. 18 418 نگهداری می شود و تاریخ کتابت آن سال ۱۱۰۲ هجری قمری (۱۶۹۱ میلادی) ست.^۱ شفر (Charles Schefer) نیز یک فرانسوی ست که سفرنامه را

به زبان فرانسوی در سال ۱۸۸۱ میلادی در پاریس منتشر کرد.^۵ اولین ترجمه انگلیسی بخش مربوط به سفر ناصر خسرو در سوریه و فلسطین پیش از رفتن به مصر، توسط فولر (A. R. Fuller) در مجله انجمن پادشاهی آسیایی در سال ۱۸۷۳ (پیش از ترجمه فرانسوی شفر) منتشر می شود.^۶ ترجمه دیگری از همین بخش توسط گای لوسترانج (Guy Le Strange) در سال ۱۸۹۳ منتشر می شود.^۷ با این توضیح که ترجمه فولر از نظر باستانشناسی بیفایده است زیرا در ترجمه متون قدیمی مربوط به ساختمانها و مکانها به زبانهای اروپایی فقط دانستن زبان کافی نیست و مترجم باید با این ساختمانها و مکانها شخصاً آشنایی داشته باشد تا بتواند ترجمه دقیقی از این متون به دست دهد. این مترجم در ترجمه خود از نسخه ۱۶۹۱ میلادی، از نسخه شفر، و از نسخه دیگری در موزه بریتانیا به شماره OR. 1991 نیز استفاده می کند اما تاریخ کتابت این نسخه را ذکر نمی کند. باید افزود که متن کامل سفرنامه در سال ۱۹۸۶ توسط تکستون (W. M. Thackston) به انگلیسی ترجمه می شود.^۷

به این ترتیب تاریخ قدیمترین نسخه موجود، مربوط به ۱۸۳ سال پیش از نسخه شفر است و اولین بار هم سفرنامه به فرانسوی ترجمه می شود و ترجمه کامل آن به انگلیسی ۱۰۵ سال پس از ترجمه فرانسوی آن به طور کامل منتشر می شود. علاوه بر همه این اشتباهات، دستگاه سیاسی و نظامی انگلستان در سال ۱۶۹۱ هنوز در خاورمیانه مستقر نشده بود. اولین مأمورین انگلیسی که به ایران آمدند برادران شرلی بودند که از سوی ملکه الیزابت اول در سال ۱۵۹۹ میلادی به دربار شاه عباس رسیدند. نسخه خطی شرح سفرهای انتونی شرلی به تاریخ ۱۶۱۳ میلادی در کتابخانه بادلیان آکسفورد موجود است.^۸ بنا بر این تئوری توطئه انگلیسی ها در ساخت و پرداخت سفرنامه اصلاً پایه ای ندارد.

آقای منصوری مؤلف کتاب با آن که آگاه است که قرنهای پیش از نشر سفرنامه توسط شفر، کتابهای ادبی دیگری به سفرنامه ناصر خسرو اشاره کرده و حتی بخشهایی از آن را نقل کرده اند مانند نسخه حاوی منتخبات بعضی از شعرا، از جمله ناصر خسرو، موجود در کتابخانه دیوان هند که تاریخ ۷۱۴ هجری قمری را دارد، مقدمه شاهنامه بایسنقری که در سال ۸۲۹ نوشته شده است، زبدة التواریخ حافظ ابرو که در سال ۸۳۰ هجری نوشته شده است، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی که در سال ۸۹۲ هجری تألیف شده، بهارستان جامی که در سال ۸۹۲ نوشته شده است (و همگی پنج تا شش قرن پیش از نسخه شفر نوشته شده اند) چنین می نویسد: «آن گاه که اصل سفرنامه بر اثر تحقیق و بررسی، بی اساس از آب در آمد، الحاقی بودن این گونه نوشته های منسوب به قلم حافظ ابرو و ابوالقاسم کاشانی

نیز خود به خود ثابت خواهد شد» (ص ۱۱). در حالی که وجود این کتابها خود دلیل بزرگی بر بی اعتباری ادعای ایشان است. هر دلیل و سند محکمی هم که آورده شود وجود این کتابها و کتابهای دیگری که پیش از تاریخ قدیمیترین نسخه سفرنامه موجود (سال ۱۱۰۲ قمری) به آن اشاره دارند مهمترین سندی بر باطل بودن ادعاهای این نویسنده و تئوری ایشان است و هیچ دلیل دیگری نمی تواند اعتبار این مدارک را از میان ببرد.

اما روش دوم که عبارت است از بررسی محتوای کتاب برای تعیین ساختگی بودن آن، بقیه کتاب آقای منصوری را تشکیل می دهد. وی تمام کوشش خود را به کار می برد تا نویسنده کتاب را (که به نظر وی انگلیسی ها و یا مزدبگیران آنها هستند) بی اعتبار سازد. مؤلف در سراسر کتاب به نویسنده سفرنامه با طعنه چنین اشاره می کند: «سفرنامه نویس، جهانگرد ما، مسافر فرزانه، جهانگرد افسانه پرداز». ایرادهای مؤلف نه تنها شامل شیوه نگارش ناصر خسرو است، بلکه مطالب تاریخی را هم شامل می شود. بررسی تمام ایرادهای ایشان به سفرنامه خود کتابی خواهد شد، اما برای رعایت اختصار در این جا فقط بعضی آن ها را از نظر گذرانده و به آنها پاسخ خواهیم داد.

سفرنامه شرح سفر هفت سال و چند ماهه ناصر خسرو است که در طی آن از بیش از صد شهر عبور می کند و بر حسب شرایط و اوضاع و احوال سفر یادداشتهایی بر می دارد. سفرنامه یک اثر تبلیغی و ترویجی ست که مخاطب آن مردم معمولی هستند که به حج می روند و در طی آن به طور ضمنی از شهرهایی که فاطمیان در آنها فرمانروایی داشته اند و یا مذهب اسماعیلیه رواج داشته است تعریف و تمجید شده است، زیرا ناصر خسرو در طی این سفر آیین اسماعیلیان را می پذیرد و خود یک مبلغ پرشور آن می شود. این کتاب بسیار روان و آسان نوشته شده و ناصر خسرو سعی کرده است که مهمترین دیدنیها را به طور خلاصه بنویسد، زیرا این گزارش یک سفر هفت ساله است.

ناصر خسرو اولین کسی ست که به زبان فارسی سفرنامه نوشته است. دومین نفری که چنین کرده است ابن جبیر از قرناطه اسپانیاست که ۱۳۵ سال پس از وی به حج رفته و سومین نفر ابن بطوطه مراکشی ست که ۲۷۶ سال پس از ناصر خسرو چنین کرده است. جالب است بدانیم که مارکوپولوی مشهور ۲۲۴ سال پس از ناصر خسرو سفرنامه خود را نوشته و به هیچ وجه دقت او را ندارد و بسیار عامیانه است. بنابراین ناصر خسرو در این کار پیشرو بوده است و هیچ گونه الگویی نداشته است تا از آن رهنمود بگیرد. این یادداشتها در بعضی شهرها که برای وی جالب و تازه بوده است مانند بیت المقدس، قاهره، و مکه مشروح و در مورد شهرهای دیگر کوتاه است و حتی از بعضی شهرهایی که از آنها عبور کرده است

فقط نام آن را ذکر می کند. مثلاً فقط یک صفحه از کتاب خود را به فاصله مرو تا قزوین که حدود ۱۳۱۵ کیلومتر است و در مدت چهار ماه و نیم پیموده است اختصاص می دهد و از شهرهای عمده و مهمی چون نیشاپور و دامغان هیچ سخنی نمی گوید.

آقای منصوری علاوه بر بررسی وقایع تاریخی و مطالب جغرافیایی مندرج در سفرنامه و مطابقت آن با کتب دیگر از نظر ادبی نیز سفرنامه را ارزیابی می کند. وی به واژه‌هایی اشاره می کند که معتقد است در زمان ناصر خسرو کاربرد آنها معمول نبوده است و در آثار مکتوب آن زمان دیده نمی شود و چند دهه بعد رایج شده است. این استدلال هم قوت چندانی ندارد و دلیل ساختگی بودن سفرنامه توسط انگلیسی ها نمی شود. باید توجه داشت که این کتاب در طی ده قرن بارها رونویسی شده است و زبان فارسی نیز در این مدت در تغییر و تحول بوده است و به همین دلیل کاتبان باسواد و یا کم سواد بعضی واژه‌ها را نفهمیده و به جای آن واژه دیگری به کار برده و یا آن را حذف کرده اند، یا به دلخواه خود واژه‌هایی را تغییر داده اند تا آن را روزآمد زمان خود کنند تا مردم بهتر بفهمند و واژه‌هایی بگذارند که در آن عصر بیشتر معمول بوده است. وجود واژه‌های مختلف در نسخه‌های یک کتاب در قرون مختلف مؤید این موضوع است. این جانب هنگام تایپ این مقاله متوجه شدم که کار استنساخ چه دقت عظیمی می خواهد. زیرا بسیاری از جمله‌های سفرنامه را به طور ناخودآگاه با تلفظ و املاهای امروزی تایپ کرده بودم و پس از تصحیح مجدد و مطابقت با متن سفرنامه متوجه اشتباه خودم شدم. حال ببینید که ناسخان کم سواد در طی یک هزاره چه بر سر این کتاب آورده اند.

منتقد سفرنامه از دیدگاه یک نویسنده امروزی که به همه وسایل خبری مدرن امروزی دسترسی دارد از ناصر خسرو انتقاد می کند. همه ایرادها و انتقادهایی را که بر سفرنامه می گیرد، به همین ترتیب می توان به کتابهایی که در آن دوره نوشته شده است مانند تاریخ بیهقی، سیاستنامه، و قابوسنامه وارد آورد. در آنها هم اشتباهات تاریخی و زبانی وجود دارد که اکنون بر ما که وارث هزار ساله همه این گنجینه عظیم هستیم آشکار است و در آن زمان برای آنها آن چنان واضح و مشخص نبوده است.

ناصر خسرو در دیوان خود قصیده ای دارد که با این بیت شروع می شود:

ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر تو بر زمی و از برت این چرخ مدور

و در آن شرحی از آغاز سفرش در چهل و دوسالگی و گشتن در شهرها و گفتگو با پیروان مذاهب گوناگون و پرسشهای دینی و پاسخ آنها و جستجوی حقیقت و دستیابی به ایمان راستین را می دهد و به طور ضمنی می گوید که پس از ملاقات با مؤید بود که راه درست را

یافتم و او بود که به تمام پرسشهای من پاسخ داد. آقای منصوری وجود مؤیدالدین شیرازی، مرشد و مراد ناصر خسرو و نویسنده کتاب «السیرة المؤیّده»، را نفی کرده و اشاراتی که ناصر در اشعارش به او می کند مربوط به این شخص نمی داند. (ص ۱۹-۲۰). وی معتقد است که «تنظیم کنندگان سفرنامه این کتاب را با توجه به این قصیده بر ساخته و به آن شاخ و برگ داده اند و شارحان و مفسران نیز از روی همین قصیده برای ناصر خسرو پیر و مرشدی به نام ابونصر هبة الدین موسی بن عمران با لقب «المؤید فی الدین» تعیین کرده اند» (ص ۱۹).

این بی پایه ترین استدلالی است که می توان در این زمینه آورد. زیرا ناصر خسرو در سفرنامه در مورد فاصله شهرها، وضع شهرها، نوع لباس و خوراک مردم، واحد پول، وضعیت حکومتها، مردم سرشناس و مشهور، ساختمانها، آداب و رسوم مردم، صنایع و کشاورزی، وضع آبیاری و باغها، نوع خرید و فروش و واحد پول شهرها، معتقدات دینی و سیاسی، عادات و رسوم اجتماعی مردم مناطق مختلف، حوادث و وقایع تاریخی، وضع امنیت و آبادی شهرها و راهها، جمعیت شهرها، اطلاعات گرانبایی می دهد و همانند یک پژوهشگر امروزی اندازه می گیرد و عدد و رقم می دهد. انبوه اطلاعات، آمار و ارقام و اعدادی را که در سفر نامه است به هیچ وجه نمی توان از این قصیده ۱۳۱بیتی استخراج کرد. جالب این جاست که منتقد سفرنامه در سه صفحه بعد، این نظریه خود را نقض کرده و می نویسد: «در این قصیده ناصر خسرو راه سواره و پیاده نیموده و را کب اسب و شتر نبوده، بلکه از مراحل زندگی و سیر فلسفی و ازبویش اندیشه های خود سخن رانده است» (ص ۲۲). اگر این طور است پس چگونه می توان کتابی مانند سفرنامه را از روی آن قصیده ساخت؟

آقای منصوری در مورد شعر دیگری از دیوان ناصر خسرو که حاصل پرسشهای فلسفی مرد دانشمندی بنام ابومنصور محمد بن دوست در قاین و پاسخهای ناصر به این پرسشهاست، و در سفرنامه هم آمده است، نیز نظریه مشابهی دارد. وی معتقد است که این بخش از سفرنامه هم از روی این شعر نوشته شده است و نه عکس آن. در حالی که دیوان ناصر خسرو سالها پس از سفرنامه نوشته شده است و این اشعار انعکاس وقایع سفرنامه است.

نویسنده در جای دیگری می نویسد که جاعلین این کتاب مطالب تاریخی آن را از روی کتاب الکامل ابن اثیر نقل کرده اند و برای شیوه نگارش از تاریخ بیهقی استفاده کرده اند، ولی توضیحی نمی دهد که چرا مؤلف یا مؤلفین سفرنامه مطالب تاریخی خود را از یک کتاب عربی گزیده اند و یک منبع فارسی انتخاب نکرده اند. وی نمونه هایی از نثر بیهقی و

ناصر خسرو را با همدیگر مقایسه کرده و وجود واژه‌هایی مانند «مشاهره، تعلق، دیبای رومی، بوقلمون، ازدست» را در نثر هردو کتاب دلیل آن می‌داند که بنا بر این سفرنامه تقلیدی از بیهقی است. این نیز استدلال نادرستی ست. ابوالفضل بیهقی همزمان و همانند ناصر خسرو در دستگاه غزنویان دبیر بود. معلوم است که آن دو حال و هوا و شیوه نگارش زمانه خود را دارند. اگر به نثر نویسندگان قاجار و یا صفوی نیز رجوع کنیم چنین شباهتهای دستوری و واژگان مشابه را به وفور در آثار نویسندگان این عصر خواهیم دید.

از ایرادهای دیگری که منتقد از ناصر خسرو می‌گیرد سبک ادبی سفرنامه است. ناصر خسرو بعضی از لغات عربی را با جمع فارسی به کار برده است و یا فعلها، ضمایر، و اسمها را در یک جمله تکرار کرده است (ص ۲۶-۳۳). این نوع جمع بستنها در آن دوران هم معمول بوده است و زبان فارسی بتدریج می‌رفت که تحت تاثیر قواعد دستور زبان عربی قرار گیرد و پر از واژه‌های عربی شود. با این حال، ناصر خسرو تا آن جا که می‌تواند فارسی می‌نویسد و دستور زبان پارسی را به کار می‌گیرد و واژه‌های فارسی بیشماری را به کار می‌گیرد که زبان فارسی امروزی مدیون اوست. افزون بر آن، باید بدانیم که این اولین اثر ناصر خسرو و حاصل یادداشتهای روزانه وی است و نمی‌توان آن را با آثار بعدی او مقایسه کرد. سفرنامه کتابی ست که ناصر خسرو به هنگام سفر آنچه را می‌دیده و می‌شنیده است، همانند یک گزارشگر امروزی، بر کاغذی می‌نوشته است و قصد عمده او ثبت وقایع و رویدادها و مشاهدات خود بوده است. در طی هزار سال گذشته نیز هر کاتبی به سلیقه خود در آن تغییراتی داده است. توجه داشته باشیم که تئوری بزرگ آقای منصوری این است که کسی و یا کسانی این کتاب را نوشته و به ناصر نسبت داده اند. این بدسلیقگیهای ادبی، فارسی ندانی را کسی دارد به ناصر خسرو نسبت می‌هد که خود حاصل هزار سال کوشش ادیبان روزگاران گذشته را در پیش دارد و با انبان ادبی هزار ساله مرد بزرگی را که دسترسی به چنین گنجینه ای نداشته است به نقد می‌کشد. زهی بی انصافی!

ناصر خسرو به عنوان شخصی خردگرا و مشاهده گر دقیق بارها در متن کتاب وقتی از زبان دیگران چیزهای عجیب و غیر عقلاتی را تکرار می‌کند که خود آنها را باور ندارد می‌گوید «العهدۃ علی الراوی» (ص ۳۰) «و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست» (ص ۹۳)، و حتی در پایان کتاب می‌نویسد: «این سرگذشت آنچه دیده بودم به راستی شرح دادم. و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر در آن جا خلاقی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند، و مواخذت و نکوهش نکنند» (ص ۱۷۳). این عالیترین جنبه فکری

یک فرد دانشور را نشان می دهد. اما منتقد سفرنامه این دیدگاه بسیار علمی را هم از تیغ انتقاد بی بهره نمی سازد و می نویسد: «چنین می نماید که مؤلف در صحت برخی از روایات مردد است و مسؤولیت آنها را به عهدهٔ راویان می افکند» (ص ۳۳).

نویسنده از ناصر خسرو این چنین ایراد می گیرد: «مسافر قبله بی آن که از مشهد بگذرد و یا اشاره ای به آن آبادیهای مسیر بکند از مرو یکسره به نیشاپور می افتد... و در خلال یک ماه و نیم مسافت از مرو تا نیشاپور چیزی ندیده و نشنیده است» (ص ۳۸). و یا «مؤلف سفرنامه مرو تا ماکو، برای شهرهای ایران چهار صفحه مطلب ثبت کرده است، ولی به فلسطین و عکه نزدیک به چهل صفحه اختصاص، آن جا را مرکز تجمع مشاهد انبیاء و اولیاء قلمداد کرده و سنگ تمام گذاشته است. وی قبل از مکه، در عکه نماز و نیاز کرده و مشرف به زیارت حظیره ها شده است» (ص ۱۶۹).

هنگامی که ناصر خسرو به راه می افتد هنوز به مذهب شیعهٔ اسماعیلی نگرویده بوده است، اگرچه ممکن است در دل تمایلاتی به آن داشته است. به علاوه دیدگاه شیعهٔ اسماعیلیه نسبت به امامت با شیعیان دوازه امامی به کلی متفاوت است. شیعیان اسماعیلی پس از امام جعفر صادق پسر دیگر او یعنی اسماعیل را امام می دانند و محمد پسر وی را مهدی موعود می دانند. امامت به او ختم شده و به امام رضا نمی رسد. البته دلایل دیگری هم وجود داشته است از جمله این که به عنوان دبیر سابق سلجوقیان که سنی و بسیار ضد شیعه بوده اند او می بایست جنبهٔ احتیاط را رعایت می کرده است. احتمالاً در کاروان همراهانی داشته که او را می شناخته اند، چون هنوز در حوزهٔ حکومت سلجوقیان بوده است. او می نویسد: «در صحبت خواجه موفق که خواجهٔ سلطان بود» از نیشاپور به بسطام می رود (صفحهٔ اول سفرنامه). این همان خواجه ای ست که پنهانی با برادر طغرل می سازد و شهر نیشاپور را به وی تسلیم می کند و بسیار مورد توجه و احترام وی قرار می گیرد. در تصرف مجدد نیشاپور توسط مسعود غزنوی او از شهر بیرون می رود.

دیگر این که مسیر مرو - سرخس - نیشاپور مسیر شرقی - غربی ست و مشهد در شش فرسنگی شمال این جاده قرار دارد و در زمان ناصر خسرو شهر عمده ای مانند سرخس و یا نیشاپور نبوده است. خروج از مسیر کلی و حرکت به شمال و رفتن به مشهد با احتساب سرعت حرکت کاروانها یک روز طول می کشیده است و بر اساس دلایل فوق ناصر خسرو ضرورتی در رفتن به مشهد ندیده است. (گوا این که در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری شرح سفر او به طوس آمده است). البته اگر یک شیعهٔ دوازه امامی امروزه بخواهد از سرخس به مکه برود، حتماً و بدون شک به پای بوس امام رضا خواهد شتافت.

اصولاً طولانی ترین مسیری که فرهنگ و زبان مشترک و آشنایی برای ناصر خسرو داشته است مسیر مرو به خوی است که حدود ۲۱۰۰ کیلومتر می شود. در این چهار صفحه ای هم که به این مسیر اختصاص داده است بیشتر به وضع راهها، ذکر فاصله شهرها، آب و هوا و محصولات غذایی و گزارش برخوردش با چند نفر پرداخته است. چرا چنین کرده است؟ دلایل بسیاری می توان برای آن ذکر کرد، به جز دشمنی نویسندگان انگلیسی مسلک این سفرنامه با فرهنگ ایرانی! ناصر خسرو که تازه از خواب دوشین بیدار شده و سفر پرخطری را آغاز کرده است، هنوز نمی داند، چه بنویسد و چگونه بنویسد. او هیچ الگویی برای این کار ندارد. هنوز کسی دست به چنین کاری نزده است. نکته مهم دیگر این است که او در محیطی آشنا از نظر فرهنگی و زبانی، و سیاسی حرکت می کند و چیز غیر عادی و جالب توجه نمی بیند. اما به محض این که از این محیط خارج می شود و به محیطی می رسد که زبان و فرهنگ و مذهب دیگری دارند ذهنش و قلمش و چشمش به کار می افتد. در آن جاست که چیزی برای مقایسه پیدا می کند و در آن جاست که نشان می دهد که چه مشاهده گر دقیق و دانشمند جدی ای است. همه چیز را اندازه می گیرد و توصیف می کند. و به این ترتیب است که بیت المقدس، قاهره، و مکه مشروحترین بخش کتاب را تشکیل می دهند. منتقد سفرنامه هم خوب به این امر توجه کرده است وقتی می نویسد: «جهانگرد مان توصیف شهرهای مرزی ایران و ترکیه و سواحل شرقی جنوبی دریاچه وان و بایتخت پادشاهان اورارتو و ارمنستان را با چند سطر به سرآورده و خود را به بدلیس (بتلیس) می رساند. از این شهر هرچه پیشتر می رود، چشم و گوش و زبان و دلش بازتر می شود و ذوق یخ بسته اش می شکوفد (ص ۶۴). واقعاً هم همین طور است، زیرا ناصر خسرو دارد از حیطه فرهنگ و زبان ایرانی خارج می شود و به محیط ناآشنایی وارد می شود که برایش تازه و دیدنی است. تا پیش از بتلیس هنوز در محیط فارسی زبانان است. چنان که در مورد شهر قبل از بتلیس یعنی اخلاط می نویسد: «این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است... و در این شهر به سه زبان سخن گویند: تازی، و پارسی، و ارمنی».

این جانب امسال به مناسبت هزارمین زاد روز این اندیشمند بزرگ مسیر سرخس به مکه را پا به پای وی رفتم (مسیر مرو به سرخس به علت عدم موفقیت در اخذ ویزای ترکمنستان ممکن نشد) و از شهرها و مکانهایی که ناصر خسرو توصیف کرده است بازدید کردم و عکس و فیلم گرفتم. در طی سفر در ایران من هم همین مشکل بزرگ را داشتم. در ابتدا نمی دانستم چه چیزهایی را بنویسم و روزهای اول، نوشته هایم بسیار کوتاه بود. چون همه چیز برایم جنبه آشنا و عادی داشت. معیاری هم برای انتخاب آنچه باید نوشت و آنچه

نباید نوشت نداشتم. اما به تدریج این معیار را پیدا کردم و مدتها بعد خاطرات روزهای پیشین را از حافظه به یادداشتهایم افزودم. با این حال نسبت مقدار نوشته ها به نسبت فاصله طی شده در ایران در مقایسه با نسبت نوشته ها به نسبت فاصله در کشورهای دیگر مسیر بسیار کمتر بود.

در نقد خود از سفرنامه، نویسنده پیوسته زمان سفر بین شهرها را با فاصله آنها مقایسه کرده و می پرسد چرا ناصر خسرو در این فاصله زیاد (چند هفته حرکت و یا چندین فرسنگ) چیزی ننوشته است و یا چرا چنین فاصله ای را در مدت کوتاهتری و یا درازتری رفته است (صفحات ۳۸، ۴۴، ۵۳، ۶۴). وی موانع و مشکلات حمل و نقل با استرا را در کوره راهها، ناامنی راهها، نبودن آب و آذوقه را در هزارسال پیش در نظر نمی گیرد. مثلاً مسافت بین بسطام به سمنان را که ناصر خسرو در سه هفته رفته است امروزه در جاده های آسفالته و با وسایل نقلیه مدرن در کمتر از سه ساعت می رویم و در بین راه نیز غذاخوریهای فراوانی وجود دارد.

یکی دیگر از ایرادهای نویسنده بر قضاوتهای ناصر خسرو از معاصرینش است. ناصر خسرو پس از دیدن استاد علی نسائی در سمنان به طور ضمنی می گوید که او فرد بی دانشی است و یا در مورد قطران شاعر تبریزی می گوید وی فارسی نمی دانست. مؤلف سعی می کند که خلاف آن را ثابت کند. این نوع قضاوتهای ارزشی که همیشه در بین ادبا، نویسندگان و به طور کلی اهل قلم و اندیشه معمول بوده است فی نفسه اهمیتی ندارد. چه بسا شخص فاضلی شخص فاضل دیگری را متهم به بی دانشی می کند و شخص فاضل دیگری هر دو را دانشمند یا بی دانش می داند. این جانب بارها از دهان اساتید معروفی شنیده ام که همکار دانشمند خود را بی دانش خوانده اند. علاوه بر آن، بر طبق محاسبات خود مؤلف آن استاد علی نسائی که گفته می شود ابوعلی سینا بخشی از قانون خود را در خانه او نوشت شخص مستی بوده است و احتمالاً با جوانی که ناصر خسرو وی را توصیف می کند متفاوت است.

مؤلف کتاب نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو از هر سطری فروگذار نمی کند تا محتویات سفرنامه را به چالش بکشد. ناصر خسرو پس از گذر از قزوین می نویسد:

ازخندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی ست همه سنگلاخ، و آن قصبه ولایت طارم است. و به کنار شهر قلعه ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار بر گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فرورده تا کنار رودخانه که از آن جا آب بر آورند و به قلعه برند (ص ۷).

آقای منصوری با این توصیف چنین مقابله می کند:

اولا، در کنار قلعه شمیران آثار شهر دیده نمی شود و در هیچ منبعی هم شهری و قصبه ای در آن زمان در حومه مزبور ثبت نشده است. ثانياً کاریز از جانب کوهستان به سوی شیب آب می رساند. بردن آب رودخانه به بالای قلعه بلند از طریق کاریز امکان پذیر نبوده است» (ص ۵۰).

این چند سطر نتیجه بدفهمی و بی توجهی به تاریخ است. نخست آن که اگر اکنون در کنار قلعه شمیران آثار شهر دیده نمی شود دلیل بر این نیست که در هزار سال پیش هم نبوده است.

دو دیگر، آن که پیش از گذر ناصر خسرو، ابودلف ینبوعی جهانگرد عرب معاصر ابونصر سامانی در سفرنامه خود می نویسد:

به دژی از سرزمین دیلمان موسوم به سمیران رسیدم. ابنیه و عماراتی را که در این دژ دیدم، تاکنون در هیچ یک از مراکز حکومت و سلطنت ملوک ندیدم. در این قلعه دو هزار و هشتصد و پنجاه و اندی خانه کوچک و بزرگ بود.^۲

سه دیگر، آن که کاریز یا قناتی که در این قلعه «فروبرده بودند» می رساند که از همان شیوه قدیم ایرانیان برای انتقال آب استفاده کرده بودند که در این جا منبع آب رودخانه بوده است. در واقع تونلی از رودخانه به داخل قلعه کنده بودند تا درون قلعه به آب دسترسی داشته باشند.

ناصر خسرو چهار سال پس از زمین لرزه ویران کننده تبریز به این شهر می رسد و در مورد ملاقات خود با قطران شاعر تبریزی چنین می نویسد:

در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیکومی گفت، اما فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند (ص ۹ سفرنامه).

نویسنده محترم در انتقاد از ناصر خسرو می نویسد:

کسی که فارسی نداند (چه فارسی، چه انگلیسی) نمی تواند شعر نیکو بگوید. کسی که قادر به گفتن شعر نیک فارسی باشد حتماً به فنون سخنوری آن زبان و قوف کامل پیدا می کند. دقیقی و منجیک دیوانی نداشته اند تا قطران آنها را در محرم و صفر ۴۳۸ هجری برای ناصر خسرو بخواند. در هیچ کدام از تذکره ها و منابع ادبی، دیوانی به نام این دو شاعر ثبت نشده است (ص ۵۷).

در این چند جمله ادعاهای بی پایه زیادی ست. اول آن که: در پاسخ به این ادعا می توان گفت: آری می توان فارسی درست بلد نبود و شعر هم گفت. اشعار عارفانه آیت الله خمینی را با متن سخنرانیهاش مقایسه کنید. تعداد بسیار کمی از جمله های فارسی او درست

است. دوم آن که: قطران فارسی می دانسته است، اما باید در نظر گرفت که ناصر خسرو شاعر خراسانی ست و فارسی دری می داند و واژه های دری به کار می برد. بدیهی ست که قطران با این واژه ها آشنا نبوده است و ناصر خسرو این ناآشنایی را به حساب فارسی ندانستن او می گذارد. خراسان مهد شاعرانی چون رودکی، شهید بلخی، فرخی، عنصری، کسایی، و فردوسی بوده است که پیش از ناصر خسرو و یا همزمان او بوده اند و پس از او هم شعرای بزرگی چون مولوی و عطار و خیام و بسیاری دیگر از آن جا برخاستند و به همین جهت خراسانیان تا امروز مدعی حفظ و نگهداری زبان پارسی هستند. چندین قرن پس از ناصر خسرو است که شاعرانی همچون سعدی و حافظ در بخشهای دیگری از ایران پیدا می شوند. این دیدگاه خراسانی ها را هنوز هم پس از هزار سال در دعوی دو شاعر خراسانی (اخوان ثالث) و تهرانی (شاملو) معاصر می بینیم و اظهارات آنها بر علیه یکدیگر به هیچ وجه از ارزش ادبی کارها نشان نمی کاهد. سوم آن که: بیخردی ست که پس از هزار سال به طور قطع بگویم دقیقی و منجیک به هیچ وجه دیوان شعر نداشته اند، چون هم اکنون ما به آنها دسترسی نداریم. نام بسیاری از کتابهای پیشینیان در نوشته های دیگران آمده است اما ما اکنون به آنها دسترسی نداریم زیرا در طی این زمان از بین رفته اند. این دلیل دروغگویی نویسندگانی که نام آنها را ذکر کرده اند نمی شود. علاوه بر همه اینها، نویسنده معتقد است که ملاقات این دو امکان پذیر نبوده است. زیرا پس از زلزله ۴۳۴ هجری قطران از تبریز خارج می شود و به اران (جمهوری آذربایجان کنونی) می رود و پس از ده سال اقامت در آن جا به تبریز برمی گردد و بر این مبنا در سال ۴۳۸ در تبریز نبوده است. استدلال وی بر پایه یک بیت شعر قطران است که می گوید:

پسند باشد مرخواجه را پس از ده سال که باز گردد پیر و پیاده و درویش

این شاعر میهن پرست آذربایجانی دو قصیده در باره زمین لرزه تبریز دارد و این زمین لرزه را که به چشم خویش دیده است توصیف می کند. او در طی قصاید مختلف پیوسته از دوری وطن و مراجعت به تبریز سخن می گوید و مدیحه های متعددی در باره حکام و سلاطین محلی و شاهان اران و آذربایجان می سراید و عید نوروز را به آنها تبریک می گوید. بنابراین حضور او در تبریز در طی این سالها برای جشن عید نوروز و خواندن مدیحه بعید نیست. به علاوه فاصله گنجه و شهرهای اران با تبریز بسیار کم است و شاعری چنین علاقه مند به آذربایجان اگر هم ده سال را دور از تبریز گذرانده باشد، بازگشت کوتاه مدت به تبریز به دلائل مختلف در طی این دوران و دیدار با ناصر خسرو کاملاً ممکن بوده است. بسیاری از ما که چند دهه در خارج از ایران زندگی کرده ایم و احتمالاً در مورد این

غربت طولانی و دوری از وطن چیزهایی نوشته و شکایت کرده ایم در همان حال گهگاه به ایران رفته و با همفکران خود گفتگو کرده ایم. در غیاب مدرک و سند هزار سال پس از این هیچ کس نمی تواند منکر این دیدارها شود، مگر آن که سندی قطعی به دست دهد.

نویسنده آن چنان نسبت به سفرنامه بدبین است که از هر کاری برای بی ارج کردن کتاب فروگذار نمی کند. مهم نیست که ناصر خسرو به توصیف چیزی بپردازد و یا نپردازد. اگر ناصر خسرو به توصیف چیزی بپردازد (مانند تولید قطران از چوب سرو (صفحه ۱۰ سفرنامه). وی می گوید: «در همه منابع فارسی، استخراج قطران از تقطیر خشک چوب درخت صنوبر و کاج توصیف شده است» و در جای دیگری می نویسد: «در سفرنامه از «ظروف و مظروف» هایی سخن می رود که در منابع دیگر دیده نمی شود، مانند روغن زیتون در چاهها (ص ۳۵) و قراردادن عمل در خیکها (ص ۱۰). معلوم نیست که معیار نویسنده چیست و ذکر مشاهدات ناصر خسرو در منابع دیگر آیا دلیل بر تأیید و یا رد سفرنامه است. اگر هم ناصر خسرو در زمینه مورد علاقه این نویسنده ساکت بماند متهم است که چرا توصیف نکرده است مانند: «تراوش قلمی جهانگرد ما در شرح سیر و سفر از مرو تا ماکو در مدت ده ماه جمعا از ۷۵ سطر (۴ صفحه) تجاوز نمی کند» (ص ۶۴).

سپس در جای دیگری می نویسد: «ناصر خسرو و همراهانش روز آدینه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ۴۳۸ هجری وارد شهر میافارقین می شوند. مؤلف باره عظیم شهر را از سنگ سفید نوشته است، در صورتی که ابن مسکویه ساختمان باروی شهر مزبور را از سنگ سیاه قید می کند» (ص ۶۵). این جانب در سفرم از دیوار شهر میافارقین بازدید کرده عکس و فیلم گرفتم. ناصر خسرو درست می گوید و ابن مسکویه اشتباه می کند. نویسنده بازدید ناصر خسرو از مسجد جامع شهر دیار بکر را مشکوک می داند و می نویسد: «اگرچه در روی دربهای جامع مزبور آثار تزیینات دوره بیزانس دیده می شود و احتمال دارد که مسجد از بقایای مصالح ساختمانی یک بنای قدیمی ایجاد شده باشد، با این همه، قدیمترین کتیبه موجود در آن مربوط به ملکشاه سلجوقی است که تاریخ ۴۸۴ هجری را در بردارد؛ با این اوصاف دیدار ناصر خسرو از مسجد جامع دیار بکر در سال ۴۳۸ هجری محل تأمل است» (ص ۶۷). این مسجد پیش از آن یک کلیسا بوده است که بر خرابه های یک معبد رومی ساخته شده است که پیش از میلاد مسیح بنا شده است و در معماری آن به خوبی نمایان است، زیرا هیچ شباهتی به ساختمان مسجد ندارد. از بیرون مانند یک انبار بزرگ شیروانی دار است. درون آن تزیینات مختلفی دارد. مناره آن نیز برج چهارگوش کلیسا است که بر قسمت انتهایی آن بعدها یک مناره گرد چند متری

بناکرده اند.

ناصر خسرو وقتی به معرّه النعمان می‌رسد که ابوالعلاء معری زنده بوده است. وصفی که از او می‌کند به نحوی است که معلوم نیست که آیا او را ملاقات کرده است یا نه. اما حافظ ابرو که این قسمت از سفرنامه را نقل می‌کند شرح ملاقات ناصر خسرو را با ابوالعلاء دارد. اگر سفرنامه ساختگی اشاره ای به ملاقات این دو ندارد و در کتاب حافظ ابرو شرح ملاقات این دو آمده است معلوم می‌شود که انگلیسی‌ها چه ناشیانه هر دو کتاب را ساخته و پرداخته اند و سعی نکرده‌اند که یک گزارش واحد درست کنند! این تفاوت متون مربوط به سفرنامه نشانه سلیقه کاتبان مختلف دورانهای مختلف است. نویسنده ما معتقد است: «در موقع دیدار ناصر خسرو از معره ابولعلاء هفتاد و پنج ساله بوده است و در نامه‌هایی که به اشخاص نوشته همواره از ضعف و پیری خود شکوه کرده است و از این رو کار اداره شهر معره در آن زمان از وی ساخته نبوده است» (ص ۶۹). این جملات را کسی می‌نویسد که در عصری زیسته است که پیرمردی هشتاد ساله رهبری دینی، سیاسی و نظامی کشور پنهاور ایران را تا آخرین لحظات عمر داشته است و یک جنگ هشت ساله را نیز رهبری کرده است.

ناصر خسرو در مسیر کاروان شام به مکه که از معروفترین راههای کاروان رو به مکه است، از عکه می‌گذرد و پس از یک روز توقف در این شهر به سفر خود ادامه می‌دهد اما چیزی در باره این شهر نمی‌نویسد. اما بینیم نویسنده دانشمند ما در این باره چه می‌نویسد: «عکه همان جایی است که برانگیخته بریتانیا، حسینعلی نوری مشهور به بهاءالله، در آن جا رحل اقامت افکند و همان جا هم مرد؛ و این مرکز تبلیغ از آن زمان قبله و سجده گاه بهایان شد. از این رو هرگاه برای تقدیس مدفن او، از این طریق که مشهد انبیاء و اوصیاء و قبله زا ایران قلمداد شود، تلاش کنند، معنی دار خواهد بود» (ص ۷۳). تاریخ قدیمترین نسخه سفرنامه مربوط به ۱۲۲ سال پیش از تولد بهاءالله است. آیا انگلیسیها این قدر دوراندیش بوده‌اند؟ مگر آن که ادعا کند که این نسخه هم همانند همه کتابهایی که به سفرنامه اشاره دارند جعلی است. در این حال مؤلف باید برای همه این ادعاهای بزرگ خود مدرک و سند ارائه کند. اما گمان من این است که نویسنده بیش از دایمی جان ناپلئون به قدرت انگلیسی‌ها بها می‌دهد.

ناصر خسرو پس از رسیدن به بیت المقدس که اولین قبله مسلمانان بوده ۳۴ روز در آن جا می‌ماند و ۱۴ صفحه از سفرنامه را فقط به این شهر اختصاص می‌دهد و توصیف جالبی از بیمارستان این شهر، مسجد صخره، و مسجد اقصی که سومین مکان مقدس

مسلمانان پس از مکه و مدینه است می کند. سپس به مکه می رود و دو روز در آن جا می ماند. بیت المقدس یکی از شهرهای بزرگ و معروف آن زمان و مکان مقدسی برای سه دین ابراهیمی بوده و مکه دوم مسلمانان است. در اهمیت آن برای مسلمانان همین بس که ناصر خسرو می نویسد: «بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها قدس گویند، و از اهل آن ولایات کسی که به حج نتواند رفتن در همان موسم به قدس حاضر شود و به موقف بایستد و قربانی عید کند، چنان که عادت است» (ص ۳۴). حال به نویسنده پژوهشگر گوش فرا می دهیم. وی دو انتقاد عمده مربوط به اقامت ناصر خسرو در بیت المقدس دارد. انتقاد اول این است که: «مطلب اول. پیاده سفر کردن ناصر خسرو از بیت المقدس به حجاز است. وی پس از رسیدن به مکه، دو روز توقف کرده دوباره از طریق شام به بیت المقدس برمی گردد. مسافر قبله ماهها در عکه و بیت المقدس معتکف می شود، ولی در مکه دو روز درنگ می کند» (ص ۷۷).

پس از بیت المقدس در مسیر کاروانهای حج به مکه شهر عمده دیگری جز شنزارهای عربستان و اعراب بدوی که زندگی خود را از غارت کاروانهای حج می گذراندند نبوده است و ناصر خسرو فقط از دو محل در این مسیر نام می برد. حتی شهر مکه نیز شهر آبادانی نبوده است و کمتر کسی در هوای گرم و منابع محدود آن می توانسته دوام بیاورد، چنان که ناصر خسرو می نویسد: «و در مکه دو گرما به است فرش آن سنگ سبز، که فسان سازند. و چنان تقدیر کردم که در مکه دوهزار مرد شهری بیش نباشد، باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشد» (ص ۱۲۱). یا «وقتی خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند» (ص ۱۳۷). ناصر خسرو خود دلیل توقف کوتاه خود را توضیح می دهد و می گوید: «آن سال قافله از هیچ طرف نیامد، و طعام یافت نمی شد. پس به سکه العطارین فرو آمدم برابر باب النبی علیه السلام. روز دوشنبه به عرفات بودیم، مردم پرخطر بودند از عرب. چون عرفات بازگشتم دو روز به مکه بایستادم» (ص ۶۱). پژوهشگر ما اگر به این جمله دقت کرده بود می فهمید که پس از رسیدن به مکه و سکونت در برابر باب النبی که یکی از بابها (دروازه ها) ی مسجد الحرام در مکه است و انجام مراسم حج و بازگشت از عرفات در پایان این مراسم دو روز دیگر در مکه مانده است. آن هم در شرایط بسیار خطرناک حاصل از وجود راهزنان عرب و قطعی، و گرمای خرداد ماه مکه. متأسفانه ناصر خسرو تاریخ ورود خود را به سکه العطارین نمی نویسد تا ما بدانیم مجموعاً چند روز در مکه بوده است، اما تاریخ ورود خود را در سفر دوم به مکه پیش از رفتن به عرفات می نویسد.

در مورد سفر دوم حج با این که سلطان مصر به مردم اعلان کرده بود که به علت قحطی و مرگ و میر زیاد در حجاز بهتر است که این سال را مردم به حج نروند و بسیاری از مردم هم به حج نرفتند و حتی مجاورین مکه آن جا را ترک می کردند، اما ناصر خسرو به حج می رود و چنین می نویسد: «یکشنبه ششم ذی الحجه به مکه رسیدیم . به باب الصفا (یکی دیگر از بابهای مسجدالحرام) فرود آمدیم . و این سال به مکه قحطی بود . چهارمن نان به یک دینار نیشابوری بود و مجاوران از مکه می رفتند و از هیچ طرف حاج نیامده بود . روز چهارشنبه به یاری حق سبحانه و تعالی به عرفات حج بگزاردیم و دو روز به مکه بودیم . و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند به هر طرف» (ص ۱۰۴ سفرنامه). از یکشنبه که به مکه می رسد و تا چهارشنبه مراسم حج را انجام می دهد و پس از آن در شرایط سخت و گرمای خرداد ماه دو روز دیگر در مکه می ماند . یعنی مجموعاً شش روز . بهتر است بینیم ناصر خسرو در سفرهای بعدی چند روز مانده است .

در مورد سفر سوم می نویسد: «دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که «به حجاز قحطی ست، و رفتن حجاج مصلحت نیست . بر خویشان ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند . اندرین سال نیز حاج نرفتند» (ص ۱۰۵ سفرنامه). اما ناصر خسرو مردی نیست که به این راحتی از خطر حذر کند . او در ۲۴ اردیبهشت به مکه می رسد و حج می گزارد . در آن سال هم «از مغرب قافله ای عظیم آمده بوده، و آن سال به در مدینه شریفه، عرب از ایشان خفارت (حق نگهبانی) خواست به گاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست . و از مغربیان زیادت از دوهزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند» (ص ۱۰۵ سفرنامه).

اما در سفر چهارم ناصر خسرو پنج ماه و ۱۹ روز در مکه می ماند . این بار ظاهراً در آن جا قحطی نیست چون می نویسد: «آخر بهمن ماه قدیم، خیابو و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آن جا پانزده فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا به شهر آورده بودند، و در بازار می فروختند . و اول اردیبهشت خربزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه ها به زمستان آن جا یافت شود و هرگز خالی نباشد» (ص ۱۲۳ سفرنامه). آقای منصوری فقط از سفر اول انتقاد می کند که چرا دو روز در آن جا مانده است (آن هم به اشتباه) و در مورد سفرهای دیگر سکوت می کند .

این آقای منتقد سفر نکرده است و خطرات سفر در سرزمینهای ناآشنا را نمی داند؟ آن هم در هزار سال پیش در یکی از محرومترین سرزمینهای قحطی زدهٔ جهان؟ سرزمین عربستان تا پیش از کشف نفت و تقسیم درآمد آن بین شیوخ و قبایل عربستان همیشه دچار

قحطی دائمی و برای حجاج ناامن بوده است.

انتقاد دوم دربارهٔ کلیسای بیت القیامة بیت المقدس است که ناصر خسرو به درون آن رفته و شرح مفصّلی دربارهٔ آن نوشته است. مؤلف پس از ذکر تاریخچهٔ این کلیسا به نقل از «دائرة المعارف اسلامی» می نویسد: «در سال ۴۴۰ هجری ۱۰۴۸ میلادی (کنستانتین مونوماخوس کلیسای مخروبهٔ القیامة را تجدید بنا کرد و برای نیایش آماده ساخت» (ص ۷۹). سپس چنین انتقاد می کند: «کلیسای که پانزده سال به حال مخروبه مانده و تازه در سال ۴۴۰ هجری بازسازی آن آغاز شده است، در سفرنامه، ساختمان و تزیینات آن در سال ۴۳۸ هجری با آب و تاب چنین به تعریف و توصیف در آمده است» (ص ۸۰). به تغییر کلمهٔ تجدید بنا به بازسازی توجه کنید!

این کلیسا در سال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) به فرمان الحاکم بالله خلیفهٔ فاطمی خراب می شود. اما سه سال پس از آن مسیحیان بیت المقدس شروع به بازسازی آن کرده و مراسم مذهبی خود را در آن به جا می آورند. در طی سالهای بعد نیز کاروان زائرین مسیحی از اروپا هر ساله به زیارت این کلیسا می روند، از جمله شخصیتها و کشیشان برجستهٔ مسیحی که نام آنها در کتب تاریخی ثبت شده است.^۸ انجام مراسم آتش مقدس در این کلیسا به معنی پاکسازی خرابه های کلیسا، و وجود سقف برای آویختن چراغ بر بالای مقبرهٔ مسیح بوده است.^۹ در فاصلهٔ سالهای ۱۰۳۷-۱۰۳۸ میلادی معاهده ای بین امپراطور بیزانتین میکایل چهارم و المستنصر خلیفهٔ فاطمی برقرار می شود که برطبق یکی از بندهای آن کلیسای القیامة باید به خرج امپراطور بازسازی شود. بیشترین کارهای بازسازی در دوران کنستانتین مونوماخوس پنجم انجام شده و سرانجام این کار در سال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸) به پایان می رسد. گویا این که بعضی از معاصران پایان کار بازسازی را پیش از مرگ مونوماخوس در سال ۴۳۳ هجری (۱۰۴۱ میلادی) می دانند.^۸ بر فرض این که پایان بنای این کلیسا را ۱۰۴۸ بدانیم که دیرترین تاریخی است که نقل کرده اند. با توجه به این که ناصر خسرو در بهار سال ۱۰۴۷ میلادی از آن جا بازدید کرده است و نه سال از آغاز بازسازی گذشته و کمتر از یک سال به پایان کار آن مانده است، نشانهٔ آن است که ساختمان در مراحل آخر بازسازی آن و قابل سکونت بوده است. جالب است بدانیم که در همهٔ کتابهایی که در بارهٔ این کلیسا نوشته اند توصیف ناصر خسرو را به عنوان یک سند بسیار مهم ذکر کرده اند. (ص ۸ و ۹).

یکی از مهمترین دلایلی که نویسنده برای ساختگی بودن سفرنامه ارائه می کند کاربرد واژهٔ شط العرب برای اروند رود است که مرز مشترک بین ایران و عراق است. نویسنده

معتقد است که این واژه در زمان صفویه درست شده است (که حتی در آن موقع هم انگلیسی‌ها هنوز پایشان به این منطقه باز نشده بود و تازه اولین نمایندگانشان به دربار شاه عباس رسیدند). گو این که باز نویسنده به بعضی منابع خارجی مانند «دایرة المعارف اسلام» و نیز منابع ایرانی مانند نزهت القلوب مستوفی (تألیف شده به سال ۷۴۰ هجری) اشاره دارد که این واژه را به کار برده اند، اما به طور ضمنی آنها را هم کار انگلیسی‌ها می‌داند و می‌نویسد: «باری، درج عنوان «شط العرب» در سفرنامه، به منظور تهیهٔ سوابق تاریخی برای نوشته‌های سیاسی سرجان مالکوم و مکدونالد کینز دربارهٔ شط العرب است» (ص ۱۲۶).

ناصر خسرو پس از سفر چهارم حج تصمیم می‌گیرد به بلخ برگردد، اما این بار از مسیر پر رفت و آمدی که آمده بود باز نمی‌گردد. اکنون یک مبلغ جدی مذهب اسماعیلی شده بود و خطر آن می‌رفت که به جرم قرمطی بودن جان خود را از دست بدهد. او مسیر دیگری را انتخاب می‌کند که تحت کنترل سلجوقیان نیست. این مسیر از مکه به لحسا در شرق عربستان، و سپس به بصره، آبادان، اصفهان، طبرس، سرخس، و بلخ منتهی می‌شود. او در این مسیر به مدت چهار ماه در ناحیهٔ فلج به سختی می‌گذراند تا سرانجام کاروانی که به بصره می‌رفته است از آنجا گذر می‌کند. ناصر خسرو می‌نویسد: «عربی گفت من تورا به بصره برم و با من هیچ نبود که به کرا بدهم. و از آن جا تا بصره دویست فرسنگ، و کرای شتر یک دینار بود: از آن که شتری نیکو به دوسه دینار می‌فروختند. مرا چون نقد نبود و به نسیه می‌بردند، گفت: «سی دینار در بصره بدهی تورا بریم. به ضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم» (ص ۱۴۵ سفرنامه). حال به انتقاد آقای منصوری گوش کنیم: «کسی که یک دینار کرایهٔ شتر را ندارد، بصره را هرگز ندیده و او را در آن شهر آشنا و خویشاوندی نیست، ملک و مال و پشتوانه ای نیز برای پرداخت وجه در بصره ندارد، چگونه و به چه امیدی سی برابر نرخ تعهد پرداخت کرایه می‌کند و مکاری عرب چگونه چنین مسافر غریبه و مفلسی را بی ضامن معتبر می‌شمارد؟» (ص ۱۱۰). آیا این از حماقت و بی توجهی نویسندگان انگلیسی کتاب است و یا از دروغگویی ناصر خسرو؟ هیچ کدام. ناصر خسرو در بازگشت مسیری را انتخاب می‌کند که مرکز داعیان اسماعیلی و مناطق شیعه نشین بوده است. در شهرهای این مسیر معرفی نامه‌هایی از بزرگان شهر می‌گرفته است و در شهرهای بعدی از آنها استفاده می‌کرده است. به همین جهت امید داشته است که در بصره کسی را ببیند، گو این که آن را در سفرنامه نمی‌نویسد. سرانجام هم در این شهر با «مردی پارسی که هم از اهل فضل بود» (ص ۱۵۵) آشنا می‌شود و این

مرد اورا به وزیر ملک اهواز که به بصره آمده بود معرفی می کند. وزیر اورا احضار می کند، اما ناصر به علت این که مدت‌ها حمام نرفته بود و کثیف و ژولیده بود از رفتن عذر می خواهد و نامه ای به وزیر می نویسد. وزیر از لحن و شیوه نامه می فهمد که وی مرد بزرگی است و سی دینار برای خرید لباس برای او می فرستند. ناصر خسرو مدت یک ماه و نیم در پیش وی می ماند و وزیر سی دینار بدهی او را هم به شتربان می دهد و با احترام زیاد او را بدرقه می کند. این اولین جایی نیست که کسی به او یاری می دهد و احترام می گذارد، بلکه هنگام سفر چهارم از مصر به مکه در اسوان هم از دوستی نامه ای می گیرد و در عیداب به هنگام تنگدستی آن نامه را به دوست مرد اسوانی می دهد و صدمن آرد می گیرد. در جده امیر این شهر ناصر خسرو را از باج دادن معاف کرده و توصیه ای به امیر مکه می نویسد و در آن می گوید: «این مردی دانشمند است، از وی چیزی نشاید ستدن» (ص ۱۱۸). در خوزستان به علت ناامنی راهها مدت‌ها مجبور می شود که در مهرویان خوزستان بماند تا سرانجام به شیخ فاضلی در ارجان نامه می نویسد و التماس می کند که وی را از این شهر به جای ایمنی رساند. آن شیخ سی مرد مسلح برای ناصر خسرو می فرستد و آنها او را با کمال احترام به ارجان می برند. این خود نشان می دهد که نامه ناصر خسرو نشانه فضل و کمال و دانش او بوده است و خواننده نامه می داند که با مرد معمولی سرو کار ندارد. ناصر خسرو به عنوان دبیر سابق سلجوقیان و نیز به عنوان یک پیرو و معتقد اسماعیلی با فضل و دانش به آسانی می توانسته است که کمک و احترام امراء و حکام محلی را به هنگام رفتن به حج و عبور از حوزه فرمانروایی سلجوقیان و نیز هنگام بازگشتن از حج و عبور از میان پایگاههای اسماعیلیان جلب کند و نیز چنین کرده است چنان که از تبریز تا برکری چنین می نویسد: «چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرند و با لشکری از آن امیر و هسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتم تا برکری» (ص ۹ سفرنامه). در سفر دوم و سوم حج نیز با کاروانی که سلطان مصر پرده کعبه و حقوق امیر مکه را می فرستاده می رود.

به نظر مؤلف کتاب نگاهی به...، بدجنسی، آینده نگری، تاریخدانی، فارسی نویسی، ایران شناسی، و اسلام شناسی دستگاههای اطلاعاتی انگلستان در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۷ (تاریخ دو نسخه خطی سفرنامه شفر به حدی بوده است که می نویسد: «گردآورندگان سفرنامه به زعم خود برای تصحیح و تکمیل گزارش این کتاب، در کتابهای ساختگی دیگری، داستانهایی در زمینه حوادث مربوط به مسیر ناصر خسرو ساخته و پرداخته و گاهی مطالبی در تأیید نوشته های سفرنامه منتشر کرده اند. مثلاً به قلم حافظ ابرو داستان ملاقات

ناصر با ابوالعلاء را در جغرافیای وی جای داده اند، یا در مقدمه شاهنامه بایسنقری داستانی از رباط چاهه گنجانیده اند که مسیر ناصر خسرو را از مشهد به نیشابور نشان می دهد» (ص ۹۸). اگر این کتاب را انگلیسی ها با این همه تدارک نوشته اند و خود نویسنده در بسیاری از موارد به انگلیسی ها و دانش آنها استناد می کند، پس چرا وقایع این کتابها یکدست نیستند؟ آیا علت این نیست که این کتاب توسط کاتبان مختلف نسخه برداری شده و احیاناً به آن افزوده و یا از آن کاسته شده است؟ برای نوشتن کتابی با چنین نثر فاخر، شرح جزئیات زندگی مردم در هزار سال پیش، انبوه اطلاعات تاریخی و جغرافیایی به تاریخدان، جغرافیادان، ادیب، داستان نویس، اسلام شناس، فارسی دان و عربی دان نیاز است و تازه انجام چنین توطئه بزرگی نمی تواند در این مدت دراز مخفی بماند. اگر بخواهیم با دیدگاه «تئوری توطئه» به کتاب آقای منصوری بنگریم آیا ساده تر نخواهد بود اگر نتیجه بگیریم چون کوچک شمردن کار ابرمردی چون ناصر خسرو به نفع بیگانگان است پس نویسنده کتاب نگاهی نو به... خود در خدمت بیگانگان بوده است؟

گاهی استدلالهای نویسنده، انسان را به حیرت می اندازد. مثلاً اطلاعات جغرافیایی و یا تاریخی سفرنامه را با منابع معاصر مقایسه می کند. در مورد مسیر کوهستانی ارجان به اصفهان که ناصر خسرو توصیف می کند، می گوید: «وی از کوهها و دره ها و رودهایی در این مسیر سخن می راند که به قلم هیچ جغرافی نگاری نیامده است» (ص ۱۴۳). و بی درنگ از زبان پروفیسور گاوبه محقق معاصر نقل می کند: «این جاده بدون نگهداری و رسیدگی مدام قابل استفاده نبوده و بنابراین تعجبی ندارد اگر می بینیم که پس از ناصر خسرو هیچ مسافر و جغرافیادانی از آن یاد نمی کند» (ص ۱۴۳).

در سفرنامه گاهی در ثبت تاریخها اشتباه وجود دارد که اگر آن را نتیجه بارها نسخه برداری کاتبان ندانیم و به گردن ناصر خسرو بیندازیم، باز هم از ارزش سفرنامه نمی کاهد. در آن دوران آهنگ حرکت بسیار کند بوده و کاروانها روزها و هفته ها برای رسیدن به شهر بعدی در راه بوده اند. گاهی نیز مسافران روزها، هفته ها، و بلکه ماهها در شهری منتظر کاروان می ماندند. در غیاب ساعت و رادیو و تلویزیون و روزنامه و جامعه ای که با ساعت کار کند بدیهی ست که تاریخ و مدت زمان از نظر برود. حتی هم امروز هم، یعنی در قرن بیست و یکم، با این شتاب و سرعتی که مسافرتها انجام می گیرد و آگاهی از تاریخ دقیق روز به ویژه در هنگام سفر ضرورت دارد. این جانب هنگام گردآوری یادداشتهایم متوجه شدم که هنگام سفر تاریخ بعضی روزها را به اشتباه نوشته ام.

نویسنده نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو، در پیشگفتار کتاب می نویسد: «نگارنده

به عنوان خواننده ای علاقه مند به فرهنگ و تاریخ ایران سفرنامه حاضر را مطالعه کرده و یادداشت‌هایی فراهم آورده ام، و به این امید که به فرموده امیر خسرو دهلوی:
 خریدار در گرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی» (ص ۷).
 امید که با این نقد، این سفالینه هرگز خریداری نیابد.

اوهایو

یادداشتها:

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۸۱، کتابفروشی زوار.
- ۲- دائرة المعارف فارسی، دکتر غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵.
- ۳- سفرنامه ابودلف در ایران، ترجمه ابوالفضل گلپایگانی، صفحه ۴۴-۴۵.
- ۴- Nasir-i Khusraw, *Diary of a Journey through Syria and Palestine*, translated and with a preface by Guy Le Strange (London: Palestin Pilgrims' Text Society, 1893).
- ۵- Nassiri Khosrau, *Sefer nameh, relation du voyage do Nassiri Khosrau*, ed. and with translation by Charles Schefer (Paris: Ernes Leroux, 1881).
- ۶- Nasir ibn Khusru, "An Account of Jerusalem, Translated from the Persian Text of Nasir ibn Khusru's *Safar-namah*," translated by A. R. Fuller, *Journal of the Royal Asiatic Society* n. s. 6, 1873.
- ۷- Naser-e-Khosraw's *Book of Travels (safarnama)*, translated from Persian, with introduction and annotation by W. M. Thackston, Jr., *Persian Heritage Series*, Number, 36, 1986.
- ۸- Martin Biddle, *The Tomb of Christ*, Sutton Publishing Company, 1999.
- ۹- Yoram Tsafir, *Ancient Churches Revealed*, Israel exploration Society, 1993.

برگزیده ها

شجاع الدین شفا

بازیابی فرهنگی

نیاز حیاتی ایران امروز، در خدمت سازندگی ایران فردا*

در دو بخش (۱)

ایران و جهان: دیروز و امروز

بیست و پنج سال حکومت مطلقه رژیمی که مانند هر حکومت دین سالار دیگر بر نفی هر گونه فرهنگ و هویت «ملی» تأکید دارد، نه تنها کشور ما را از نظر اجتماعی و اقتصادی به ورشکستگی کشانیده، بلکه حیثیت جهانی آن را نیز به حد فاجعه انگیزی پایین آورده است. کشوری که تاریخ آن با نخستین اعلامیه حقوق بشر آغاز می شود، سال به سال حکم محکومیت تازه ای از جانب سازمانهای جهانی حقوق بشر دریافت داشته است، و کشوری که خاستگاه فردوسی ها و سعدی ها و حافظ هاست، بزرگترین زندان جهانی نویسندگان و روزنامه نگاران شناخته شده است. آمارهای مؤسسات مختلف سازمان ملل متحد این کشوری را که روزی پیام آور جهانی پندار و گفتار و کردار نیک بود، امروزه در جمع ۱۹۱ مملکت جهان، از نظر تروریست پروری در مقام دوم، از نظر فساد مالی در مقام سوم و از نظر شمار بیماریهای روانی و خود کشیها و اعتیاد به مواد مخدر و فرار مغزها در مقام چهارم قرار داده اند. رقم سالانه اعدام شدگان در این کشور بزرگترین رقم نوع خود بعد از کشور چین است، با توجه بدین که جمعیت چین بیش از ۱۳۰۰ میلیون نفر است و جمعیت ایران کمتر

از ۷۰ میلیون نفر، بالاترین مقام قضایی کشور اعتراف می کند که بیشتر از یک میلیون نفر در جمهوری اسلامی ایران در زندانها به سر می برند، و در همان حال سازمانهای حقوق بشر شمار زندانیانی را که در بیست و پنج سال گذشته سر به نیست شده اند در حدود یک صد هزار نفر و شمار سنگسارها و دست بردنها و قصاصهای قرون وسطایی را در همین مدت نزدیک به ده هزار اعلام می کنند.

با این همه، عمق واقعی فاجعه از اینها نیز فراتر می رود، زیرا این بار نه تنها نسل امروزی ما بلکه نسلهای فردای کشورند که در جمع فاجعه زدگان جای می گیرند و به پرداخت کیفر گناهی محکوم می شوند که خود مرتکب نشده اند.

جمعیت کنونی جهان ما اندکی بیش از ۶ میلیارد نفر است که طبق تازه ترین آمارهای سازمان ملل متحد بیش از ۵۰٪ آن را جوانان کمتر از ۲۵ ساله تشکیل می دهند، یعنی جوانانی که در طول یک ربع قرن حکومت ولایت فقیه ایران در ۱۹۰ کشور مختلف جهان متولد شده و پرورش یافته اند، و به حکم تاریخ همین جوانان امروزند که در دهه های آینده کارگردانان جهان فردا خواهند بود، چه در بخش پیشرفته آن، و چه در بخشی که تا دیروز جهان سوم نام داشت و امروز بخش کشورهای در حال توسعه خوانده می شود.

این نسل کارگردان جهان فردا دربارهٔ کشوری به نام ایران، هر چند هم که این کشور حاکمیت ملی خود را بازیافته باشد، چه نگرشی می تواند داشته باشد، به جز آنچه در طول سالهای نوجوانی او از طریق روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون ها و دیگر رسانه های گروهی در ذهنش شکل گرفته است؟ و آنچه این رسانه های گروهی در همهٔ این بیست و پنج سال در این راستا بدو ارائه کرده اند غیر از صحنه های چندش آور گروگانگیری و عربده کشی و جوخه های اعدام و طنابهای دار و سنگسارها و دست و پا بردنها و شلاق زندنها و قهقهه زنیهای تاسوعا و شام غریبان عاشورا و فوارهٔ خون بهشت زهرا و ترورهای برونمرزی و قتلهای زنجیره ای درونمرزی و چماقداریهای برادران حزب الله و چاقوکشیهای خواهران زینب نبوده است. برای چنین کسانی، ایران بعد از ولایت فقیه چه تفاوتی با افغانستان بعد از طالبان یا عراق بعد از صدام حسین می تواند داشته باشد؟

شاید کسانی از این جوانان در سالهای تحصیلی خود چیزهای بسیار بهتری را نیز در ارتباط با کشوری کهن به نام Persia و نقش بزرگ این کشور در تاریخ و تمدن و فرهنگ جهان شنیده باشند، شاید هم کسانی از آنان در کتاب مقدس (Bible) پدران و مادران خودشان پادشاه بزرگی از این سرزمین را شناخته باشند که در این کتاب کمر بستهٔ خداوند

در روی زمین و آزادی بخش محرومان شناخته شده است؛ و باز هم شاید کسانی از آنان در کلاسهای درس یا به ذوق شخصی خود ترجمه های آثار مختلفی از بزرگان علم و ادب این کشور را خوانده و ستایشهای مشتاقانه نام آوران خودشان را از این بزرگان شنیده باشند. ولی دشواری می توان انتظار داشت که اینان این «پرشیا»ی بلند آوازه را همان کشور جهان سومی مطرودی بشناسند که هر چند گاه حکم جلیبی از جانب دادگاههای جهان درباره رهبران یا وزیران یا سفیران آن صادر می شود، یا سفارتخانه های آن به علت پناه دادن به بمب اندازان و آدمکشان حرفه ای در محاصره پلیس محل قرار می گیرند.

واقعیتها اینی که در مورد این نسل جوان جامعه بشری صادق است، طبعاً در مورد نسل جوان جامعه برونمرزی خود ایران نیز صادق است، نسلی که یا در سنین کودکی همراه خانواده خودش به کشوری بیگانه آمده یا اصولاً در این کشور بیگانه دیده به جهان گشوده است، و او نیز به نوبه خود در همه این سالها از کشوری که به گفته پدران و مادرانش «وطن» اصلی اوست، چیزی به جز آنچه دیگر همسنان دور و نزدیک او خوانده یا دیده و یا شنیده اند، نشنیده و ندیده و نخوانده است. اگر هم با خویشاوندی در داخل کشورش گفتگویی تلفنی داشته یا او را به صورت مسافر و میهمان در خانه پدر و مادرش پذیرا شده است، از زبان او جز صحبت شهدان جنگ هشت ساله اسلام و کفر، یا قربانیان قتلهای زنجیره ای، یا چماقداریهای پاسداران انقلاب و یا داستان سوء استفاده های مالی را که در جمهوری الهی ولایت فقیه برای اولین بار در تاریخ با واحد میلیاردها و نه با واحد میلیونها هزارها اندازه گیری می شوند نشنیده است. و در چنین شرایطی، ما از چنین جوانانی که در بسیار موارد حتی از اعلام هویت ملی خودشان نیز شرم دارند خوشباورانه یا ساده لوحانه توقع داریم که همچون خود ما به ایرانی بودن خویش دلبسته باشند، و فراموش می کنیم که اگر خودمان سالهای جوانی خویش را در پیوند تنگاتنگ با ریشه های تاریخی و فرهنگی کهنمان گذرانیده و از این بابت به حق احساس سرفرازی کرده ایم - و درست نیز به همین دلیل توانسته ایم در دیارهای بیگانه این پیوند هستی بخش را استوار نگاهداریم - این نوجوانانی که نه سرزمینی به نام ایران را دیده اند و نه از گذشته های آن خبری دارند، و از وقتی هم که چشم باز کرده اند چیزی به جز زشتی و مرگ و خون در آن نیافته اند، اصولاً انگیزه ای برای چنین احساس سرفرازی ندارند تا بتوانند از بابت نداشتن آن مورد نکوهشی قرار گیرند.

*... و همین واقعیتها اینی که در مورد نسل جوان جامعه بشری و نسل جوان جامعه

برونمرزی ایرانی صادق است، در مورد نسل جوان درونمرزی ایران نیز که نیروی سازنده اصلی ایران فرداست به طریق اولی صادق است، زیرا این نسل از آغاز زندگی خود در معرض شدیدترین تلاش مغزشویی رژیم قرار داشته است که با بهره‌گیری از همه ابزارهای تبلیغاتی و امکانات مادی رژیم پیشین، کوشیده است تا این فرزندان عصر انقلاب را از ریشه‌های تاریخی و فرهنگی خودشان جدا کند و از آنان به نام عساکر امام زمان چماقدارانی برای حفظ حکومت بسازد. در این راه به چنین نسلی هر قدر ممکن بوده دروغ گفته شده است، هر قدر ممکن بوده القای کینه و تعصب شده است، هر قدر ممکن بوده درس آدمکشی و بیرحمی و رهبرپرستی داده شده است تا از آنها نسلی همانند S S های رهبر شناخته شده ای دیگر ساخته شود. درست است که این بار حسابهای فاشیست‌های عمامه دار ما چندان درست نبوده است، زیرا که بخش بزرگی از همین زادگان عصر انقلاب مبارزان سرسخت راه آزادی و حقوق بشر از کار درآمده‌اند، ولی این مبارزان چنان بیرحمانه در غل و زنجیر اختناق و زندان و شکنجه و قتل‌های زنجیره‌ای و غیر زنجیره‌ای گرفتار آمده‌اند که جز در شرایطی بسیار دشوار امکان آشنایی با آنچه را که در جهان بیرون از زندان سراسری آنان می‌گذرد ندارند، و به ناچار در هنگامی که سرنوشت ایران ورق می‌خورد، دیدگاه‌هایشان از واقعیت‌های فرهنگی و تاریخی کشورشان، آن‌همی می‌تواند باشد که برای نسل بزرگترشان بوده است.

مفهوم هیچ یک از این تذکرها البته این نیست که باید این واقعیتها را به همین صورت ناخوشایندشان بپذیرفت یا آنها را مشیت الهی دانست، این است که باید به این نسل جوان ایرانی، و به همراه او به نسل جوان همه جهان، با اتکاء به مدارک قاطع روشن کرد که ایران واقعی این ایرانی نیست که بیست و پنج سال است به آنان ارائه شده است، ایران دیگری است که بیست و پنج قرن است به تاریخ و به تمدن جهان ارائه شده است، و این بیست و پنج ساله ظلمت، پراتزی بیش نیست که در این تاریخ گشوده شده است، ولو آن که این بار گشایندگان این پراتز شناسنامه ایرانی داشته باشند.

بودن، ولی چگونه بودن؟

حقیقت این است که بحران کنونی جامعه ما تنها یک بحران «بودن یا نبودن» نیست، بحران «چگونه بودن» نیز هست. بحران هویت ملت بزرگی است که به گفته معروف Hegel به صورت نخستین ملت تاریخ ساز جهان با به صحنه این تاریخ گذاشته است، و در درازای هزاره‌ها نیز، با همه توفان‌هایی که از سر گذرانیده و همه زخم‌های گرانی که برداشته است، به ایفای رسالت والای خود وفادار مانده است. چنین ملتی، با چنین پشتوانه‌ای و

چنین میراثی، نمی تواند در جهان هزاره سوم حتی پس از رهایی خویش از چنگال یکی از شومترین حکومت‌های تاریخ خود، در آن موضع حقیرانه ای بنشیند که اکنون برای آن تدارک دیده شده است، زیرا که جای واقعی او را، بسیار پیش از آن که آیت الله های شورای نگهبان مشخص کرده باشند، دانشوران و سخنرانان و اندیشمندان فرهنگ آفرین خود این سرزمین در طول سده ها و هزاره ها، و دانشوران و اندیشمندان و سخنورانی از دیگر سرزمینهای جهان، در عصر روشنگری دنیای غرب، مشخص کرده اند.

در طول ۱۲۰۰ سال، یعنی از زمانی که میراث فرهنگی ایران به دست تازیان فاتح به نابودی کشانیده شد تا آن هنگام که تحول فکری «قرن روشنگری» در اروپا روش تاریخ نویسی تازه ای را بر اساس واقعیت‌های تاریخی و نه بر پایه اسطوره ها و افسانه های کهن بنیاد نهاد، هویت تاریخی و هویت فرهنگی ایران ما مورد انکار یا تحریف و تخطئه ای سراسری قرار گرفت، چنان که اگر بانگ مردانه بزرگمرد طوس برنخاسته راه را بر پیکار هزار ساله فرهنگ پارسی برای دفاع از موجودیت خود نگشوده بود، شاید که سرنوشت ایران ما نیز به همان صورتی رقم خورده بود که برای وارثان دیگر تمدنهای کهن عضو امپراتوری نوحاسته عرب رقم خورد.

وجه مشترک تاریخهای خود جهان اسلام، حتی معتبرترین آنها چون تاریخ طبری یا کامل ابن اثیر، نادیده گرفتن تاریخ ماقبل اسلامی ایران یا تخطئه آن و به حاشیه راندن آن است، برداشتی که در طول قرون بعدی نیز به طور سستی از جانب حکومت‌های چماق‌دار ترک و مغول و تاتار و ترکمن و قزلباش ادامه یافته است. در این تاریخ نگاریها که عاده با خلقت آدم ابوالبشر آغاز می شوند و با ماجرای توراتی هاییل و قایل و نوح علیه السلام و ۱۲۴۰۰۰ پیغمبر بعد از او ادامه می یابند تا به غزوه نجات بخش قادسیه برسند، ایران ماقبل قادسیه نه جایی دارد، نه اعتباری. در بهترین صورت سرزمین مجوسانی ست که با رعیت کُشی پادشاهی به نام بشتاسب به دین آتش پرستی مردی به نام زرادشت گرویده اند. در چنین تاریخها طبعاً سخنی از پادشاه دیگر این سرزمین به نام کورش و آزادمنشی او به میان نمی آید. حتی در شرایطی که از وی در تورات «آسمانی» با عنوان مسیح خداوند یاد شده باشد. از تمدن و فرهنگی هم که در طول قرون در سرزمین این کورش پا گرفته و به شرق و غرب جهان کهن گسترش یافته است سخنی گفته نمی شود، زیرا امر بر این است که همه این تمدن آثار «عصر جاهلیت» شناخته شود. تازه در آن جا هم که به خود دوران اسلامی این تاریخ مربوط می شود از سرزمینی به نام ایران نام برده نمی شود، بلکه از نواحی مختلفی از قلمرو اسلام به نامهای خراسان و ری و عراق و فارس و کرمان نام برده می شود، و از

دانشمندان «عرب» آنها، و از آثار آنان که طبعاً آثار دانش‌واندیشه «عرب» دانسته می‌شوند، جهان مسیحیت نیز، که اسلام را تنها از ورای اعراب می‌شناسد ترجمه‌های لاتینی الحاوای رازی و قانون ابن سینا و جبر و مقابله خوارزمی و هیئت صوفی را در دانشگاه‌های خود به عنوان «شاهکارهای دانش عرب» تدریس می‌کند، و با گذشت زمان همین خیابان یکطرفه هم از رفت و آمد باز می‌ماند، زیرا در داخل خود ایران صفوی زبان فارسی تحت الشعاع زبان عربی قرار می‌گیرد، و «علم» منحصر به شرعیات و صرف و نحو زبان عرب می‌شود و شاهنامه «قصه‌های مجوسی رستم و سرخاب (۱)» به حساب می‌آید، و در همان سالهایی که «دیکسیونر فلسفی» ولتر و «نقد خرد» کانت در اروپای عصر روشنگری به چاپ می‌رسد، حد اعلا دانش در خود ایران در کتاب مستطاب بحارالانوار ملا باقر مجلسی خلاصه می‌شود.

تاریخی که باید از نو خوانده شود

به برکت انقلاب عصر روشنگری که بنیانگذاری مکتب «خاورشناسی» یکی از پیامدهای مثبت آن بود، در طول قرون نوزدهم و بیستم مسیحی دانشمندان بسیاری در کشورهای مختلف جهان غرب به عنوان بخشی از تحقیقات فراگیر خود در زمینه تمدنهای باستانی، تقریباً همه آنچه را که به تاریخ و مذاهب و هنرهای ایران کهن مربوط می‌شد به صورتی علمی و دور از جانگیریهای سنتی مذهبی و قومی مورد ارزیابی قرار دادند. نخستین پژوهشهای جدی درباره آیینهای مزدایی و زرتشتی و میتراپی و مانوی و دیگر آیینهای ایرانی انجام گرفت؛ نخستین لغتنامه‌های زبانهای باستانی ایران و دیگر زبانهای خانواده بزرگ زبانهای ایرانی تدوین شد؛ نخستین تاریخهای مستند ایران باستان نوشته شد؛ سنگنوشته‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد برای نخستین بار خوانده شدند و آثار هنر و معماری ایرانی در گستره جهانی آنها مورد بررسی قرار گرفتند. به موازات همه اینها کتابها و مقالات تحقیقی فراوانی نیز از جانب خود این پژوهشگران در ارتباط با تاریخ و فرهنگ و مذاهب ایران منتشر شد که فهرستی کلی از آنها را می‌توان در «کتابشناسی ایرانی» Pearson یافت (که در آن مشخصات ۱۶۰۰ اثر مربوط به تاریخ باستانی ایران، ۲۳۰۰ اثر مربوط به زبانهای ایرانی، ۱۵۰۰ اثر مربوط به مطالعات زرتشتی و مزدایی، ۸۰۰ اثر مربوط به مطالعات مانوی و ۱۲۰۰ اثر مربوط به هنر و معماری ایران آورده شده است). و در «کتابشناسی» ماهیارنوبی که حاوی مشخصات ۹۶۰۰ اثر از این نوع است، و در «کتابشناسی» پاکدامن که به مشخصات ۴۳۰۰ کتاب و مقاله تحقیقی از این نوع (آن هم انحصاراً در زبان فرانسه) اختصاص یافته است.

در پرتو این پژوهشهای همه جانبه، تاریخ و فرهنگ باستانی ایران از تاریکی و ابهامی که دوازده قرن بر آن سایه افکنده بود بیرون آمد و به صورت تازه ای ارائه شد که نمایانگر یکی از پر بارترین تاریخها و فرهنگهای جهان بشریت بود. شگفت این که خود ملت ایران، حتی در همین دوران روشنگری جهان غرب به خاطر این که این پژوهشها مورد پسند روحانیت حاکم بر کشور ما نبود از این واقعیتهای ناشناخته تمدن و فرهنگ کهن خویش بیخبر ماند. در حدی که وقتی نا پلئون در نامه خود به فتحعلیشاه قاجار برای خوشامد گویی بدو وی را وارث تاج و تخت کوروش کبیر خواند، خاقان مغفور از صدر اعظم خواست که تحقیق کند این کوروش کبیر کی بوده و در چه زمانی می زیسته است.

متأسفانه نه تنها این تبعات ارزنده عمده در دسترس ایرانیان قرار نگرفت، بلکه در مواردی، چون در بیست و پنج سال گذشته، کوشش بسیار به کار رفت تا آن اندازه از آنها نیز که شناخته شده بود مورد تخطئه قرار گیرد، تا جدایی نسل جوان ما از ریشه های هویت فرهنگی خودش هر قدر ممکن باشد کاملتر شود.

آنچه امروز، در آغاز هزاره سوم و در آستانه دورانی سرنوشت ساز از تاریخ ایران برای نسل سازنده ایران فردا ضرورت دارد، آشنایی هر چه بیشتر با واقعیتهای راستین این تاریخ، بر مبنای بررسیهای صرفاً علمی در قرن گذشته است. به همین جهت من در این جا رؤوس این بررسیها را در چند صفحه خلاصه می کنم، در انتظار این که یک «بازیابی فرهنگی» آنها را به صورت بسیار گسترده تری بدانان عرضه دارد.

نزدیک به سه هزار سال پیش ملت ایران به تعبیر معروف Hegel به صورت نخستین ملت تاریخ ساز جهان پا به صحنه تاریخ گذاشت، و باز هم به تعبیر همین هگل این ملت نخستین آیین جهانی تاریخ را به جهانیان عرضه داشت. توضیحات مزبور بدین هر دو اظهار نظر بیسابقه را در ترجمه ای که از این بخش از آثار فیلسوف بسیار سرشناس اروپا توسط محقق ایرانی محمود عنایت به چاپ رسیده است می توانید بخوانید.

شاهنشاهی ایران به نوبه خود با اعلام نخستین بیانیه حقوق بشر تاریخ آغاز شد که در آن کوروش بزرگ حق آزادی عقیده و احترام به معتقدات مذهبی کلیه اتباع این شاهنشاهی را به رسمیت شناخته بود. به دلیل صدور همین منشور بود که تورات، کتاب مقدس قوم یهود، از زبان خود خداوند کوروش هخامنشی را مسیح او و آزاد بیخس محرومان روی زمین نامید و این تجلیل بیسابقه بعدا در «کتاب مقدس» همه جهان مسیحیت، Bible، نیز راه یافت.

امپراتوری پهنآوری که کورش و جانشینان او بنیاد نهادند نخستین امپراتوری جهانی تاریخ بود. با نحوه حکومتی که Arnold Toynbee، نامی ترین مورخ قرن بیستم، آن را «اولین سازمان ملل متحد» در تاریخ جهان نامیده است، همچنان که ناپلئون آن را نخستین حکومت واقعی تاریخ دانسته بود.

درخشش هنری ایران در صحنه جهانی، در دوران ساسانی به اوج خود رسید، یعنی از چین تا اروپای غربی و آفریقای شمالی را در بر گرفت. در تمام دوره ۴۳۰ ساله این شاهنشاهی، ایران ساسانی یکی از چهار کانون اصلی تمدن جهان باستان به شمار می رفت که سه تای دیگر آنها چین و هند و بیزانس بودند و در میان این هر چهار نیز این امپراتوری ساسانی نقش مرکزی داشت، زیرا مرکز تلاقی سه تمدن دیگر بود، به ارزیابی Darmesteter «این امپراتوری مدت چهار قرن پل مبادلات فکری شرق و غرب بود و از این راه تعادلی بین چهار تمدن بزرگ که هم در ظاهر و هم به طور عمقی با یکدیگر تفاوت داشتند پدید آورده بود که بعد از آن دیگر نظیری برای آن در تاریخ دیده نشد. از دیدگاه تاریخ، این دوره نه تنها برای ایران بلکه برای همه جهان اهمیت خاص دارد، زیرا هرگز نفوذ اخلاقی شرق در غرب کاملتر از این دوران نشد، در عهد ساسانی، ایران مرکزی بود که همه چیز از آن جا شروع می شد و همه چیز بدان جا منتهی می شد».

آیین زرتشت از دیدگاه نقش جهانی آن

نقش جهانی ایران در قلمرو مذاهب، بارزترین نقشی ست که تاکنون یک کشور در این زمینه در تاریخ جهان ایفا کرده است. اگر دنیای سامی، جمعاً سه آیین بزرگ یهودیت و مسیحیت و اسلام را به جهان عرضه داشته، ایران نیز به تنهایی سه آیین آریایی میترایی و زرتشتی و مانوی را به جهان باستان ارائه کرده است که هیچ کدام از آنها گسترش و نفوذی کمتر از آیینهای سه گانه سامی نداشته اند، ولی واقعیتی از این مهمتر، نقشی ست که این هر سه آیین ایرانی در تحول و تکوین آیینهای سامی ایفا کرده اند. درباره این واقعیت در دو قرن گذشته بخشهای بسیار در جهان غرب صورت گرفته و کتابها و رساله ها و مقالات تحقیقی فراوانی، به شمار فزون از هزار، توسط پژوهشگران تاریخ مذاهب و مورخان و زبان شناسان به چاپ رسیده است و همچنان به چاپ می رسد.

هسته مرکزی این بحثها کوشش برای نفی یا اثبات نظریه ای ست که یک صد و پنجاه سال پیش درباره نقش بنیادی معتقدات زرتشتی در شکل گیری و تکامل آیین یهود مطرح شده است، و جالب این است که آغازگر این بحثها یک خاخام اعظم خود قوم یهود Alexander Kohut است که کتابی که از جانب او در سال ۱۸۶۶ در لایپتسیگ آلمان

انتشار یافت، بنیانگذاری مکتبی بنام «آموزشگاه بررسی در تاریخ مذاهب» را به دنبال آورد. بررسیهای گسترده همه این دانشمندان بر این فرضیه زیربنایی دورمی زند که تقریباً تمامی معتقدات مربوط به بقای روح و رستاخیز مردگان و روز حساب و بهشت و دوزخ و نیز معتقدات مربوط به ملائک و شیاطین در آیین یهود و از طریق این آیین در دو آیین مسیحیت و اسلام، مستقیماً از آیین زرتشتی مایه گرفته اند، زیرا که تا پیش از تماس نزدیک یهودیان با ایران هخامنشی در طول دو قرنی که سرزمین فلسطین بخشی از شاهنشاهی ایران بود، هیچ نشانی از هیچ کدام از این معتقدات در تورات نمی توان یافت، نه از زندگانی پس از مرگ، نه از حساب و کتاب روز رستاخیز، نه از بهشت و جهنم، و نه از فرشته و شیطان، و همه اینها اسطوره هایی هستند که بعد از بازگشت یهودیان از اسارت بابلی به «عهد عتیق» راه یافته اند. این واقعیت دیگر نیز اکنون به طور قاطع پذیرفته شده است که تقریباً هیچ یک از کتابهای ۲۴ گانه این «عهد عتیق» توسط پیامبران یا انبیایی که این کتابها به نام آنها نامگذاری شده اند نوشته نشده اند، و در دورانهای خود آنان نیز نوشته نشده اند، بلکه عموماً در سالهای حکومتی ایرانیان نوشته شده اند. یکی از روایات «عهد عتیق» اصولاً بر این حکایت دارد که تمامی تورات به دنبال مکاشفه عزرا کاهن اعظم یهود در مدت ۴۰ روز و ۴۰ شب پیای توسط او در اورشلیم بازنویسی شد، و این عزرا همان کاهنی ست که از جانب پادشاه ایران با مأموریت تدوین قانونی برای قوم یهود از ایران به فلسطین فرستاده شده بود.

به همان اندازه که بنیانگذاری چنین مکتبی از طرف یک خاخام اعظم یهود شگفت آور می نماید، اظهار نظر یک اسقف اعظم کلیسای کاتولیک در همین راستا نیز می تواند شگفت آور باشد، و با این همه این اظهار نظر را در کتاب کاردینال Franz König اسقف اعظم فقید اتریش و مقام بسیار عالیرتبه واتیکان و نیز در سخنرانی تحقیقی او به نام «تاثیر زرتشت در جهان» منعکس می توان یافت که: «هرکس که بخواهد آیینهای عیسی و محمد را درک کند ناگزیر می باید سفر خویش را از قلمرو مذهبی زرتشت آغاز کند».

میترائیسم، سرمشتقی برای جهان مسیحیت

در دوران نزدیک به پانصد ساله اشکانیان، آیین ایرانی بزرگ دیگری به نام آیین میترا (مهر) از جانب ایران به جهان باستان ارمغان داده شد که یادگارهای برجای مانده آن را امروز از چین و آسیای مرکزی گرفته تا خاور نزدیک و اروپا و آفریقای شمالی به فراوانی می توان یافت. این آیین کهن آریایی که به خصوص در دو سرزمین هند و ایران به دو

صورت جداگانه مورد پیروی بود، در طول جنگهای پیاپی امپراتوری رم با امپراتوری پارت (اشکانی)، توسط لژیون‌های رومی به داخل این امپراطوری برده شد و در کوتاه مدتی همه دیگر آیینهای اساطیری یونانی و مصری و فنیقی را بیچ در آن را تحت الشعاع خود قرار داد. امپراتوران رومی متعددی (که عیسی مسیح در دوران یکی از آنها متولد شد) رسماً بدین آیین گرویدند و میترا را که در ایران خدای روشنایی و رزمندگی و پیمانداری و پیروزی بود خدای حامی امپراتوری رم *Fautori imperii sui* و خورشید زوال نا پذیر *Sol invictus* نامیدند. در طول پنج سده (از یک قرن پیش از میلاد مسیح تا قرن چهارم میلادی) هزاران مهربا به (پرستشگاه میترا) در امپراتوری رم بر پا شد که از جمع آنها امروزه بقایای ۶۰ مهربا به را در انگلستان (من جمله در مرکز شهر لندن) ۱۲۵۰ مهربا به را در فرانسه، ۶۰ مهربا به را در اسپانیا، بیش از ۳۰۰ مهربا به را در ایتالیا، ۴۰ مهربا به را در بالکان، ۳۰ مهربا به را در رومانی، بیش از ۳۰۰ مهربا به را در آلمان و حدود یک صد مهربا به را در سرزمینهای آفریقایی و آسیایی امپراتوری رم (مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، فلسطین، اردن، لبنان، اسرائیل و ترکیه کنونی) می توان یافت. کلیساهای متعددی در این سرزمینها یا مهربا به های قبلی دستکاری شده هستند و یا بر روی مهربا به های کهن بنا شده اند.

گسترش آیین میترا در امپراتوری رم چنان بود که اگر یکی از امپراتوران رومی در قرن چهارم مسیحی مسیحیت را آیین رسمی امپراتوری اعلام نکرده بود، به گفته معروف Renan امروز احتمالاً آیین میترای آیین برتر جهان متمدن بود. تازه حتی به هنگام استقرار رسمی در امپراتوری رم، آیین مسیحیت با توجه به ریشه دار بودن سنتهای آیین میترای در صدد لغو آنها برنیامد، بلکه بهتر دید که همان سنتها را با تغییر نام و در صورت لزوم با اندکی تغییر شکل، به خود این آیین مسیحیت منتقل کند.

در این زمینه، پژوهشگرانی متعدد از همین جهان مسیحیت روشن کرده اند که نه روز ۲۵ دسامبر روز واقعی تولد عیسی ست و نه روز یکشنبه روز مقدس او، بلکه این هر دو سنتهایی هستند که سه قرن بعد از خود عیسی یعنی در سال ۳۲۵ مسیحی از طرف شورای کلیسایی (Concile) نیکوزیا بر اساس رونوشت برداری از سنتهای سابقه دار آیین میترا در امپراتوری رم، برقرار شده اند، بدین ترتیب که روز ۲۵ دسامبر که در طول سه قرن در این امپراتوری به عنوان زادروز مهر جشن گرفته می شد زادروز عیسی شناخته شد. و روز یکشنبه که روز مقدس مهر یعنی روز خورشید دانسته می شد روز مقدس مسیحیت اعلام شد، هرچند که هنوز هم این روز در زبانهای ژرمنی و آنگلوساکسون همچنان «روز خورشید» نامیده می شود. شاید این توضیح نیز لازم باشد که روز اول زمستان که در امپراتوری رم روز تولد

میترا شناخته می‌شد و واقعا مفهوم تولد جسمانی خدایی به نام میترا را نداشت، بلکه این روزی بود که در آن کوتاهی روزها به پایان می‌رسید و دوباره دوران بلندی آنها آغاز می‌شد، و به مفهومی دیگر خورشید تولدی تازه می‌یافت.

البته رونوشت برداریهای کلیسای مسیحیت از آیین ایرانی میترا به همین دو مورد محدود نشد، بلکه تقریباً همه سنتها و اسطوره‌های دیگر این آیین را نیز در بر گرفت، مثلاً همچنان که مهر در درون غاری از مادر باکره ای به نام آناهیتا زاده شده بود، سنت بر این نهاده شد که عیسی نیز در درون طویله ای از مادری باکره به نام مریم زاده شده باشد، و همچنان که چوپانهای بی‌راهنمایی یک ستاره از راه دور به دیدار میترای نوزاد رفته بودند، مجوسانی از راه دور به راهنمای ستاره ای به دیدار عیسی نوزاد بروند. سنت تعمید که اساس آیین میتراست عیناً به مسیحیت انتقال یافت، همچنان که سنت سرودخوانی مذهبی و سنت نان و شراب مقدس (عشاء ربانی)، و بر روی هم دوازده سنت مشخصی که پژوهشگران بر یکایک آنها انگشت نهاده‌اند. این واقعتاً دیگر شایان تذکر است که هر چند کلیسای مسیحی روز آغاز سال را تغییر داد تا با یک هفته فاصله با زادروز عیسی مربوط شود، اسامی ماههای چهارگانه سپتامبر و اکتبر و نوامبر و دسامبر را که در زبان لاتینی معنی ماههای هفتم تا دهم را دارند به صورت اصلی آنها حفظ کرد، در صورتی که این نامگذاریها وقتی می‌توانند مفهوم داشته باشند که سال از فروردین ماه میترای آغاز شده باشد و نه از ماه ژانویه که بیش از دو ماه با آن فاصله دارد.

اگر این واقعتها در حال حاضر دست کم برای بخش محدودی از جهان مسیحیت شناخته شده‌اند و به همین جهت در سالهای اخیر تقریباً هر ساله به هنگام زادروز عیسی نشریات مختلفی جسته و گریخته بدانها اشاره می‌کنند، متأسفانه مردم خود ما، یعنی مردم کشوری که آیین میترای از آن جا به امپراتوری پهناورم برده شد، چندان از این واقعت بیخبر نگاهداشته شده‌اند که حتی نام میترا یعنی مردترین خدای میتولوژی ایرانی در جامعه ما منحصرأ به روی دختران گذاشته می‌شوند.

مانویت، دردناکترین حماسه مذهبی تاریخ

دوران شاهنشاهی ساسانی به نوبه خود آیین تازه ای را به جهان باستان عرضه داشت که آن نیز در کوتاه مدتی از کرانه‌های چینی اقیانوس کبیر تا کرانه‌های اروپایی اقیانوس اطلس و کرانه‌های عربی و هندی اقیانوس هند گسترش یافت و نفوذ عمیق آن در سرزمینهای شرق و غرب، علی‌رغم شدیدترین سرکوبیهای مذهبی که تاکنون در تاریخ جهان در مورد یک آیین اعمال شده است، دست کم ۱۲ قرن ادامه یافت.

آیین مانوی در قرن سوم میلادی توسط مانی (که بیرونی و ابن ندیم نسب او را به شاهان اشکانی می‌رسانند) در بابل، نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانی، بنیاد نهاده شد، و چون به صورتی اصولی بر اصل دوگانگی فروغ و تاریکی تکیه داشت آیین فروغ نام گرفت. شخص مانی پس از یک دوران پیروزی مورد دشمنی روحانیون افراط‌گرای زرتشتی قرار گرفت و پس از یک محاکمه پرسر و صدا به زندان افتاد و در همان جا جان سپرد، ولی مکتب فکری و مذهبی او پس از مرگ وی از هر دو جانب شرق و غرب ایران به همان صورتی که خودش پیش بینی کرده بود گسترش یافت: «پیام من در خاور و باختر طنین خواهد افکند و به گوش همه مردمان در همه سرزمینها خواهد رسید».

گنجینه ای از نوشته‌ها و مینیاتورهای مانوی که در ادبیات پارسی «ارژنگ مانی» نام گرفته است در سال ۱۹۰۴ در تورفان (ترکستان چین) به دست آمد. گنجینه‌اشابه دیگری در سال ۱۹۲۳ در فایوم مصر کشف شد که به نوبه خود نشان از گسترش این آیین در شمال آفریقا می‌داد. در اروپای رومی رسوخ مانویت چنان بود که امپراتور دیوکلسیانوس آشکارا به مبارزه با آن پرداخت و حتی فرمان اعدام مانویان را در قلمرو امپراتوری رم صادر کرد.

علی‌رغم همه اینها، آیین مانی از مصر به کارتاژ و از آن جا به اسپانیای مسیحی راه یافت و سپس از پیرنه گذشت و به گالیا (فرانسه) و ایتالیا رسید، ماجرای کشیش سرشناسی به نام پریسیلیانوس که مکتب مانوی را در اسپانیا بنیاد نهاد و نخستین کسی در جهان مسیحیت بود که به حکم کلیسا زنده زنده در آتش سوزانده شد آغازگر دوران تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در اروپای مسیحی بود. از قرن دهم میلادی به بعد یک سلسله نهضت‌های مانوی از راه ارمنستان و بلغارستان و بالکان به اروپا راه یافت که گرایش‌های «نومانوی» نام گرفت، و در سرزمین کنونی بوسنی به تشکیل دولتی مستقل انجامید. سپس از ایتالیا به جنوب فرانسه گسترش یافت و در آن جا به صورت نهضت مذهبی معروف Cathare درآمد که تا نیمه قرن سیزدهم پیروزمندانه برقرار ماند، به طوری که پاپ اعظم رم یکی از جنگ‌های صلیبی را که علی‌الاصول بر ضد مسلمانان سازمان داده می‌شد به قلع و قمع کاتارها اختصاص داد. کشتارهای وحشت‌انگیزی که منجر به نابودی نهایی این کاتارها شد از سیاه‌ترین صفحات تاریخ مسیحیت است. در همین سالها بود که جهان نوحاسته اسلامی نیز سرکوبگری بیرحمانه ای را علیه «زندیقان» مانوی ترتیب داد که به نوبه خود از سیاه‌ترین صفحات تاریخی خلافت‌های اسلامی ست.

با همه اینها جای پای «آیین فروغ» در هر دو جهان مسیحیت و اسلام برقرار ماند که نمونه‌های بارزی از آنها در خود قرآن به صورت اصطلاح مانوی «خاتم النبیین» (سوره

احزاب، آیه ۷۰) و روایت مانوی (و نه مسیحی) مرگ عیسی (سوره نساء، آیه ۱۵۷) و توصیف خداوند به صورت «فروغ فروغها» (سوره نور، آیه ۳۵) و نمازهای پنجگانه روزانه و مقررات وضو و تیمم می توان یافت.

هنر ساسانی: قلمروی از چین تا اسپانیا

به همان اندازه که در بررسیهای دو قرن گذشته خاورشناسی بر نقش جهانی فرهنگ ایرانی در قلمرو مذهبی تأکید گذاشته شده است، نقش جهانی هنرهای ایرانی در جلوه های گوناگون آن نیز موضوع پژوهشهای چنان گسترده قرار گرفته که تا کنون بیش از یک هزار کتاب و نوشته تحقیقی (من جمله اثر معروف پروفیسور پوپ امریکایی *A Survey of Persian Art*) در باره آن منتشر شده و دهها نمایشگاه بین المللی در ارتباط با آن ترتیب یافته است، که پرشکوه ترین آنها نمایشگاه ۷۰۰۰ سال هنر در ایران است که نخستین بار توسط محمد رضاشاه پهلوی و شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه در پاریس گشایش یافت و به دنبال آن به کشورهای متعدد دیگر (آلمان، انگلستان، ایتالیا، اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا) انتقال داده شد. هزاران اثر این نمایشگاه، که دوران چهار هزار ساله ماقبل تاریخی فلات ایران و دوران سه هزار ساله تاریخی ایران را شامل می شد و از موزه ایران باستان ایران و دهها موزه معتبر دیگر جهان و به خصوص از کلکسیون خصوصی محسن فروغی به «گران پاله» معروف پاریس فرستاده شده بود، ستایش جهانی را نسبت به تنوع و ظرافت هنرهای هزاران ساله ایرانی برانگیخت. همچنان که نمایشگاه بزرگ دیگری به نام «شکوه ساسانیان» که چند سال پس از آن در موزه سلطنتی هنرهای بروکسل ترتیب یافت ستایشی مشابه را به همراه آورد، و شاید نیازی بدین تذکر نباشد که چه پیش و چه بعد از این نمایشگاهها، نمایشگاههای متعدد دیگری در گوشه و کنار جهان با عنوان هنرهای اسلامی ترتیب داده شده اند، که از نظر گاه واقعبیت آنها نیز می بایست نمایشگاه هنرهای ایرانی نام گرفته باشند.

بارزترین تأثیر ایران را در قلمرو جهانی هنر، احتمالاً در قلمرو معماری آن می باید جست. یک صد سال پیش، باستان شناس معروف فرانسوی، مارسل دیولانرا، که سالهای زیادی را در کاوشهای باستان شناسی در ایران گذرانیده بود، در گزارش پرسر و صدای خود به آکادمی هنر و معماری پاریس، گفت: «همه ما می دانیم که معماریهای رمانیک و گوتیک اروپای ما ریشه در دو معماری اسپانیای انجیل و اسپانیای قرآن دارند، ولی آنچه کمتر می دانیم این است که این هر دو معماری نیز به نوبه خود ریشه در معماری ایران ساسانی دارند، که از دو مسیر بیزانس در اروپا و مصر در آفریقا، به اسپانیای مسیحی و

اسلمان راه یافته بود. همه شکوه معماری قرون وسطایی ما از فروغی می آید که از خورشید ایران ساسانی بر آن تافته است». رومن گیرشمن رئیس معروف هیأت باستان شناسی فرانسه در ایران نیز، در گزارشهای سالانه خود نوشت: «هنر ساسانی از یک طرف به معماران روم و بیزانس الهام بخشید و از طرف دیگر به سرزمینهای اسلاو و آسیای میانه و چین و هند گسترش یافت و هنر بودایی را که از افغانستان به چین رفت بنیاد نهاد. با این همه مهمترین میراث بر ایران، دنیای اسلامی است که به هر جا که رفت هنرهای ایرانی را با خود همراه برد». همزمان با او، ویل دورانت مورخ سرشناس امریکایی کاخ تخت جمشید را زیباترین کاخی شمرد که تاکنون چه در دنیای کهن و چه در دنیای نو ساخته شده است.

با این همه نمی توان قلمرو جهانی هنر ایرانی را به همین معماری او محدود کرد، زیرا این هنر در قلمروهای متعدد دیگری نیز با همین وسعت و شکوه تجلی یافته است که از جمله آنها می توان از قالی بافی، نساجی، کاشیکاری، مینیاتور، هنرهای دستی، موسیقی یاد کرد. قدیمی ترین فرش موجود جهان، فرش ایرانی ۲۵۰۰ ساله ای است که در قرن گذشته در سبیری به دست آمد و اکنون نفیس ترین اثر موزه آرمیتاژ سن پترزبورگ است. نفیس ترین فرش جهان نیز، فرش جواهرنشان بهارستان متعلق به کاخ پادشاهی تیسفون بود که در حمله تازیان به تصرف آنها در آمد و به فرمان خلیفه عمر قطعه قطعه شد تا هر تکه آن بابت غنیمت جنگی به یکی از شمشیرکشان قادسیه داده شود.

هنر مینیاتور که توسط مبلغان مانوی از مسیر جاده ابریشم به چین رفت و در دوران تاخت و تاز مغول در صورت چینی شده آن به ایران بازگشت از زیباترین جلوه های هنر ایرانی در جهان است. همچنان که ظروف معروف ساسانی که بزرگترین مجموعه جهانی آن را در موزه آرمیتاژ می توان یافت از زیباترین آثار نوع خود در جهانند. رشته بنیادی دیگری از هنر ایرانی و بازتاب جهانی آن، هنر موسیقی است که سابقه ای نزدیک به سه هزار ساله دارد، زیرا به نوشته استرابون مورخ یونانی، آموختن آن اصولاً از وطاقیف آموزشی جوانان پارسی بود. در دوران ساسانی اهمیت این هنر به جایی رسید که موسیقیدانان یکی از چهار گروه اصلی دربار سلطنتی را تشکیل دادند و کسانی چون باربد و نکیسا مقامی همپای وزیران و اسپهبدان یافتند. در دوران اسلامی، که اساساً موسیقی را در نزد ایرانیان آموخت، تقریباً همه موسیقیدانان دستگاه خلافت ایرانی بودند. یکی از این موسیقیدانان، به نام زریاب جهرمی، در اسپانیای مسلمان (اندلس) چنان بلند آوازه شد که بی فاصله بعد از خود خلیفه مقتدرترین مقام مملکت به شمار آمد. از جمله ابتکارهای این زریاب ایجاد کنسرواتوار

موسیقی بود که بعداً از اندلس به همه اروپا راه یافت. موسیقی معروف اندلسی که امروزه در شمال آفریقا گسترش سراسری دارد و آهنگهای آن همچنان دوگانه و سه گانه و چهارگانه و ماهور و نوا و نوروز و نهاوند و شهنواز و دستان نامیده می شوند، از ابداعات همین زیراب است.

جلوه جهانی دیگری از هنر ایران «باغهای ایرانی» است که از دیرباز در جهان شهرت خاص دارند. وصف جالبی از این باغها را در «دائرة المعارف اسلام»، معتبرترین دائرة المعارف جهان خاورشناسی چنین می توان یافت: «ایران نه تنها سرزمین اصلی بسیاری از میوه ها و گل‌های مغرب زمین ماست، بلکه به خصوص سرزمین باغهای معروف ایرانی و هنرهای است که به ساختن و آراستن این باغها مربوط می شوند».

از قادسیه تا قم: افسانه ها و واقعیتها

حملة اعراب به ایران در آغاز قرن هفتم مسیحی که سقوط شاهنشاهی ساسانی را به دنبال آورد، نه تنها بر شکوه سیاسی این قدرت بزرگ جهان باستان نقطه پایان نهاد، بلکه فرهنگ دیرپای ایرانی را نیز به صورتی ناگهانی به رویارویی با فرهنگ ناشناخته ای فراخواند که مطلقاً با ارزشهای فرهنگ ایرانی سازگار نبود. ایرانیان تا جنگ قادسیه اصولاً چیزی از این فرهنگ بیابانی نمی شناختند و نخستین آشنایشان با آن در چکاچاک شمشیرهای «نیزه گذاران بادیه» (اصطلاح شاعرانه ملک الشعراء بهار) صورت گرفت.

این ادعای سنتی که حملة عرب به ایران در اجرای دستور خود پیامبر اسلام انجام گرفت، به بررسی بسیاری از پژوهشگران در قرن گذشته جهان ما (که نظرات شماری از آنان در کتاب تازه خود من به نام پس از ۱۴۰۰ سال نقل شده است) افسانه ای است که بعد از درگذشت محمد توسط دستگاه خلافت عرب ساخته و پرداخته شد تا به شمشیرکشیهای تازیان در بیرون از شبه جزیره عربستان مشروعیت داده باشد. واقعیت این است که نه تنها محمد چنین دستوری را نداده بود، بلکه اساساً در خود قرآن، دست کم در ۱۹ مورد، تصریح شده بود که برای هر قومی پیامبری از میان خودش فرستاده می شود که به زبان آن قوم سخن بگوید، و محمد نه ایرانی بود و نه فارسی می دانست. آیین ایرانیان نیز (با همه آن که آیت الله خمینی آنان را در کشف الاسرار خود مجوس مشرک آتش پرست ننگین نامیده است) در همین قرآن آیینی توحیدی شناخته شده بود (سوره حج، آیه ۱۷) که نمی شد به بهانه مبارزه با بت پرستی به روی آن شمشیر کشیده شود.

این افسانه دیگر نیز که از فرط تکرار برای بسیاری از ایرانیان و بسیاری دیگر از مردم جهان، به صورت واقعیتی تاریخی شناخته شده است که ایرانیان اسلام را به آسانی

پذیرفتند و به گفتهٔ کسانی آغوش هم به روی آن گشودند، افسانه‌ای بیش نیست که توسط -خلافت‌های عربی و مورخان و مفسران وابسته بدانها و بعداً روحانیت شیعهٔ خود ایران ساخته و پرداخته شده است، زیرا در هیچ دورانی از تاریخ جهان سابقه‌ای بر این نمی‌توان یافت که مردمی به روی بیگانه‌ای که با شمشیر به سراغشان آمده باشد تا مردانشان را بکشد و زنان و کودکانشان را در بازارهای برده فروشان خود به خرید و فروش بگذارد آغوش گشوده باشند، یا آیین به کلی ناشناخته‌ای را به طیب خاطر پذیرفته باشند. واقعیت تاریخی این است که ایرانیان با آن که از دستگاه حکومتی خود به شدت ناخرسند بودند و افراط‌گرایی‌های آخوندان زرتشتی نیز جانشان را به لب رسانیده بود، چه در میدانهای اصلی پیکار و چه در رویاروییهای بعدی و محلی خویش با شمشیرکشان عرب در شهرها و روستاهای مختلف کشور، همه جا سرسختانه علیه مهاجمان جنگیدند و در این راه قربانیهای بیشمار دادند و سرکوبگریها و بیرحمیهای را بر خود خریدند که جز در ایلغارهای مغول و تاتار مشابهی برای آنها نمی‌توان یافت. تاریخ طبری، معتبرترین تاریخ جهان اسلام، با آن که از آغاز تا انجام برپا به جانب‌داری از خلافت عرب تدوین شده است، در طول بیش از ۲۵۰۰ صفحه از صفحات اولیه اش از دهها شهرستان و شهر ایران نام می‌برد که مردم آنها به تفاوت از دوبار تا پنج بار علیه تازیان مهاجم به شورش برخاستند و سرکوب شدند و با این وصف هر بار پس از بازگشت اعراب دوباره دست به شورش زدند، در فهرست جغرافیایی شهرهای ایران ساسانی که توسط هرتسفلد باستان شناس آلمانی منتشر شده به نوبهٔ خود از ۸۳ شهر نام برده شده است که در مسیر حملات تازیان قرار داشته‌اند. و همهٔ آنها، بی‌استثناء، صحنهٔ کشتارها و ویرانگریهای در احد اعلا بیرحمانه بوده‌اند. اگر سرانجام از قرن چهارم هجری به بعد اسلام به صورت آیین اکثریت ایرانیان درآمد بدین جهت بود که دیگر امکاناتی برای ادامهٔ پایداریهای مسلحانه باقی نمانده بود، و تازه در آن هنگام نیز این پایداری از میان نرفت، بلکه به صورت رویارویی مذهبی در داخل جهان اسلام تغییر شکل داد، یعنی ایرانیان نهضت کوچک و عربی شیعهٔ علی را تبدیل به آیین تشیع کردند که عیناً بر الگوی ایران ساسانی ساخته شد، تا آن را به صورت ابزار مبارزه با خلافت‌های عرب به کار گیرند.

جنگ قادسیه بر مبنای تمام مدارک تاریخی جنگ سنتی غارتگرانه‌ای بود که صرفاً به خاطر کسب غنیمت صورت گرفت و برچسب مذهبی برجسی بود که بعداً بر آن زده شد. بررسیهای چند صد صفحه‌ای پرنس Leone Caetani ایتالیایی در کتاب «سالنامه‌های اسلام» او که معتبرترین اثر تحقیقی جهان خاورشناسی در زمینهٔ تاریخ

اسلامی شناخته شده است، و دوره هزار صفحه ای آن و تماماً به بیست ساله اول این تاریخ اختصاص دارد، روشن کرده است که بخش اعظم از شمشیرکشان جنگ قادسیه اصولاً خودشان مسلمان نبودند و حتی کسانی از آنان دشمنان سوگند خورده اسلام نیز بودند، و آن بخش کوچکتري هم که خود را مسلمان می دانستند بادیه نشینان بیسوادى بودند که نه توانایی خواندن قرآن را داشتند و نه اساساً هنوز قرآن مدونی وجود داشت که برای خواندن بدانان عرضه شده باشد. به روایت خود تاریخ طبری، خلیفه عمر برای ترغیب این بادیه نشینان به جنگ با ارتش ساسانی که اینان از رویارویی با آن بیم داشتند، به منبر رفت و بدانان گفت که در حجاز جز برای شتران آنها گیاه و خوراکی نیست، در صورتی که در خزاین پادشاهان ایران غنایم بیشماری وجود دارد که خداوند در قرآن وعده تصاحب آنها را به مسلمانان داده است. البته هیچ کدام از این اعرابی که با این وعده غنیمت آمادگی خود را برای رفتن به میدان جنگ اعلام داشتند از خلیفه نپرسیدند که در کجای قرآن بدین مطلبی (که آن را در هیچ جای آن نمی توان یافت) اشاره شده است.

در همین «سالنامه های اسلام» تصریح شده است که ماجرای نامه های ارسالی محمد به خسرو پرویز و به امپراتوری بیزانس و حبشه برای دعوت آنها به قبول دین اسلام به نوبه خود افسانه ای جعلی ست که در دوران فتوحات عرب برای مشروعیت دادن به شمشیرکشیهای اعراب ساخته و پرداخته شده است. توضیحات بیشتر را در این زمینه در کتاب پس از ۱۴۰۰ سال خود من که فشرده ای از توضیحات پرنس کاتسانی در این راستا در آن نقل شده است می توان یافت.

حکومت دویست ساله عرب و حکومت های هزار ساله ترکان و تاتاران و مغولان و ترکمانانی که به دنبال تازیان بر ایران حکم راندند، همگی حکومت هایی فاقد تکیه گاه ملی بودند که هر کدام فقط با کشتار و سرکوبگری سالیانی چند بر سر کار ماندند و همگی نیز کشتارها و سرکوبگریهای خود را به نام اسلام و «شریعت» انجام دادند، بی آن که بر تمامی این دورانها حتی یک روز اسلام از جانب آنها به صورت یک مذهب و نه صرفاً به صورت یک ابزار حکومت به کار گرفته شده باشد. پیکار ۱۴۰۰ ساله فرهنگ ملی ایرانیان با بی فرهنگان عرب و ترک و تاتار و مغول، که مشابیه آن را در هیچ بخش دیگری از جهان اسلام نمی توان یافت، از پرشکوه ترین جلوه های اصالت فرهنگ کهنی ست که در هیچ شرایطی حاضر به قبول چنین فریبکاری نشد.

با این همه، آنچه در دو قرن گذشته، از جانب کسانی از اسلام شناسان جهان غرب

«فرهنگ اسلامی» نام گرفته است در بخش اعظم خود ساخته فرهنگ والای همین ایرانیان است، در حدی که به گفته معروف Ernest Renan اگر سهم آنان را از فرهنگ اسلامی جدا گذارند، به احتمال بسیار جز عرب و شترش چیزی از این فرهنگ باقی نخواهد ماند. پیش از صاحب‌نظر فرانسوی نیز، بزرگترین مورخ خود جهان عرب، ابن خلدون، تقریباً با همین صراحت بر این واقعیت تکیه نهاده بود.

کسانی در ایران ما در سالهای اخیر از سهم متقابل فرهنگ اسلامی و فرهنگ ایرانی سخن گفته اند، و کسانی نیز، در جمع بلندپایگان حکومتی جمهوری ولایت فقیه با از آن فراتر نهاده و اصولاً سهمی برای «فرهنگ عصر جاهلیت ایرانی» در فرهنگ اسلامی قائل نشده اند. ولی هیچ کدام از اینان به درستی روشن نکرده اند که این فرهنگ اسلامی در فرهنگ ایرانی، کدام تأثیر مقابلی را داشته است، زیرا تا آن جا که تاریخ نشان می دهد، واقعیت این است که این «رابطه متقابل» از آغاز صورت خیابانی یکطرفه را داشته است، یعنی تقریباً همه عوامل سازنده یک فرهنگ (علوم، ادبیات، هنر، فلسفه و حتی فقه و حدیث و تفسیر) از جانب دانشوران ایرانی به جهان اسلامی اهداء شده اند، و سهم متقابل جهان اسلامی در برابر آن این بوده است که همه آنها را به حساب علم و ادب و هنر و فلسفه و فقه و حدیث عرب بگذارد، تنها بدین دلیل که کتابهای اینان به زبان عربی - زبان رسمی امپراتوری عرب - نوشته شده اند. در شرایطی که حتی کتاب صرف و نحو همین زبان عرب را نیز یک ایرانی و نه یک عرب تألیف کرده بود.

حتی در همان دورانی نیز که امپراتوری اسلامی یک کانون بزرگ فرهنگی جهان بود، شرایط کار دانشمندان ایرانی در رویارویی با قشریون مذهبی و حکومت‌های حامی آنان چندان آسان نبود. ارزیابی گویایی را در این باره در «دائرة المعارف اسلامی» چاپ خود ولایت فقیه در مقاله «اسلام» می توان یافت که ظاهراً از سانسور وزارت ارشاد اسلامی جان به در برده است:

«مخالفت با دانش و تحقیر دانشمندان در جامعه اسلامی از همان آغاز وجود داشت. در میان سنت گرایان قشری کسانی بودند که در کنار مبارزه با فلسفه، آموزش ریاضیات و نجوم و کیمیا را نیز ناروا می شمردند و حتی فن پزشکی هم گهگاه از تعرض ایشان برکنار نمی ماند. روشن است که در جریان گسترش اسلام، برخی فرماندهان دست به کتاب سوزی زدند. ابوریحان بیرونی شکوه داشت که در همه جا کسانی را می بیند که دانش را گمراهی می نامند و مهر الحاد بر آن می نهند تا باب سرکوب اهل دانش را بر خویش بگشایند. امام غزالی که چندین سده پس از روزگار خویش، همچنان سیدالفقهاء

نامیده می شود با دلیری تمام فتوا می داد که پرداختن به دقایق حساب و هندسه کار آموزندگان آنها را به مذاهب فاسده می کشاند، زیرا که دانشهای ریاضی و حساب و هیأت و هندسه به کافری انجامند، و از طب نیز جز تکبر نیفزاید. البته در بسیاری موارد قدرت سیاسی محرک اصلی بود، ولی نتیجه این بود که در همه حال این قدرت به یاری قشریون برمی خاست، جامعه ای که جهل بر آن حاکم گردد، عرصه تاخت و تاز شیادان می شود و در آن برای اهل دانش مجالی نمی ماند. ابوریحان بیرونی در همین راستا می نوشت: «روزگار پیشرفت زمانی ست که مردمان به علوم رغبت کنند و دانشوران را گرامی دارند، اما روزگار ما بدین نشان نیست، بلکه وارونه آن است. اگر هنوز دانشی هست بازمانده از روزگاران ست که مردم بدین نشان بودند».

* متن سخنرانی، در همایش ۲۲ فروردین ۱۳۸۳، در دانشگاه سوربن، پاریس.

♣ سه نقطه در اصل مقاله آمده است

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

دکتر محمد استعلامی

درس حافظ

نقد و شرح غزلیهای حافظ

۲ جلد، ۱۳۱۲ صفحه، تهران، انتشارات سخن

(خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲)، بها ۱۲۵۰۰ تومان

چند سال پیش دکتر اسلامی ندوشن مقاله ای نوشت با عنوان «ماجرای پایان نا پذیر حافظ» و سپس مجموعه چند مقاله خود را درباره حافظ، در کتابی با همین عنوان منتشر ساخت. به راستی حق با دکتر اسلامی ست زیرا تاکنون نه فقط متجاوز از دهها طبع مختلف از دیوان حافظ به توسط محققان به بازار کتاب عرضه گردیده است، بلکه تعداد مقاله ها و کتابهایی که به ویژه در سی چهل سال اخیر درباره حافظ و غزلیات او نوشته شده، آن قدر زیاد است که با آنها می توان کتابخانه کوچکی ترتیب داد. عنوان برخی از این کتابها و مقاله ها در کتابنامه درس حافظ آمده است. روی سخن بسیاری از نویسندگان آن مقاله ها و کتابها به محققان است، نه اکثریت علاقه مندان به حافظ، فی المثل اکثریت دوستداران حافظ را کاری با این نیست که حافظ «کشتی نشستگان» گفته است یا «کشتی شکستگان»، و یا گفته است «شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید»، یا «... بدین وصله اش دراز کنید» و یا «صلاح کار کجا و من خراب کجا...» درست است یا «صلاحکار کجا...» که آقای احمد شاملو تشخیص داده است! گرچه مؤلف درس

حافظ به اکثر این گونه مطالب نیز به اختصار اشاره ای کرده است.

تا آن جا که نگارنده این سطور به یاد دارد، پس از شرح سودی بسنوی بر حافظ، که قدیمی ست، در سالهای اخیر سه کتاب مفصل درباره شرح غزلیات حافظ در تهران به چاپ رسیده است یکی در سال ۱۳۶۲ با عنوان دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی با معنی واژه ها و شرح ایات و ذکر وزن و بحر غزلها و برخی نکته های دستوری و ادبی و امثال و حکم، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر استاد دانشگاه تهران که تا کنون بیش از ده بار تجدید طبع شده است، دیگری شرح غزلهای حافظ تألیف دکتر حسینعلی هروی ست در سال ۱۳۶۷، و حافظ نامه، شرح الفاظ، اعلام و مفاهیم کلیدی و ایات دشوار حافظ (تحلیل ۲۵۰ غزل)، ۲ جلد، تألیف بهاء الدین خرمشاهی، چاپ سوم ۱۳۶۸.

دکتر استعلامی در همان «سرآغاز کتاب» درس حافظ، حساب خود را با خوانندگان

کتابش روشن کرده است، بدین ترتیب که از آنان پرسیده است:

«شما، که این درس حافظ را می خوانید، از من و از این کتاب چه انتظاری دارید؟

- می خواهید دیوان حافظ را درست و آسان بخوانید و چنان که هست بفهمید؟

- می خواهید من اظهار نظرهای بزرگان و درگیرهای آنها را درباره کلام حافظ کنار هم

بگذارم، و شما هم با سلیقه خودتان طرف یکی را بگیرید و دیگری را نفی کنید و بی ارزش

بشمارید؟

- می خواهید فقط شعری بخوانید و حالی کرده باشید؟

- می خواهید من هم یک مشت سخن رطب و یابس در رد گفته های دیگران برای شما

بگویم و عظمت علمی (۱) خود را به رخ شما بکشم!؟

- می خواهید با هم یک هیاهوی تازه درباره کلام حافظ بر پا کنیم؟

- می خواهید.....؟

بگذارید همین جا حسابم را با خودم روشن کنم. من هیچ شک و تردیدی ندارم که به عنوان یک

معلم و یک پژوهشگر، وظیفه من این است که پاسخگوی صادق بی غرضی برای پرسش اول

باشم، و اگر انتظار شما چیزی جز درست خواندن و درست فهمیدن سخن حافظ است، با این

کتاب کاری ندارید، و باز اگر پیش از این تصمیم خودتان را گرفته اید و حافظی موافق ذوق و

سلیقه خودتان در ذهن ساخته اید و نمی خواهید از او روی بگردانید، نه با این کتاب کاری دارید

و نه با کتاب دیگر!.... (ص ۳).

وی البته از این موضوع مهم غافل نیست که

در شرح کلام حافظ، علاوه بر معانی واژه ها و تعبیرها، شکافتن ساختار دستوری کلام، اشاره به آیات و احادیث و اخبار، سابقه مضمونهای سخن حافظ در آثار گذشتگان، بیان حال و هوای هر غزل که فهم معنی آن را آسان می کند و از همه اینها مهمتر، توجه دائم به زیربنای فکری و شخصیتی که حافظ را در برابر جامعه همزمان او نشان می دهد، همه اینها، در شرح و تفهیم کلام او ضرورتی اجتناب ناپذیر دارد. اما، این مطالب را اگر با زبان اهل تخصص و به صورت یک درس سنگین دانشگاهی بیان کنیم، پاسخی ست مناسب برای آن دانش پژوهی، که خود می خواهد پژوهشگر یا استاد درس حافظ باشد، و «حافظ برای همه» نخواهد بود. در این کتاب، روی سخن به کسانی ست که اهل تخصص نیستند، که اکثریت دوستاران حافظ اند، و برای پرسشهای خود نیاز به پاسخهای درست، ساده و هم کس فهم دارند (ص ۴).

مؤلف درس حافظ از خوانندگان کتابش می خواهد پیش از آن که به مطالعه شرح غزلهای حافظ بپردازند، نخست چهار مقدمه ای را که وی در ۵۰ صفحه نوشته است بخوانند. مقدمه اول: «حافظ کیست؟ و چگونه می اندیشید؟»؛ مقدمه دوم: «زبان و تعبیرهای خاص حافظ»؛ مقدمه سوم: «درک منطقی کلام حافظ»؛ مقدمه چهارم: «گفتنیهای دیگر». زیرا در این مقدمه ها با واقع بینی و بی تعصب، از خاصه های شخصیت حافظ و درکی که با توجه به همه غزلهای او طرز فکر او می توان داشت - و نه فقط با تکیه بر یک بیت یا یک مصرع - سخن گفته ام. آن گاه به سراغ زبان حافظ و الفاظ و تعبیرات خاصی رفته ام که آنها را حافظ می جوید یا می آفریند، و تکرار آنها در غزلهای مختلف، سیر اندیشه او را نشان می دهد، و درک معنی آیات و غزلهای او را آسان می کند. بخش دیگری از این مقدمه ها، کوششی ست برای به دست دادن کلیدی، که خواننده دیوان حافظ را به منطق و ضابطه ای برساند، تا گاه خود او گره گشای مشکلات خود باشد، و با آن ضابطه روشن، دریابد که حال و هوای هر غزل چگونه است؟ کجا می و باده، شراب انگوری ست؟ و کجا اشاره به مفهومی یا حقیقتی در عالم معناست؟ معانی و تعبیرهای عارفانه شعر حافظ را چگونه باید از مضامین عاشقانه باز شناخت؟ و با این همه اشاره های طنز آمیز - و گاه تحقیر آمیز - به صوفی و خرقه و خانقاه و صومعه و «زرق» و شعبده ای که حافظ در «دلق ازرق» صوفیان - و نه عارفان - می بیند، آیا می توان او را صوفی دانست؟ این بخش سوم مقدمه - یا مقدمه سوم - سرگیجه ای را که بعضی از مفسران دیوان حافظ برای خوانندگان دیوان او پدید آورده اند، ان شاء الله برطرف می کند یا تسکین می دهد. در پایان این مقدمه ها، توضیح فشرده و روشنی هم درباره متن غزلهای او و کارهای پژوهشگران دیگر، که تکیه گاه این اثر است، داده ام، تا بار دیگر، حرمت و حق آنها را بر زبان آورده و سپاسگزار باشم (ص ۵).

دکتر استعلامی به حق بر این موضوع اصرار می ورزد که تا چهار مقدمه کتاب را نخوانده اید، شرحی که بر هر غزل نوشته ام ممکن است نارسا به نظر تان بیاید. او غزلهای حافظ را به طور کلی به عارفانه و عاشقانه و غزلهایی که رنگ سیاسی و اجتماعی دارد و در مبارزه با ریا و فریب است، و او آنها را غزلهای «رندانه» می نامد، تقسیم کرده است. فی المثل در مورد اولین غزل دیوان: «الا یا ایها الساقی ...» می نویسد: «... یک غزل عارفانه است و نه صوفیانه، و در مقدمه اول نشان داده ام که حافظ یک صوفی خانقاهی نیست اما تربیت انسانی تصوف و عرفان را دوست دارد».

مطالبی را که مؤلف در مقدمه های خود بر کتاب آورده است باید خواند. وی در آنها مسائل متعددی را درباره حافظ و شعرش مطرح کرده است که در این نوشته کوتاه فهرست وار هم نمی توانم آنها را یاد کنم. مثلاً در مقدمه اول نوشته است: «... بیش از ۳۰ بار در غزلهای حافظ کلمه «صوفی» به کار رفته است و معنی آن در کلام حافظ به همان زاهد ریاکار بسیار نزدیک است». یا وقتی می گوید «صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد... این داوری حافظ، تنها صوفیان عادی و مریدان خانقاه را در بر نمی گیرد. او به سراغ شیخ آنها هم می رود و در کلام او «شیخ» بیشتر اشاره به شیخ خانقاه است و اهل منبر و علمای مدرسه را غالباً با عنوانهایی چون فقیه و مفتی و واعظ یاد می کند. او با هر کس که در او دروغ و ریا ببیند سرِ جنگ دارد، ولی «با دینداران راستین هیچ ستیزه ای ندارد، سخن او در دفاع از دینداری ست:

حافظا! می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
یا «وقتی که امیر مبارزالدین محمد در فارس به حکومت می رسد، به حلقه های زنجیر
فریب و ریا، یک حلقه دیگر افزوده می شود، و «محتسب» هم در کنار زاهد، صوفی، شیخ،
مفتی، واعظ و قاضی می آید». و «در این مبارزه تمام عمر، او سخن از می و میخوارگی و
مستی را، مانند شمشیر برنده ای به کمر بسته است» و هر جا از زاهد و... یاد می کند این
شمشیر را از غلاف بیرون می کشد بی آن که خود را بهتر از آنها بنمایاند». «مضامین
می و میخوارگی در شعر او بیشتر با لحن طنز همراه است». دکتر استعلامی از جمله به این
موضوع نیز می پردازد که آیا حافظ می می خورده است یا نه. او می نویسد فقیهان شیعه
می خوردن را بی قید و شرط تحریم کرده اند. اما در قرآن، مسأله دیگری هم با بحث
«خمر» همراه است و در آیه «خمر» در کنار «میسر» (قمار خاص رایج میان اعراب) قرار
می گیرد و... مؤلف در جایی که از فقیهان شیعه سخن به میان می آورد، تصریح می کند
که حافظ شیعه نیست و «یک سنی بی تعصب است و می خوردن را گناهی می داند که

بخشودنی است».

در مقدمه چهارم از جمله به این حقیقت تأکید می کند که سرگذشت حافظ به مانند «سرگذشت بزرگان ما - جز در مواردی نادر و استثنایی - پس از مرگ آنها و گاه قرنها پس از مرگ آنها، و به دست کسانی که قادر به درک جامعی از آثار آنها نبوده اند نوشته شده است» که «با سخنان و اندیشه های این بزرگان هماهنگ نیست».

او در این مقدمه از کوششهای عالمانه و سودمندی که در بیش از هفتاد سال اخیر در ویرایش تصحیح متن دیوان حافظ به عمل آمده یاد کرده است و این که از هر یک از آنها تا چه حد در کار خود سود برده است. نوشته است در درس حافظ، «متن غزلها براساس تصحیح قزوینی و دکتر غنی، و در موارد بسیاری همراه با مقایسه ای با کارهای استاد خانلری، دکتر قریب، و هوشنگ ابتهاج است. و در چند مورد خاص، با دلایل روشن، صورتی را که در تصحیح خانلری یا قریب یا سایه درست تر دیده ام به متن وارد کرده ام» (ص ۵۹).

در همین مقدمه چهارم از کتابهایی که در نقد و تحلیل و تفسیر دیوان حافظ چاپ شده است یاد کرده، از جمله از پنج جلد حافظ خراباتی که خوانندگان را سخت به بیراهه برده است، و از نقد سعیدی سیرجانی بر این کتاب با این عبارت یاد کرده است: «در آن سالها تنها پهلوانی که نقدی به حق بر آن نوشت سعیدی سیرجانی بود». مشکلات شرح سودی را به طور کلی یاد کرده است: «سودی که از مردم ترک زبان ایالت بسنی در شمال یوگسلاوی بوده و ظاهراً زبان فارسی را، یا دست کم ظرافتهای کلام حافظ را خوب نمی شناخته، در درک شعر حافظ خطاهای بسیاری کرده» و متأسفانه خانم عصمت ستارزاده در زیرنویس ترجمه آن کتاب، خطاهای او را برنشموده است. از کتاب حافظ تشریح عبدالحسین هژیر نام برده که در ۲۶ سالگی به شیوه ای محققانه کلام حافظ را خوانده و مفاهیم و موضوعات آن را طبقه بندی کرده بود، و هنوز می توان کار او را از مراجع خوب حافظ شناسی شمرد و چنان است حافظ چه می گوید؟ دکتر محمود هومن که در خور اعتناست.

دکتر استعلامی در مقدمه چهارم بار دیگر بر این موضوع تأکید کرده است که هدف از تألیف این کتاب «آسان خواندن و درست فهمیدن کلام حافظ است. مقدمه های چهارگانه کتاب کلیدهایی است که اگر آنها را نخوانده باشید در زیرنویس غزلها، با همه روشنی و سادگی سخن به مشکلهایی برمی خورید. در توضیح هر غزل، نخست یادداشت کوتاهی با علامت * می بینید که حال و هوای آن غزل را برای شما می گوید... توضیح

واژه ها، تعبیرها و معنی هر بیت به ساده ترین عبارت بیان شده». وی به صنایع بدیعی در توضیح غزلها پرداخته، مگر این که اشاره به آن به فهم کلام حافظ کمک کند. «در توضیح غزلها، هر جا که شرح سخن حافظ مورد اختلاف مفسران بوده، نظرها را با نام مأخذ آنها آورده ام» و سرانجام این که «از همه ویراستاران و پژوهشگرانی که آنها را در مقدمه یاد کرده ام، فیض برده ام و گفته ام که خود را مدیون آنها می دانم، و نیازی نیست که در زیرنویسها نام هریک از آنها صدها بار تکرار شود».

مؤلف درس حافظ چنان که بیش از این اشاره کردم اساس را در کتاب خود دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی قرار داده، و نوشته است «تنها در مواردی که یک تعبیر در تصحیح استاد خانلری یا ویراستاران دیگر با دلایل قابل قبول درست تر به نظر می رسد، آن را به متن برده ام. در این کتاب تمام غزلهایی که در نسخه قزوینی بوده، و همه ابیات آنها نقل و تدریس شده است. اما قصاید و رباعیات و قطعه ها را که در همه ویرایشهای دیوان روی تعلق بعضی از آنها به حافظ بحث است و بعضی بی تردید سروده دیگران است نیاورده ام...». از پنج غزلی که در تصحیح استاد خانلری هست و در تصحیح علامه قزوینی نیست، نیز غافل نبوده ام. از آن پنج غزل دو غزل را که با دلایل روشن می تواند اثر حافظ باشد... آورده و توضیح داده ام». اما سه غزل دیگر را نقل نکرده ام. «در مجموع تعداد غزلها در این کتاب ۴۹۷ است و شماره ترتیب آنها تابع دیوان تصحیح علامه قزوینی ست».

ممکن است تأکید مکرر مؤلف بر این که هدف این کتاب آن است که «دیوان حافظ را درست و آسان بخوانید و چنان که هست بفهمید»، موجب شود که برخی از خوانندگان گمان برند وی فقط ابیات را به سادگی یکی پس از دیگری معنی کرده و از آنها گذشته است، در حالی که چنین نیست. وی در یادداشت کوتاهی که در ذیل هر غزل، پیش از شرح آن، نوشته، نکته های مهمی را مطرح کرده است. به عنوان نمونه، «یادداشت» ذیل چند غزل را که به تصادف انتخاب کرده ام از نظرتان می گذرانم:

در یادداشت کوتاه غزل: «صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را...»:

این غزل یکی از غزلهای عاشقانه حافظ است و ابیات آن تفسیر عارفانه نمی پذیرد. سعدی دو غزل با همین وزن و قافیه دارد، یکی به مطلع «شب فراق نخواهم دواج دیا را» و دیگری به مطلع «اگر تو فارغی از یاد دوستان یارا». منظور این نیست که این غزل حافظ اقتباس یا تقلید از سعدی ست اما سعدی غزل دیگری دارد به مطلع «تورا سری ست که با ما فرو نمی آید»، و مصراع اول از بیت سوم آن غزل، در این غزل حافظ، مصراع اول بیت هفتم است، و با قطع و یقین نمی توان

گفت که آیا حافظ به این اقتباس مصراع‌ی از سعدی توجه داشته؟ یا آن را زمانی به خاطر سپرده و زمانی دیگر با پندار این که از خود اوست در این غزل آورده؟ یا به توارد مصراع‌ی ساخته که اتفاقاً عین مصراع سعدی درآمده است؟ در غزل سعدی مصراع دوم بیت سوم این است: «که مهربانی از آن طبع و خونمی آید»، و می بینیم که مصراع دوم بیت هفتم حافظ هم مضمونی نزدیک به آن دارد» (ص ۷۶).

در یادداشت کوتاه غزل «دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدا را...»:

ایات این غزل پنجم بیشتر ملامتی و رندانه است و گاه همراه یک نویدی عاشقانه. بیتها هر یک مضمون و تعبیر ادیبانه و خوش آیندی دارد. اما انگار هر بیت در حال و هوایی جز حال و هوای ایات دیگر سروده شده، و این جز آن است که در مقدمه سوم این کتاب درباره استقلال بیتها نوشته ام... با همه شهرتی که این غزل دارد نباید از سروده‌های سالهای پختگی و کمال حافظ باشد. اما ممکن است در سالهای کمال، حافظ آن را تجدید نظر و حک و اصلاح کرده باشد و می بینیم که زبان و تعبیرها خام و جوان نیست. در دو بیت چهارم و هشتم، تحریر کلمه آخر بیت باید با الف مقصوره و به شکل «ی» باشد، و با این که در بیشتر جاهای دیوان حافظ و حتی در نسخه علامه قزوینی با الف مددود نوشته شده، تحریر درست آن در یک جمله عربی، همین است که در این جا می بینید. سُکاری جمع سُکران به معنی مست، و غُداری جمع غُدراء به معنی دوشیزه است (ص ۷۹-۸۰).

در یادداشت کوتاه غزل «دل من در هوای روی فرخ...»:

غزل عاشقانه ای ست که صلابت سروده‌های سالهای کمال حافظ در آن نیست. فرخ در ایران عموماً نامی ست که به مردها می دهند. اما دست کم یک مورد حی و حاضر در تهران، بانویی به نام فرخ لقا را همه نزدیکان فرخ می نامند.. و نیز اشاره به نرگس جادو و شمیم زلف عنبر بوی فرخ بیشتر به معشوق زن می آید، اما کسانی که غالباً شاهد و ساقی و ترسا بچه و مغ بچه را در کلام حافظ اشاره به پسران ساده روی تن فروش می دانند، حتماً ترجیح می دهند که این فرخ هم پسری ساده روی می باشد...، این که امیر فرخ نامی از آل جلایر در دربار شاه شجاع بوده و این غزل به او مربوط شده، نیز سندیت ندارد، و کسی که در جنگ آذربایجان همراه شاه شجاع بوده، امیر فرج بوده است نه امیر فرخ» (نک. تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، ص ۲۹۶) (ص ۳۱۳).

در باره غزل «صلاح از ما چه می جویی؟ که مستان را صلاح گفتیم...»:

غزل عاشقانه ای ست که با تعبیرهای غزلهای رندانه حافظ آغاز می شود. اما از بیت سوم روی سخن به معشوق است و تمام غزل صورت یک نامه عذرخواهی و دلجویی دارد که ظاهراً به محبوبی

آزوده خاطر نوشته شده است. در این دیوان، سخن از یار سفر کرده ای که حافظ برای بازگرداندن او زبان به عذرخواهی می گشاید مکرر است (غزلهای ۸۸ و ۸۹ و اشاره هایی در غزلهای ۵۷ و ۱۰۲ و ۱۳۵. نک. من دیوانه جوزلف تورها می کردم ۲۰۹: ۲) (ص ۹۵۲).

در باره غزل «بیا با ما مورز این کینه داری...»:

مطلع این غزل، در نظر اول ذهن را به طرف غزلهای عاشقانه می برد اما مخاطب غزل زاهدی یا شیخی ست که «بد رندان را می گوید» (بیت ۴) و تا بیت ششم خطاب به اوست. بیت سوم هم، در همین حال و هوای رندانه قابل تفسیر است» (ص ۱۱۳۴).

درس حافظ مشتمل است بر «سر آغاز کتاب» در ۳ صفحه، چهار مقدمه در ۵۰ صفحه، نقد و شرح غزلهای حافظ از شماره ۱ تا ۲۵۰ در جلد اول، و از ۲۵۱ تا ۴۹۵ در جلد دوم، همراه با «نمایه» (در ۵۰ صفحه)، و کتابنامه در ۴ صفحه.

درس حافظ کار با ارزشی ست که به جز خوانندگان عادی و دانشجویان رشته ادبیات فارسی، محققان را نیز به کار می آید. البته بسیار ممکن است خوانندگان، به خصوص پژوهشگران با تمام آراء مؤلف موافق نباشند از جمله تقسیم غزلیات حافظ به سه نوع، و این امری طبیعی ست. چنان که خود مؤلف هم با برخی از آراء و داوریهای دیگر محققان موافق نیست. ولی به نظر بنده کتاب به چاپهای بعد نیز خواهد رسید. و در این صورت پیشنهاد نویسنده این سطور آن است که در ابتدای جلد اول کتاب فهرست غزلیات با ذکر شماره ترتیب و شماره صفحه چاپ شود که بی آن مراجعه به کتاب آسان نیست.

ایران‌شناسی در غرب

حشمت موید

Jamali-yi Dihlavi
The Mirror of Meanings
A Parallel English-Persian Text
Translated by A.A. Seyed-Gohrab
Critical Persian Text by N. Pourjavadi
Bibliotheca Iranica
Intellectual Traditions Series, No. 8
Mazda Publishers, Costa Mesa, California
2002

مرآة المعانی
اثر جمالی دهلوی
ترجمه سید گهراب
چاپ مزدا، ۲۰۰۲
قیمت: ؟

مرآة المعانی مثنوی کوتاهی ست از نوع تعریف‌نامه‌ها که سراینده آن، شاعر متصوف حامد بن جمالی دهلوی آن را در هماهنگی با سنتی دیرین سروده و پرده رمز از الفاظی که قرن‌ها صوفیان و نیز شاعران مخصوصاً در غزل به کار می‌برده‌اند برگرفته و مفهوم عرفانی هر یک از آن الفاظ را به اختصار و گاهی با نقل دوسه حکایت یا تمثیل کوتاه روشن ساخته است. این الفاظ، علاوه بر مفاهیم و تعبیرات بالنسبه کلی از قبیل شاهد و بت و می و میکده، شامل اسامی اندامهای دلبر محبوب، از جمله زلف و ابرو و چشم و لب و زنخدان و ساعد و ساق هم هست. و از آن مهتمتر به شرح و توضیح مفاهیم و اندیشه‌های دینی مانند شکر و صبر و تسلیم و رضا می‌پردازد و علاوه بر اینها بعضی از احادیث و سخنان مشهوری را هم که در آثار اهل عرفان فراوان می‌بینیم، نظیر «رأیت ربی ربی» و «ان الله خلق آدم علی

صورتی» و «من عرف نفسه فقد عرف ربه» شرح می دهد. جمیع این معانی و شرح رموز و تفسیر سخنان اولیاء و عرفا در ۳۸ فصل، گاهی کوتاه و گاهی دراز و جمعا در نهصد بیت به شعر عرضه گشته است. متن فارسی را دانشمند ایرانی آقای دکتر نصرالله پورجوادی در نشریه معارف دوره یازدهم، شماره ۱ و ۲، فروردین - آبان ۱۳۷۳ ص ۳-۶۹ انتشار داده و در مقدمه ای جامع و دقیق اطلاعات لازم را ارائه داده بودند. متنی که در کتاب حاضر به طبع رسیده، گراور همان چاپ دکتر پورجوادی ست عیناً با همان زیرنویسها و ضبط اختلاف نسخه ها. در کتاب حاضر آقای دکتر سید گهراب در برابر هر صفحه از متن فارسی ترجمه روان انگلیسی را آورده اند و ای کاش ابیات انگلیسی را مانند اصل فارسی شماره گذاری می کردند تا ارجاع به آن آسان باشد.

چند گزیده کوتاه ذیل، هم سبک شعر جمالی را نشان می دهد و هم طرز تفکر او و هم مسلکانش را در مکتب تفکرات عارفانه اسلامی که با سادگی و صفا و خلوص مردانی نظیر ابوسعید ابوالخیر و عطار شباهت ندارد و حتی فاقد جذابت و معنویت. پاک و صادقانه آن دو عارف بزرگ است، تا حدی ارائه می دهد.

در بیان ابرو گوید که عبارت از قاب قوسین است:

هیچ دانی چیست ابرو ای عزیز	بنگر ار داری به دل چشم تمسیر
ابروی پیوسته قوسین آمده ست	در تجلی حاجب عین آمده ست...
این دو قوس آن دم که برخیزد ز پیش	سر «او آذنی» نماید روی خویش
هست پیشانی وجود سالکان	چون رود ابرو نهان گردد عیان
روی و پیشانی که یک ماهیت است	آن یکی وحدت دگر احدیت است

(ص ۲۰)

در بیان دهان گوید که عبارت از سر خفی ست:

هیچ دانی چیست سر آن دهان	کافتد از وی هر یقین اندر گمان
عارفان کان گوهر جان سفته اند	سر مخفی را دهانش گفته اند...

(ص ۲۴)

در بیان لب گوید که عبارت از لطف رب الودود است:

لب که شیرین جویی از لطف خداست	باغ جان را ز آب او نشو و نماست...
نفسه ای زان لب چو در مریم دمید	از وجودش روح عیسی شد پدید
در لب عیسی نشان آن لب است	اصل عیسی روح بخش قالب است...
مرده ای کو ز آب لعلش زنده گشت	تا قیامت چون خضر پاینده گشت

هر که از لعل لبش بوسی ربود بر دلش ز آن لب در دولت گشود...
(ص ۲۶)

در بیان زرخدان گوید که آن نیز عبارت از لطف است اما قهر آمیز که سالک را از چاه جاودانی به چاه ظلمانی می اندازد (؟)

چیست می دانی زرخدان در صفات لطف کز وی قهر نیز آید به ذات
می نماید قهر او لطف اله می کند صد یوسف مصری به چاه
جان که سوی لطف لعلش مایل است در سر راهش زرخدان حایل است
چیست زهری در میان بوی سیب به بُدی گرزو نبودی این فریب...
(ص ۲۷)

شاعر میان زلف و گیسو فرق نهاده و هر کدام را رمز معنای عرفانی دیگری دانسته است:
هیچ دانی زلفِ پیچاپیچ چیست باز پس بیچیده آن زلف کیست؟
زلف نام جذبۀ ذات حق است دل به قیدش گشت جان مطلق است
(ص ۲۸)

در بیان گیسو گوید که عبارت از سر غیب هويت باشد:

هست گیسو راه او راه دراز هر که آن جا شد، نشد بر خویش باز
ساتر الالوان بود تعریف او هست بر جان کافری تشریف او
(ص ۳۱)

جمالی در بیان فضیلت صبر حکایت عارفی را آورده که عفری جباره در آستین او افتاده و اثر زهرش دست عارف را سیاه کرده است و او این درد و بلا را به جان تحمل می کند و آستین خود را بالا می گیرد تا مبادا کژدم بیرون بیفتد (این حکایت را برای شاگردان امریکایی خود مخصوصاً دخترهای جوان نخوانید. ما به قدر کافی رسوا هستیم).
یکی از حاضران، در همین حکایت می پرسد:

که چرا ای مرد راه این بلا در آستین داری نگاه؟
بر زمین زن تا بریزد زهر او دست تو یابد خلاص از قهر او...
شیخ جواب می دهد:

... نبود هرگز از حیّا در طریق صبر شرم رهنمون
در بیان صبر اعراض از بلا از «تقولون» است «ما لا تفعلون»
آن که قلبش با زبان همراه نیست هست قلب و لایق درگاه نیست
(ص ۶۲-۶۳)

جمالی در هماهنگی با طریق خاص خود «ولایت» را برتر از «نبوت» می داند:

آن ولایت با خدا پیوستن است پس نبوت پیشنهادی کردن است
 آن یکی اصل آمد و این گشت فرع آن یکی اسرار و این اسرار شرع
 هر دو در حق نبی اکمل است پس ولایت از نبوت افضل است

(ص ۸۵)

البته این حرف آخر جمالی در باب نبوت نیست، چه وی رشته سخن را در توضیح این نکته ادامه داده و پیمبران و یا احتمالاً حضرت محمد رسول الله را حائز هر دو مرحله کمال دانسته است. تا درگیر مؤمنان نشود و از تفسیر «لولاک لم خلقنا الافلاک» و روایات مشابه آن در اثبات منزلت آسمانی حضرت پیغمبر در نمانده باشد.

نقل چند بیت نیز از تعریف «میان» شاید بی ثمر نباشد:

هیچ دانی چیست سر آن میان و از چه پنهان شد ز چشم مردمان؟
 عالم او خود ز مویی بیش نیست تا ندانی عاملش درویش نیست
 موشکافانی که آن مودیده اند در میانش همچو موی پیچیده اند...

(ص ۳۵)

توضیحات جمالی معنی بیت معروف دیگری را روشن می کند که در نامه های (خصوصی البته!) زیاد آمده است:

مرا لبان تو باید، شکر چه سود کند مرا میان تو باید، کمر چه سود کند
 اگرچه بررسی طولانی می شود دروغ می دانم که حکایت درویشی را نیاورم که جمالی می گوید راه درازی را پیمود تا به شهری رسید و برای افطار «یک ته نانی ز نانمایی خرید» و وقتی آن را خورد «در جمال ایزدی بیهوش شد - محو گشت از خود به دیدار جمال - از پس چل روز باز آمد به حال - نزد نانبا رفت و نان دیگری گرفت و خورد، این بار از آن حال خبری نبود. زار و گریان شد تا از جناب کبریا خبر رسید که روزی روزگاری عاشقی در بیابان بلا افتاده و آن جا مرده بوده است و برزگری پس از روزگاری چند در آن زمین دانه می کارد و گندمی که از خاک آن عاشق روییده، آرد و خمیرما به نانی شده بود که خوردنش وی را آن چنان محو جمال ازلی کرده است (ص ۲۸).

و اما در ترجمه آقای سید گهراب به ندرت انحرافی از اصل فارسی رخ داده است. چند نکته هست که ان شاء الله در چاپ بعد - وقتی خوانندگان از جمال ایزدی بیهوش شدند و کتاب خواستار بیشتری یافت - اصلاح خواهند فرمود.

ص ۱۱، بیت ۲۰: آفتابش را دلم آئینه است باید ترجمه شود:

My heart is the mirror of his (=divine) sun

که در ترجمه مفهوم آن وارونه شده است
ص ۳۶، بیت ۵ و گفت «الانسان سرّی» یعنی انسان سرّ من است، در ترجمه آمده
است: Man has a secret که ابدأ درست نیست.

ص ۵۶، بیت ۵: دستگیر بی سرو پایان تویی. بی سرو پایان یعنی درماندگان و
بیچارگان، که به غلط ترجمه شده: You are the helper from first to last (پایان را
«انجام» فهمیده اند).

ص ۵۸، بیت ۸۲: یار یعنی helper، نه beloved.

ص ۱۶/۶۲: کرد زهرش از کف دستش چوماه و...

Poison made his palm as white as the moon

که مصراع دوم را: بر مثال خط محبوبان سیاه به کلی نقض می کند. «از کف دستش چوماه»
یعنی از کف دستش که چون ماه سپید بود.

ص ۶۶، بیت ۵۷: «سینه او بر مثال ده بود: his "breast will know no rest".

به احتمال قوی جمالی خواسته بگوید که کسی که فکرش متوجه حق تعالی نباشد و «برکه و
بر مه بود» یعنی دائماً متوجه و درگیر کهتران و مهتران شود، چنین سینه ای یعنی قلبی حکم
دهی را دارد که جمعیتی در آن ساکن اند.

ص ۶۸، بیت ۷: «هرکه گاهی خوش گهی ناخوش بود». فاعل این عبارت، (هرکه)،
یعنی هر انسانی ست که... آفای سید گهراب شیطان را فاعل فهمیده اند که درست نیست.

در بیت بعد هم، «ورنکو گویند آن جا سرکشی» یعنی اگر از خویبهای تو یاد کنند
سر بلند و سرفراز می شوی». که به غلط ترجمه شده: You reveal yourself

ص ۱۴/۷۴: «زهر ظاهر کرده و پوشیده نوش» ترجمه

(they) have congured up poison and drunk it secretly

مترجم محترم: «زهر را ظاهر کرده و پوشیده نوش کرده اند» فهمیده اند در صورتی که نوش
ضد زهر است یعنی زهر را آشکار و نوش را پنهان کرده اند.

اشتباه ترجمه ص ۷۷، بیت ۲۱ ناشی از این است که حریف را «رقیب» فهمیده اند در
حالی که هم پیشه و همدم و هم صحبت است.

معنی بیت روی هم رفته نادرست نیست ولی ترجمه غلط است.

ص ۷۸، بیت ۳۴: محیط یعنی دریا نه circle.

ص ۴۰/۷۹: ناگهان را at a certain time ترجمه کرده اند، به جای

unexpectedly.

ص ۸۷، بیت ۴: «اول اندر منزل ظاهر در آی» مترجم «در آی» را «بیرون آی» فهمیده و ترجمه کرده اند در صورتی که «اندر» مخالف مفهوم بیرون آمدن را (که باید با حرف اضافه از ادا شود، می رساند.

ص ۱۹/۸۸: پاک صفت «نور» است (نور پاک). مترجم محترم آن را به «گشت» ملحق کرده و «پاک گشت» ترجمه کرده اند که ابدأ درست نیست.

ص ۳۹/۹۰: «غریب راه رو» را «ای غریب راه برو»، خوانده اند. راه رو ترجمه اصطلاح بسیار بسیار مشهور «سالک» است. حاجت به ذکر نیست. حذف اضافه کسره از «غریب» وزن بیت را هم مختل می کند.

ص ۴۳/۹۵: «جهه کان پیدا نهال از وی بود». در ترجمه انگلیسی حبه فرع نهال شده

است: If the seed is a apparent from its tree.

ص ۹۸/۱: سطر ۵: fill غلط است باید filled می نوشتند.

ص ۱/۹۸: آشنا گشتم یعنی شناور گشتم، نه acquainted! جای تعجب است که «بحر عظیم» را درست ترجمه کرده ولی متوجه نشده اند که انسان در بحر عظیم شنا می کند، با چیزی و کسی آشنا نمی شود. «پی دُر یتیم» هم مترجم را متوجه مفهوم نکرده است.

در تواریخ سالها که مترجم در مقدمه آورده اند اشتباهاتی هست به خصوص در تطابق سالهای هجری قمری با سالهای میلادی. خواننده دقیق به یک نظر متوجه خواهد شد.

بعدالتحریر

به نظر می رسد که مترجم محترم آقای سید گهراب در مقدمه خویش قدری سهل انگاری کرده اند.

سال تولد جمالی را نوشته اند ۱۴۸۳/۸۶۲. حال، جمالی اگر در ۸۶۲ هـ. ق. تولد یافته، معادل آن می شود ۱۴۵۷ میلادی، و اگر خیر، در ۱۴۸۳ میلادی تولد یافته، معادل آن سال ۸۸۸ هـ. ق. است، کدام یک درست است؟ میان ۱۴۵۷ و ۱۴۸۳، ۲۶ سال فرق هست، نیست؟

در مورد جامی نیز معلوم نیست که آیا در ۸۱۷ هـ. ق. به دنیا آمده که برابر می شود با ۱۴۱۴ میلادی، نه ۱۴۳۸ که در مقدمه نوشته اند. و برعکس اگر ۱۴۳۸ سال صحیح تولد او باشد، معادل هجری آن ۸۴۲ است نه ۸۱۷. خوشبختانه این اولین و آخرین منبع اطلاع ما از سالهای تولد و وفات جامی نیست و کسانی در شرق و زمانهای پیشتر که ادعای دقت ما

غربی مآبها را نداشته اند تاریخ درست حیات وی را نوشته اند و غرض من جلب توجه نوجوانان «معصوم» است که بدانند نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست... (حافظ).
 سال وفات جمالی بر طبق ص XIV، ۹۴۲ هـ. ق. بوده که معادل است با ۱۵۳۵ میلادی، نه ۱۵۴۲، و اگر خیر، آن حضرت واقعاً ۷ سال دیرتر یعنی در ۱۵۴۲ رخت بر بسته و رفته است، چرا در حساب ما شرقیان باید در ۹۴۹ هـ. ق. از عالم رفته باشد نه در ۹۴۲؟ کدام را باور کنیم؟

گمان می کنم همین نمونه ها باید استاد دکتر ضیائی مؤسس و مدیر *Bibliotheca Iranica* را کافی باشد که به جای آن که خود در پیشگفتار کوتاهشان به دام آشفتگی این تاریخها در افتند (که متأسفانه در افتاده اند!) دقت بیشتری به کار ببرند تا سنت علمی امثال قزوینی و هزار عالم غربی در امریکا به همت ما ایرانیان مضمحل نشود.
 با عذرخواهی بسیار صادقانه

۴۰ح

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

حمید تفضلی

Michael Alram-Rika Gyselen:
Sylloge Nummorum Sasanidarum.
 Band I: Ardashir I. - shapur I.
 Wien 2003.

میشایل آلرام-ریکا گیزلن:
 «مجموعه سکه های ساسانی»
 جلد اول: اردشیر اول- شاپور اول، وین ۲۰۰۳.

در پی نامه نگاری اخیرم با پروفسور ویزهوفر (Josef Wiesehöfer)، استاد تاریخ باستان در دانشگاه کیل (Kiel)، که در پژوهش تاریخ ایران باستان، به ویژه دوره ساسانیان، دارای دانشی معتبر، بینشی ژرف و زبانی گویاست، متوجه کتابی شدم که در نوع خود به دلیل وسعتی که در بر می گیرد، و نیز به خاطر منابعی که تا آن جا که بر نویسنده این سطور روشن است، برای نخستین بار در این فرم مورد بررسی قرار می گیرند. بی نظیر است. این کتاب که در ردیف انتشارات «نشر آکادمی علمی اتریش» (جلد ۴۱) به چاپ رسیده است، نخستین بخش از گزارش تحقیقات ایران شناسی پیرامون سکه های دوره ساسانی است که در چهارچوب پروژه بزرگی تحت عنوان *Sylloge Nummorum Sasanidarum* (SNS) (مجموعه سکه های ساسانی)، یکی از مهمترین منابع تحقیق در

تاریخ این عصر را به پژوهشگران معرفی می کند. از آن جا که در تمدن هیچ یک از سلسله های پادشاهی ایران باستان (هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان) تاریخ نویسی به سبکی که ما از یونان باستان و روم می شناسیم، رایج نبوده است، می توان سکه های بازمانده از دوران ساسانیان را، که در برگیرنده اطلاعات قابل توجهی در مورد تصویر پادشاهان ساسانی، خط پهلوی و همچنین دین زردشت می باشند، در ردیف مهمترین منابع تحقیق پیرامون امور اداری، مالی و اقتصادی امپراطوری ایران دوره ساسانی (۲۲۴-۶۵۱ م) که بیش از چهارصد سال بر تاریخ آسیای میانه تاثیر گذار بوده اند، دانست.^۱

نخستین قدم در جهت بررسی سکه های عصر ساسانی با تکیه بر علم سکه شناسی (Numismatik) توسط روبرت گوئل بنیانگذار کمیسیون سکه شناسی آکادمی علمی اتریش، در اثر خویش تحت عنوان «سکه شناسی ساسانیان» برداشته شد،^۲ که از دهه هفتاد میلادی به بعد جزو منابع معتبر و مستند می باشد. از همین زمان است که می توان از یک سنت علم سکه شناسی و سکه پژوهی در جهت تحقیق در تاریخ کهن ایران یاد کرد. آرام و گیزلن نیز تحقیقات خود را ادامه راه همین سنت می دانند.

در کتاب «مجموعه سکه های ساسانی»، به سکه ها، که بر اساس زمان ضرب آنها در دوران پادشاهی ساسانیان (chronological) طبقه بندی شده اند (در جلد نخست از زمان اردشیر بابکان تا شاپور اول)، به عنوان منبع واحدی نگریسته می شود، که با شرح تصاویر روی سکه و پشت آن و همچنین تصویر پادشاه و نوشتار حک شده بر آن، در بجه نوی در بررسی تصویر پادشاه (شامل سر و کلاه)، زبان و خط پهلوی می گشاید. ویژگی خاص کتاب مورد بحث از دید زبان شناسی، بررسی همزمان نوشته های سکه ها و نوشته های کتیبه هاست. از دید سکه شناسی، هدف گردآوری سکه ها در یک کاتالوگ (ص ۲۹۱-۳۸۱)، به همراه بررسی انتقادی- علمی، به وجود آوردن و طرح ریزی سیستمی است که با تکیه بر آن بتوان به تاریخ، محل و نوع ضرب تمام سکه های ساسانی در شهرهای مختلف پی برد و از این طریق به نتایج جدیدی در زمینه داد و ستد و امور اقتصادی دولت ساسانی دست یافت (ص ۸). در دیباچه نخستین جلد، ضمن معرفی ویژگیهای پژوهش، به دو خصوصیت بارز در طبقه بندی سکه ها اشاره می شود: نوع سکه و علائم مشخصه ظاهری آن. در مجموع به سکه های موجود در سه موزه استناد می شود: پاریس (حدود هفت هزار سکه)، برلن (دو هزار و پانصد سکه؛ نک. به ص ۱۸-۱۹) و وین (یک هزار و چهارصد سکه؛ نک. به ص ۲۰). به این تعداد باید سکه های مرکز سکه شناسی دانشگاه وین را نیز افزود، به طوری که در نهایت دامنه پژوهش به بیش از یازده هزار سکه می شود، که

حکایت از وضعیت اقتصادی دوره ساسانی از به قدرت رسیدن اردشیر اول (۲۲۴ م) تا پایان دوره پادشاهی یزدگرد سوم در میانه قرن هفتم میلادی دارند.

کتاب حاضر نخستین جلد پروژه *Sylloge Nummorum Sasanidarum* است و چنان که گفته شد دوران پادشاهی اردشیر بابکان (۲۲۰-۲۲۴) و فرزندش شاپور اول (۲۴۰-۲۷۲) را در بر می گیرد. در مقدمه، هر دو دوره به طور مفصل شرح داده شده اند (دوره اردشیر به قلم میثایل الرام، ص ۲۱ تا ۳۱ و دوره شاپور به قلم ریکا گیزلن، ص ۳۲ تا ۴۵). عنوان پنج جلد دیگر که در آینده به چاپ خواهند رسید، از این قرار است: جلد دوم: دوره هرمز اول (۲۷۲-۲۷۳) و هرمز دوم (۳۰۳-۳۰۹)، جلد سوم: دوره شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹) و قباد اول (۴۹۹-۵۳۱؛ ۴۸۸-۴۹۷؛ ۴۸۴)، جلد چهارم: دوره خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹) و ویستام (بیستام) (۵۹۱/۹۲ - ۵۹۷؟)، جلد پنجم، در دو بخش، که به دوره خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸) اختصاص داده شده است و جلد ششم که دوره قباد دوم (۶۲۸) و یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱) را شامل می شود (ص ۹).

ویژگی دیگر این اثر، که به سه زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی تدوین شده است، بررسی انتقادی کتیبه های دوره ساسانی با تکیه بر نوشته های حک شده بر روی سکه هاست. پیرامون این بررسی، به عنوان نمونه، به دو مورد زیر از دید زبان شناسی اشاره می کنم:

مورد نخست: زمان پادشاهی اردشیر اول بر اساس سکه ها به سه دوره تقسیم شده است. او در دوره نخست پادشاهی خود در پارس (Persis)، واژه *šāh* (شاه) را به عنوان لقب در نظر می گیرد و به آن به پیروی از پدر و برادر خویش (شاپور) واژه پهلوی *bay* (خدا، اعلیحضرت *altpers. bag*) را می افزاید: *Bay Ardašir šāh* (خداوندگار اردشیر شاه). در مرحله دوم پادشاهی، اردشیر خود را به عنوان *šāh Ērān* (شاه ایران) معرفی می کند و لقب مقدس *mazdēsñ* (ستایشگر مزدا، مزدا پرست) را به نام خود می افزاید. در پایان همین دوره، لقب *šāh* را به *šāhan šāh* گسترش می دهد و بدین گونه خود را وارث سنت هخامنشیان می داند.^۳ در مرحله سوم و پایانی پادشاهی، اردشیر خود را فرستاده یزدان و از جنس خدایان می نامد: *Kē čīhr az yazdān* (که از نسل خدایان است). به این ترتیب می توان زمان استفاده از واژه *Ērān* برای ایران را دقیقتر از گذشته مشخص کرد (نک. به صفحات ۴۹-۵۱ و ۹۳).

مورد دوم: در خصوص واژه *Ērān* در دیگر سنگنوشته های ساسانی، باید به مهمترین کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت (*ŠKZ*) اشاره کرد. او نیز خود را همچون پدر از نطفه

خدایان و مزدپرست می داند. اما آنچه در کتیبه شاپور (شاید برای نخستین بار!) ذکر می شود، این است که او هم پادشاه *Ērān* است و هم پادشاه *Anērān* (ص ۱۸۷):

mp.

Mazdēsñ bay Šāhbur šāhan šāh Ērān ud Anērān kē čihr az yazdān

اما چگونه می توان واژه های *Ērān* و *Anērān* را تفسیر کرد؟ - محققین در این که واژه های *Ērān* و *Anērān* نخستین بار در کتیبه شاپور در کنار یکدیگر به کار برده شده اند تا کنون تا حدودی توافق نظر داشته اند. اما آنچه مورد توجه است تعیین حدود زمان به کار بردن *Anērān* در کنار *Ērān* و همچنین بررسی بُعد فرهنگی این واژه است (نک. به صص ۳۵ به بعد). برای یافتن پاسخ بدین پرسش، در قیاس با آثار معتبر نتیجه زیر حاصل می آید:

کتیبه سه زبانه شاپور در کعبه زردشت برای نخستین بار به طور کامل توسط دکتر فیلیپ هیزه (Philip Huyse) در دو جلد مورد بررسی انتقادی قرار گرفت. او نیز نه تنها به اهمیت سکه ها اشاره وافر دارد، بلکه ضمن ارائه توضیحات کامل در مورد کتیبه شاپور در کعبه زردشت و آنچه تا کنون پیرامون این کتیبه نوشته شده است، سعی در تعیین زمان نوشتن آن دارد.^۵ تعیین تاریخ کتیبه بر اساس نتایج پژوهشها تا به امروز به طور دقیق میسر نبوده و استوار بر فرضیات است. فقط می توان با تکیه بر آخرین پیروزی شاپور بر قیصر روم والرین، حدود تاریخ این کتیبه را حدس زد (*terminus post quem*). بر همین اساس و با استناد به سکه ها، فیلیپ هیزه سال ۲۶۰ پس از میلاد را پیشنهاد می کند.^۶ بنا بر این می توان با تکیه بر این فرض زمان به کار بردن واژه *Anērān* در کتیبه های ساسانی را نیز فقط حدس زد. ریکا گیزلن علاوه بر پیروی از فرضیه پیش، همچنین معتقد است که شاپور شاه لقب برگرفته از پدر را ضمن افزودن واژه *Anērān* در جهت تبلیغ سیاسی برای سلسله خویش به کار گرفته است و بنا بر این نمی توان از آن به عنوان لقبی یاد کرد که در تمام القاب شخصی شاه در آن زمان به گونه ای اجباری مورد استفاده قرار گرفته باشد (ص ۳۲-۴۵). در سکه های ساسانی لقب «پادشاه ایران و غیر ایران» به طور کامل نخست بار در دوره هرمز اول (۲۷۲-۲۷۳) به چشم می خورد. اما این که اردشیر اول واژه «شاهنشاه» را با افزودن *Ērān* گسترش داد، بر ای کسب هویت تازه و جدا کردن خود از پادشاه اشکانی بوده است.^۷ آن گونه که بر می آید، هدف شاپور از انتخاب واژه *Anērān* نه تنها نشان دادن وفاداری خود به سنت پدر، بلکه نمایش قدرت و توانایی سیاسی و نظامی خویش بوده است. بنا بر این نمی توان معتقد بود که شاپور شاه واژه های *Ērān* و *Anērān* را در

معنای زبانی و نژادی به کار برده است، بلکه منظور او از استفاده از این دواژه، اشاره به فرمانروایی بر سرزمینهایی است که در زمان پدر به ایران تعلق نداشته اند و اکنون او در پی فتوحات خویش بر آنها چیره و فرمانروا شده است.^۸

همان طور که مشخص می شود، می توان از کتاب «مجموعه سکه های ساسانی» در حکم حلقه ای یاد کرد، که در سلسله آثار مربوط به تاریخ دوره ساسانیان هم از لحاظ سکه شناسی و هم زبان شناسی از اهمیت به سزایی برخوردار است. و باید آن را منبعی نو شمارد که فرهنگ دوره ساسانی در زمان اردشیر و شاپور را بر اساس سنگنوشته ها و سکه ها بررسی و معرفی می کند.

خواندن این کتاب تخصصی به پژوهشگران تمدن ایران باستان توصیه می شود. از آن می توان به دو گونه بهره برد: یکی در زمینه بررسی تخصصی سکه شناسی و دیگری از لحاظ زبان شناسی و آواشناسی زبان پهلوی. به خصوص در زمینه زبان شناسی و بررسی سنگنوشته ها، این کتاب آثار قبل از خود را پشت سر می گذارد و در کنار آثار Vanden Berghe و Wiesehöfer نفسی تازه در تحقیقات تمدن ایران دوره ساسانی می دمد. ترجمه این کتاب به زبان فارسی به یقین خدمت بزرگی به فرهنگ ایران زمین است.

موتستر، ژولای ۲۰۰۴

پانوشنار:

۱- در خصوص منابع ایرانی از دوران ساسانیان، نک. به: احمد تفضلی: تاریخ ادبیات پیش از اسلام. تهران ۱۳۷۶. ص ۸۶-۱۱۰. همچنین:

Josef Wiesehöfer: *Das antike Persien*, München / Zürich 1994. pp. 214-295.

۲- نک. به:

Robert Göbel: *Sasanian Numismatics. Manuals of Middle Asian Numismatics*, I. Braunschweig 1971.

۳- در مورد واژه شاه در دوره هخامنشیان و ساسانیان نک. به:

Philippe Gignoux: *Die religiöse Administration in sasanidischer Zeit: Ein Überblick. In: Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben.* Hrsg. Von Heidemarie Koch/D. N. Mackenzie. Berlin 1983. pp. 253-266. (=Archaeologische Mitteilungen aus Iran, Bd. 10).

۴- در سال ۱۹۷۸ میلادی میسایل باک رساله دکتری خود را تحت عنوان «کتیبه های دولت ساسانیان» به چاپ رساند. او ضمن بررسی کتیبه های ساسانی به تحقیق پیرامون خط، واکنشاسی و تکامل واژه های زبان پهلوی می پردازد. باک در بخش چهارم کتاب خود تعداد هفده کتیبه را مورد پژوهش قرار می دهد و آنها را به این گونه طبقه بندی می کند: کتیبه های نوشته شده به سه زبان پهلوی، پارتی و یونانی در بخش A، کتیبه های دوزبانه (پهلوی و پارتی) در بخش B، و در بخش C کتیبه هایی که فقط به زبان پهلوی نوشته شده اند. نخستین سنگنوشته ای که باک شرح می دهد، کتیبه اردشیر در نقش رستم است (ANRm-a). نک. به:

Michael Back: *Die sassanidischen Staatsinschriften*. Leiden- Téhéran-Liège 1978. P. 281. (=Acta Iranica, Bd. 18).

در برخی از مقالات در دهه نود میلادی به کتاب باک استناد شده است. اما در پژوهشهای امروز قابل استناد نیست. یکی از دلایل آن را می توان ترجمه های نادرست کتیبه ها دانست. جهت اطلاع بیشتر پیرامون واژه *Eran* رجوع شود به:

Gherardo Gnoli: *The Idea of Iran. An Essay on its Origin*. Roma 1989.

۵- نک. به:

Philip Huyse: *Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Ka 'ba-i Zardušt (ŠKZ)*. 2Bde.

London 1999. In: *Corpus Inscriptionum Iranicarum, Part III/ Vol. I*.

در جلد اول، در خصوص اهمیت سکه ها، نک. به ص ۲، در مورد کتیبه زردشت، نک. به ص ۷-۱۰، در خصوص تاریخ این کتیبه، نک به ص ۱۰-۱۴ و در مورد منابع مورد بحث، نک. به ص ۱۴-۱۶.

این اثر که به خاطر بررسی انتقادی هر سه زبان کتیبه کعبه زردشت، پهلوی، پارسی و یونانی، تا کنون بیهمناست،

در سال ۲۰۰۱ مورد نقد قرار گرفت. در این مورد، نک. به رودیگر اشمیت (Rudiger Schmitt) در:

Kratylos. *Kritische Berichts- und Rezensionsorgan für indogermanische und allgemeine Sprachwissenschaft*. Jahrgang 46, 2001. pp. 212-215.

Huyse 1999, Bd. I., pp.10-12 -۶

Gnoli 1989, pp.113-115 & 120 -۷

۸- در مورد این فرضیه، نک. به:

Wiesehöfer 1994, p. 370

Huyse, Bd. 2, p. 9-11.

گلگشتی در آثار فارسی

ریشه های کمونیسم روسی و مفهوم آن

نوشته نیکلاس بردیا یف، ترجمه عنایت الله رضا، چاپ اول (ویرایش دوم)، انتشارات خورشید آفرین، تهران، ۱۳۸۳، صفحات: ۳۷۱، بها: ۳۵۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار مترجم؛ شرحی کوتاه درباره نگارنده کتاب؛ مقدمه ناشر متن روسی کتاب؛ پیشگفتار: اندیشه دینی روسها و دولت روسیه؛ بخش نخست: ظهور روشنفکری روسی و ویژگیهای آن: اسلاوگرای و غرب گرای؛ بخش دوم: سوسیالیسم و نیپیلیسم روسی؛ بخش سوم: مردم گرایی و دولت ناپذیری روسی؛ بخش چهارم: ادبیات سده نوزدهم روسیه و پیشگوییهای آن؛ بخش پنجم: مارکسیسم کلاسیک و مارکسیسم روسی؛ بخش ششم: کمونیسم روسی و انقلاب؛ بخش هفتم: کمونیسم و مسیحیت؛ حواشی؛ واژه نامه؛ نما به نیکلاس بردیا یف (۱۸۷۴ - ۱۹۴۸)، فیلسوف نامدار روس در این کتاب، سیر اندیشه، ادبیات و هنر، جامعه شناسی و فرهنگ روسیه را تشریح کرده است و روند شکل گیری مکتب کمونیسم روسی را در دوره ای یک صد و پنجاه ساله می نما یاند. او بر آن است که در روسیه، «روشنفکر» به مفهوم غربی آن وجود نداشته است و روشنفکران روسیه، پدیده ای نسبی را به صورت مطلوبیتهای عام و جهان شمول می پذیرفتند. مؤلف توضیح می دهد که چگونه در دوران اختناق، اندیشه های اجتماعی زیر پوشش آثار و نقد ادبی پنهان می شود... شرحی که مؤلف در پیرامون رهبران انقلاب اکتبر، به ویژه لنین، ارائه کرده است، بسیار عالمانه و درخور دقت است. در این کتاب نکته های فراوانی هست که خواننده را در جهت شناختن مسیر حرکت اجتماعی مردمان مشرق زمین یاری می کند».

مؤلف کتاب پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، به سمت ریاست «آکادمی آزاد فرهنگ معنوی» برگزیده شد و کوشید تا روشنفکران روسیه را به گام نهادن در طریق عرفان ترغیب و هدا یث کند. او «نظام سرما به داری را «منسوخ»، «غیر انسانی» و «ابزار و وسیله استعمار آدمیان» می نامید. در ضمن به برخی حقایقهای موجود در کمونیسم نیز توجه نمود ولی اعتقاد داشت که مارکسیسم انسان را در زیر پرده سانس «طبقات» پوشانیده است، از این رو قادر به رهایی و آزادی شخصیت آدمی از قیدهای موجود و حل مشکل سرنوشت انسان در شرایط کنونی نیست. او از صاحب نظران جهان در فلسفه تاریخ است. مهمترین موضوعی که توجه بردیا یف را در فلسفه تاریخ به خود مشغول داشت مسأله انسان و شخصیت آدمی بود. او در حکومت تزاری مدتی را در زندان

و تبعید گذرانید، و در دوران حکومت شوروی، پس از خروج از کشور و دومین هجرت به نگارش آثار خود پرداخت. وی دارای آثار متعددی ست. کتاب مورد بحث در سال ۱۹۳۷ منتشر گردیده است.

آقای دکتر عنایت الله رضا در پیشگفتار مترجم نوشته است در ترجمه این کتاب مشکوک بودم. اما یکی از عللی که مرا به ترجمه کتاب تشویق کرد این بود که «آدمیان بنا بر معمول، دریافتهای خود از جهان واقع و عالم خارج را اساس و مبنا قرار می دهند و هر اندیشه ای که مغایر دریافتهایشان باشد نادرست می پندارند... [در حالی که] آنان که از خرد، دانش و فرهنگ والاتری برخوردارند، به اندیشه مغایر با دریافتهای خویش به دیده تحقیر نمی نگرند. هرچه جهل فزونتر باشد، بی طاقتی در برابر اندیشه های مغایر با دریافتها، شدیدتر خواهد بود. با خود اندیشیدم شاید ترجمه این کتاب بتواند کمکی به خوانندگان جوان باشد تا دریافتهای خود را اوج اندیشه بشری نپندارند... و با خواندن کتاب دریا بند که در جهان، دانشمندان و فیلسوفان بزرگی وجود دارند که همانند آنان نمی اندیشند و سخنانشان نیز از دقت و علمیتی در خور تعمق و تفکر برخوردار است و همه چیز به سادگی تصویر ساده اندیشان نیست».

وی نوشته است «هنگامی که کتاب حاضر را می خواندم، مشابیهایی میان برخی جوامع و جامعه روسیه یافتم و پرسشهایی در نظرم عنوان شد...». آقای دکتر رضا پرسشهای متعددی را مطرح ساخته است که برخی از آنها عبارت است از:

- چرا در طول سده های دراز، نهضت‌های اجتماعی در این کشورها [کشورهای شرق] با رنگ مذهبی و یا صبغة الحادی داشته اند؟
- آیا خواستهای قدرت طلبانه سبب شده است که گروههای سیاسی بر حسب ضرورت و نیاز، گاه غرب گرا و گاه سنت گرا شوند؟
- آیا در شرق، روشنفکر به مفهوم غربی آن وجود داشته است؟
- آیا عناصر با فرهنگ در محاصره جهل قرار نداشته اند و آیا دیوانسالاران بی فرهنگ، نسبت به سرنوشت آدمیان بی اعتنا نبوده اند؟
- آیا در شرایط اختناق، اندیشه های اجتماعی زیر پوشش آثار و نقد ادبی پنهان نمی شود؟
- آیا در تاریخ، بیدادگران گاه به اعمال خویش رنگ الهی نداده اند؟
- آیا در برخی جوامع کسانی به نام عدالت، ظلم و بیداد را مجاز ندانسته و کشتار هزاران هزار انسان بیگناه را در حکم فصدی که «گویا به سلامتی جامعه بیمار منجر خواهد شد» ندانسته اند؟
- آیا در تاریخ بسا کسانی که به خاطر آزادی به فداکاری دست زده اند، خود پدید آورندگان گونه ای ظلم، جور و استبدادی نو نبوده اند؟
- آیا از پرولتاریا افسانه ای پدید نیامده است و این افسانه خود به رکنی ایمانی و مذهبی بدل نگشته است؟
- آیا کسانی که مدعی پدید آوردن جامعه ای جدید بر پایه برادری و برابری آدمیان اند، خود گونه ای «پیشوایی تراز نو» پدید نیاورده اند...؟
- آیا در انقلابهای مختلف جهان، نیروهای نامتعقل و گریزان از خرد تاریخ به قدرت و حاکمیت

نرسیده اند؟

- آیا در انقلابها، نیروهای شر و بیداد، اجرای خیر و نیکی را بر عهده نمی گیرند؟

- آیا انقلابهای عصر ما با پدید آوردن جوانانی میلیتاریزه، چهره اشغالگران بیگانه را در خاطره ها زنده

نمی کنند؟

- آیا تحقق عدالت اجتماعی می تواند با اعمال زور، خیانت، بیرحمی و دروغهای هولناک همراه باشد؟

«شاید بتوان با اندکی تعمق و تفکر، پاسخ بسیاری از پرسشهای پیش گفته را در کتاب یافت.

بزرگترین تأثیر کتاب آن است که خواننده را به تفکر وادار و او را به گونه ای شکاکیت سازنده سوق

می دهد».

این کتاب را باید خواند و به دقت خواند و بیش از یک بار خواند مشروط بر این که خواننده فی المثل

از کسانی نباشد که به صراحت می گویند من در سالهای تحصیل در دبیرستان به فلان موضوع معتقد شده ام و

نسبت به آن همچنان معتمد و نسبت به آن تعصب دارم، و حاضر نیستم هیچ سخنی را خلاف آن بشنوم!

آقای دکتر عنایت الله رضا، بر کتاب سیصد صفحه ای ریشه های کمونیسم روسی و مفهوم آن، ۳۸

صفحه حواشی نوشته است در توضیح مطالب کتاب، واژه نامه ای نیز بر کتاب افزوده است، معادل خارجی

کلمات فارسی را که در کتاب به کار برده ذکر کرده است. در پایان نامه ی کتاب چاپ شده است.

خانه دایی یوسف

وقایعی نکان دهنده از مهاجرت فدا بیان اکثریت به شوروی، نوشته اتابک فتح الله زاده، به کوشش علی

دهباشی، تهران نشر قطره (خیا بان انقلاب، وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف)، ۱۳۸۱، صفحات:

۳۵۵، بها ۲۵۰۰ تومان

فهرست: یادداشت؛ پیشگفتار؛ دایی یوسف؛ خروج از کشور و خانه دایی جان؛ دشمنان خلق در شوروی

چه کسانی بودند؛ بازگشت به کازاخستان و فاشیست های ضد خلق؛ در آرزوی دیدار فرزند؛ یا مرگ یا ایران؛

چشم به راه؛ میرزا آقای تلخ زبان؛ میرزا آقا و سروان قبادی؛ آدم ریایی شهروندان ایرانی و مهاجرین سیاسی

در ایران توسط کا.گ.ب.؛ سالهای معروف ایرانی کشی؛ انتظار کشنده و صبح امید؛ ساختمانی بر روی

استخوانهای ایرانیان؛ نگاه و برخورد سازمان اکثریت با ایرانیان قدیمی؛ سفر به فرانسه؛ عقاید ما و پتک

زندگی؛ سازمان اکثریت و کا.گ.ب.؛ پوزش دوست؛ همکاری با کا.گ.ب. برای آوردن همسر و فرزندان

به شوروی؛ نقل مکان؛ نامه به گورباچف؛ واقعه تظاهرات در مسکو؛ واکنش مهاجران سیاسی در باکو؛

ماجرای فروش طلا؛ جناح چپ سازمان؛ آشتی سیاسی با دوستان؛ خروج از کشور دایی یوسف؛ اسناد به جا

مانده نامه اعتراضی از شوروی؛ علت دستگیری سیامک؛ به کمیته مرکزی سازمان فدا بیان خلق ایران

(اکثریت)؛ نگاه درونی از یکپار و روس ها به همد بگر؛ زندگینامه مرد شماره (۲۲۴)؛ از جهنم استالینی؛

دومین نامه از دکتر صفوی؛ از شهر دوشنبه- تاجیکستان؛ دیدار مرگ آور؛ مختصر اطلاعاتی درباره مادر

گشده؛ و در پایان؛ خانه دایی یوسف (نقد از البرز خردمند)؛ دایی بی رحم؛ نقد خانه دایی یوسف؛ گفت و

گو با فرخ نگهدار؛ آقای فرخ نگهدار چرا از نقد و پرسشگری می هراسید؟

خانه دایی یوسف یکی از دهها کتابی ست که هموطنان فریب خورده ما که تحت تاثیر تبلیغات حزب توده ایران به شوروی - بهشت موعود- گریخته بودند، نوشته اند. ما چون تاریخ یک قرن اخیر وطنمان را نمی دانیم، به هر شیادی که در سر راهمان سبز می شود دل می بندیم و کورکورانه از وی و از سازمانی که به آن وابسته است پیروی می کنیم و زمانی که دیر شده است متوجه می شویم قافیه را باخته ایم و به جای بهشت به دوزخ پناه آورده ایم. لااقل پنج نسل از ایرانیان وابسته به چپ و کمونیسم به مانند همین آقای اتابک فتح الله زاده از وطن خود به کشور شوراها گریخته و به سرنوشت وحشتناکی دچار شده اند. دسته اول کسانی بودند که با مرتضی علوی برادر آقای بزرگ علوی، در آغاز تشکیل حکومت کمونیستی، به شوروی رفتند و در آن جا سر به نیست شدند. دسته دوم توده اپها و افراد فرقه دموکرات آذربایجان بودند که پس از شکست پیشه‌وری و «دموکرات فرقه سی»، هزار هزار از رود ارس گذشتند تا در کشور برادر مورد استقبال قرار بگیرند، ولی ناگهان خود را در جهنم واقعی دیدند. گروه سوم پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به شوروی رفتند که وطن را نجات بدهند، و ظاهراً چهارمین دسته بزرگ، پس از انقلاب اسلامی و پس از اعترافات تکان دهنده کیانوری رهبر حزب توده ایران بودند که این بار از رود ارس گذشتند و به کشور شوراها پناه بردند. عده ای از ایشان همین که فهمیدند مرتکب چه اشتباهی شده اند به کشورهای اروپایی مهاجرت کردند، گروه پنجم همین افراد معروف به فدا بیان اکثریت بودند که پس از انشعاب حزب توده به دو گروه اکثریت و اقلیت، بیخبر از آنچه بر سر نسلهای فراری پیش آمده بود به شوروی رفتند و پس از مدتی دریافتند که از جهنم حکومت اسلامی به جهنم کشور شوراها پناه برده اند. آیا نسل بعد و نسلهای بعدتر این تجربه را تکرار خواهند کرد؟ آیا از تجربه نسلهای پیش عبرت نخواهند گرفت؟ گمان نمی کنم. ما آماده ایم که باز خردمندانی ادعا کنند که چهره فلان قد سی را در ماه دیده اند، یا تاری از محاسن مبارکش را در فلان صفحه قرآن مجید دیده اند. تا ما دوباره به راه بیفتیم و با صدای بلند در استقبال وی بخوانیم که «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» یا «جارو کش توام خمینی». همین دستگاهی که بیست سال است روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران را در اروپا منتشر می کند، با کمترین آزادی عملی که در ایران پیدا کند آماده است از آقای پوتین رئیس جمهور فعلی روسیه، شخصیتی بسازد تالی لنین و استالین، تا باز عده ای که نه تاریخ ایران را می دانند و نه تاریخ اتحاد جماهیر شوروی را، و نه از سرنوشت پنج نسل ایرانیان فراری به شوروی خبر دارند، برای زندگی در بهشت به سرزمین حیدرعلی اوف و میر جعفر باقراف بگریزند...

شیدان هر روز دمی تازه در سر راه بیخبران قرار می دهند. آیا می توان امیدوار بود که در آینده هموطنان ما دام را از دانه تشخیص بدهند!

آقای فتح الله زاده در سال ۲۰۰۱ در پیشگفتار کتاب نوشته است: «هفده سال از مهاجرت فدا بیان اکثریت به شوروی گذشت. در این مدت اتفاقات تکان دهنده ای در مقابل چشمان ما رخ داد. ما با ذهن کودکانه می خواستیم به اصطلاح آب آن سرچشمه زلال خیالی خود را از شوروی روانه ایران کنیم. اما دیری بود که آن سرچشمه به کلی خشکیده بود و سوسالیسم شوروی، محروم از نیروی حیاتی، دیر یا زود ناگزیر از پای در می آمد که در آمد. و ما در قبال ادعاها و عملکردهای دیروز خود به مردم ایران پاسخی بدهکاریم».

در پشت جلد کتاب در معرفی آن نوشته شده است:

«نویسنده کتاب اتابک فتح الله زاده از مبارزان فدیمی جنبش چپ ایران است. قبل از انقلاب در خانه های تیمی می زیسته و سپس در جریان حوادث انقلاب و پس از آن بسیار جدی و صمیمی فعالیت سیاسی می کرده است. در ماجراهای سیاسی و حوادثی که پیش می آید به ناچار و برای نجات خود از مرز می گذرد و دوره ای دیگر از زندگی او آغاز می شود. دوره ای که با هولناک ترین تجربات انسانی عجین شده است... نویسنده در بخشی از این کتاب تصویری بسیار هولناک از زندگی فاجعه بار نسلی از مهاجرین ایرانی در شوروی به دست می دهد. بدون تردید این بخش از کتاب از قوی ترین و در عین حال از تکان دهنده ترین بخشهای خاطرات اتابک فتح الله زاده است. وی در این قسمت نوشته است: «نه من و نه کسی دیگر از سازمان فدایان خلق ایران (اکثریت) خیر داشتیم که در ۶۰ کیلومتری ما در کاراخستان گروهی از ایرانیان کهنسال و دردمند زندگی می کنند... به اعضای سازمان اجازه ملاقات با آنها را نمی دادند و سرانجام نیز بنا به توصیه کا.گ.ب. به افراد اخطار کرد که بی درنگ هر گونه رابطه را با آنها قطع کنند».

کتاب مورد بحث ۲ بار در سوئد به چاپ رسیده است و کتابی که بنده در اختیار دارم چاپ تهران است که به یقین با چاپ سوئد حداقل در مسائل مربوط به ایران دوره اسلامی تفاوت آشکار دارد و چه بسا بلاهایی را که در زندان ایران به سر نویسنده آمده است که او را وادار به فرار از ایران کرده است از سوی «ویراستار» حذف شده است. فقط در پشت جلد کتاب اشاره ای پوشیده به فرار مؤلف از ایران شده است که با بد علت آن را حدس زد: مؤلف کتاب «در جریان حوادث انقلاب [اسلامی] و پس از آن بسیار جدی و صمیمی فعالیت سیاسی می کرده است. در طی ماجراهای سیاسی و حوادثی که پیش می آید به ناچار و برای نجات خود از مرز می گذرد...».

برخی از زندانیانی که از زندانهای اسلامی جان سالم به در برده اند نیز در کتابهای خود از زندانهای اسلامی و رفتاری که در آنها با زنان و مردان و حتی دختران کم سن و سال شده است پرده برداشته اند.

به کتابهایی که در خارج از ایران چاپ شده است و در ایران به اصطلاح تجدید چاپ می شود باید با شک و تردید نگریست زیرا عموماً مباشران چاپ در ایران در آنها دست می برند و کتاب را به ناچار باب سلیقه حاکمان اسلامی از آب درمی آورند بی آن که به دستبردهای خود کمترین اشاره ای کرده باشند.

کتاب خانه دایمی یوسف خواندنی ست و بسیار آموزنده. در این کتاب با سرنوشت دردناک هموطنان فراری به «بهشت» آشنا می شویم و از بلاهایی که در آن سوی مرز بر سر آنها آمده است.

در این کتاب از یکی از ایرانیان به نام دکتر صفوی به شرح یاد شده است و از بلاهایی که بر سر او آمده است. نویسنده این سطور در ۱۲ سال پیش در تاجیکستان ابن مرد شریف را دیدم و در یکی دو جلسه صفوی با من از سرگذشت خود سخن گفت که چگونه در دوره دانشجویی در دانشکده پزشکی تهران، تحت تأثیر تبلیغات حزب توده به شوروی گریخت و پس او دو سه روز او را همراه گروهی کثیر از ملیتهای مختلف برای کار اجباری به سیبری بردند، زیرا وی بدون اجازه از مرز گذشته بوده است.

تاریخ و فرهنگ ساسانی

نوشته دکتر تورج دریایی، ترجمه مهرداد قدرت دیزجی، انتشارات ققنوس، تهران (خیابان انقلاب)،

خیابان شهدای زاندامری، شماره ۲۱۵)، ۱۳۸۲، صفحات: ۱۷۶، بها ۲۱۰۰ تومان

فهرست: یادداشت مترجم؛ یادداشتی درباره نخستین القاب ساسانیان؛ ماندگاری یک لقب باستانی ایران در آسیای میانه؛ تاثیر جنگ داخلی بر ضرب سکه در شاهنشاهی ساسانی؛ استفاده از تبلیغات دینی-سیاسی در سکه های خسرو دوم؛ منابع تاریخ اقتصادی فارس در اواخر دوره ساسانی؛ تاریخ ملی یا تاریخ کیانی؟ سرشت تاریخنگاری زردشتی در دوره ساسانی؛ ایران ساسانی؛ منابع ایرانی میانه برای مطالعه اوایل دوره اسلامی؛ تأملات زردشتیان درباره پیشگویی رستاخیز در سده های نخستین اسلامی؛ معاد شناسی زردشتی بنا بر متون فارسی میانه؛ فرقه مزدایی کیومرثیه؛ کیومرث: شاه گل یا شاه کوه؟ نما به مؤلف در پیشگفتار ترجمه فارسی کتاب توضیح داده است که این مقاله ها حاصل تحقیقاتی ست که در دوره تحصیل دکتری در دانشگاه کالیفرنیا - لوس آنجلس، و چند سالی به عنوان استاد تاریخ دنیای باستان در دانشگاه کالیفرنیا - فولرتون انجام داده است. «مقالات آغازین این مجموعه در باره سکه شناسی و کاربرد آن در شناخت تاریخ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ست. قسمت دوم به تاریخ فرهنگی و فکری ساسانی. قسمت سوم به اهمیت متون پهلوی برای شناخت ذهنیت ایرانیان می پردازد. بیشتر این مقالات از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ م. نوشته شده اند.

آقای دکتر دریایی در پایان هر مقاله منابع خود را به دقت ذکر کرده است. کتاب برای کسانی که به تاریخ و فرهنگ دوره ساسانی علاقه مندند سودمند است.

تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن

تألیف دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند (تهران، صندوق پستی ۳۵۸-۱۵۸۵۵)، صفحات: ۳۲۲، بها ۳۰۰۰ تومان.

فهرست نوشته ها: دیباجه؛ پیشگفتار؛ درآمد؛ گفتار نخست: گردآوری اسناد و مدارک ایران کهن در دوره بعد از اسلام؛ گفتار دوم: شاهنامه و شاهنامه سرایی؛ گفتار سوم: اسناد و مآخذ ایران کهن؛ گفتار چهارم: تور و ترک - توران و ترکان؛ گفتار پنجم: پایه های زمان گذاری بر تاریخ کهن ایران: یکم - دوره ها یا هزاره های دوازده گانه. سه هزاره نخست، سه هزاره دوم، سه هزاره سوم، سه هزاره چهارم. الف - هزاره دهم، هزاره زرتشت؛ ب - هزاره یازدهم و دوازدهم؛ دوره رهاندگان (موعودان) یا سوشیانت ها: ۱ - هوشیدر، ۲ - هوشیدرماه، ۳ - استوت ارت، دوم - آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان، دوره های یخبندان، دوره های بارانی؛ گفتار ششم: تاریخ ایران کهن: دوره یکم - هزاره کیومرث، دوره دوم: هزاره هوشنگ، دوره سوم - هزاره جم شید، جم وی و نگ هان و جم جم یا جم شید، دوره چهارم - هزاره آزی دهاک (هزاره ضحاک)، دوره پنجم - هزاره فریدون، پیدایی ناسیونالیسم ایران، روشن سازی جهان بینی انسانی ملت ایران، تثبیت مرزهای ایران و توران، داستانهای پهلوانی، زایش تراژدی: سوگ نمایش با «داستان پر آب چشم»، شکوفایی دانش پزشکی؛ دوره ششم - دوره زرتشت (یا هزاره زرتشت / دین - دولت)، نخستین جنگهای دینی، افسانه رویین تن، پیدایش عرفان، زایش فلسفه، شکوفایی شعر ایران؛ گفتار هفتم: گسل اسناد و مدارک کهن ایران: نخست - تداوم بخشیدن به آیین زرتشتی به عنوان یک دین حکومتی فراگیر؛ دوم - افزودن بر عمر

جهان؛ کتابشناسی؛ بیوست شماره یک؛ دبیره؛ بیوست شماره دو؛ منشور کورش بزرگ.

این کتاب «تاریخ ایران کهن، فاصله زمانی میان آغاز هزاره کیومرث تا پایان کار دین - دولت باورمند به آیین زرتشت را در خاور ایران در برمی گیرد. یعنی از ۶۷۶۵ تا ۱۴۳۸ پیش از میلاد، در رازای این تاریخ که بیش از ۵۳۰۰ سال است، سلسله های پیش دادیان، فریدونی یان، کیانی یان و لهراسبی یان به ترتیب اداره کشور را در دست داشتند. به باور پاره ای از پژوهندگان سلسله کیانیان با پایان کار کی خسرو، تمام می شود و سلسله جدیدی که باید آن را لهراسبی یان نماید آغاز می شود.... به نوشته کتابهای دینی زرتشتیان، کی خسرو پیش از زرتشت به آیین مزدیسنا آگاه بوده است. کی خسرو ناپدید می شود، اما نمی میرد. خویشکاری ویژه او آن است که گرشاسب را در زمان ظهور سوشیانس بیدار کرده و در برگزیدن آیین زرتشتی، او را راهنما باشد و از او بخواهد که ضحاک را که در هزاره اوشیدرماه، بند خود را خواهد گسست بکشد....».

در این کتاب تاریخ ایران را بر اساس روایتی که آغاز آن را نقل کردم شروع می شود و مرحله به مرحله به پیش می رود.

هزار حکایت صوفیان و....

از نویسنده ناشناخته، نسخه مورخ ۸۸۳ و به چندین خط، «گنجینه نسخه برگردان فارسی»، شماره ۳، نسخه برگردانان: ایرج افشار، محمود امیدسالار، تهران ۱۳۸۲، بها: ۶۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات: گزارش ایرج افشار؛ عکس نسخه متن (فهرست تفصیلی مندرجات متن در پایان کتاب آمده است)؛ پیوست: ۱-نوشته میکائیل بایرام درباره متن و نسخه های قره مان و یوسف آغا؛ ۲-عکس نه صفحه از نسخه قره مان؛ ۳-فهرستها؛ ۱-فهرست شعرهای فارسی؛ ۲-فهرست نامهای افراد؛ ۳-فهرست نام جایها؛ ۴-فهرست کلیدی بابهای کتاب؛ ۵-فهرست ابواب و تعداد حکایات

پیش از این در «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی» دو کتاب چاپ شده بود؛ ۱-مجموعه التواریخ و القصص؛ احتمالاً تألیف نوه ابن شادی همدانی از روی نسخه خطی مورخ ۷۵۱ کتابخانه دولتی برلین، ۲-مجموعه الاقوال فی الحکم و الامثال تألیف احمد بن احمد بن احمد دمانیسی سیواسی از روی نسخه خطی مورخ ۶۹۳ به خط مؤلف، و اینک سومین کتاب: هزار حکایت صوفیان و....

پیش از فهرست، در یک صفحه نام اعضای سازمان گسترش فرهنگ پارسی (در ایند یانا) که به چاپ و انتشار این کتاب کمک مالی کرده اند چاپ شده است. از هموطنانی که به دور از ایران بخشی از درآمد خود را صرف این امر فرهنگی کرده اند باید سپاسگزار بود.

استاد ایرج افشار در زیر عنوان «گزارش» نسخه خطی را از جهات مختلف معرفی کرده است. وی این نسخه را در سالهای پیش در بازار کابل از پیرمردی روستایی خریداری کرده است.

در این گزارش در زیر این عنوانها اطلاعات سودمندی درباره نسخه داده شده است. نمونه هایی از حکایات و عبارات استوار و ساده، نمونه واژگان، کهنگی متن، شناخت متن، ابواب متن، اشعار، ضوابط نسخه شناسانه، جدول اختلاف میان خطوط نسخه، افتادگیها، اشتباهات عددی و تصرفات بعدی، علامت و نشانه ها،

تاریخ نسخه، نسخه های دیگر.

این کتاب، متنی است بی نام و ناشناس، نام کتاب و مؤلف در خطبه آن نیامده است و معلوم نیست از چه روزگاری است. حتی نمی توان دریافت که منابع برگرفتن داستانشا چه بوده است. حکایاتی است در احوال و کرامات صحابه و اولیاء و صوفیان و صالحان و صدیقان و پارسایان و زاهدان و ابدال و اوتاد و صوفیه طبقه اول در صدا باب.

آقای دکتر محمود امید سالار، این نسخه را به زبان انگلیسی معرفی کرده است.

برای آن که خوانندگان با نوع حکایت های این متن آشنا شوند این حکایت را از آن نقل می کنم:

«زنی بود در بنی اسرائیل خدای را جل جلاله بسیار آزوده بود و گردن از چنبر عبودیت بیرون برده و در بنی اسرائیل به فجور مشهور شده. یک روز گرمگاهی می آمد از شراب مست شده و از مجلس بی حرمتی برخاسته. بر سر چاهی رسید. سگ بچه ای دید بر سر آن چاه خفته و از تشنگی زبان از دهان بیرون افتاده و اندر آب نگاه می کرد و کس نبود که او را آب دادی. آن زن موزه از پای بیرون کرد و مقنعه خود را اندر او بست و به چاه فرو فرستاد و آب برآورده و آن سگ بچه را آب سیر گردانید و برفت. وحی آمد پیغامبر آن زمانه که آن زن را بخوان و خبر ده، اگرچه از درگاه ما گریخته بودی و آب روی به درگاه ما ریخته بودی، بدان یک شفقت که بر آن حیوان کردی هرچه کرده ای از تو اندر گذاشتیم و تو را بیمار زدیم».

قرنها گذشته است و از آن خداوند مهربان، چه خداوندی ساخته ایم که تنها خواستار کشتن آدمیان است، حیوان که جای خود دارد!

فرهنگ بیست هزار مثل، حکمت، اصطلاح

تألیف صادق عظیمی، ناشر: انتشارات آرش، استکهلم (Arash Forlag attugatan 13, 172 73 Sundlyberg, Sweden)، ۱۳۷۹ / ۲۰۰۰، صفحات: ۸۲۵، بها (۴)

فهرست: معرفی مؤلف به توسط ناشر؛ پیشگفتار؛ شیوه کار؛ تعریف مثل (مثل چیست؟)، پیدایش مثلها، اقسام مثلها؛ نقش مثلها در شناسایی اقوام؛ نقش مثلها در حفظ الفاظ و واژه های فارسی؛ پیشینه امثال و حکم فارسی؛ متن کتاب؛ مثلها، حکمتها و اصطلاح ها به ترتیب حروف الفبا، از ص ۲۳ تا ۸۲۴؛ متمم شامل تعداد دیگری مثل و حکمت و اصطلاح که پس از حروف چینی و صفحه بندی گرد آوری شده است. ص ۸۲۵ تا ۸۴۱؛ فهرست منابع

مؤلف که تحصیلات خود را در رشته مهندسی راه و ساختمان و انستیتوی شهرسازی دانشگاه پاریس به پایان رسانیده، پس از مراجعت به ایران، از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ تشکیلات جدید فنی شهرداری تهران را پایه گذاری کرده است و مدت ۲۰ سال ضمن اشتغال به کار آزاد فنی و ساختمانی، در دانشکده های فنی، صنعتی، افسری، هنر سرای عالی و پلی تکنیک تهران تدریس کرده است. وی بار دیگر به تحصیل پرداخته و به اخذ درجه دکترای علوم سیاسی انستیتو مطالعات عالی بین المللی ژنو نائل آمده است. در ۱۲ سال اخیر وقت خود را در ژنو صرف گردآوری مثلها و اصطلاحات فارسی نموده. آقای دکتر عظیمی در سال ۱۳۶۹ فرهنگ مثلها و اصطلاحات متداول در زبان فارسی را با هشت هزار مدخل در لندن به چاپ رسانیده که چاپ

دوم آن در تهران انجام شده است و اینک کتاب حاضر را در اروپا برای استفاده علاقه مندان منتشر کرده است.

آقای عظیمی آنچه را که به زبان فارسی دربارهٔ مثل و... نوشته شده است مورد بررسی و مطالعه قرار داده. وی علاوه بر متنهای نظم و نثر، اکثر کتابهای مربوط به امثال فارسی را از نظر گذرانیده است. او از «نقش مثلها در شناسایی اقوام» نمونه‌هایی ارائه داده است که به قول او صادق‌ترین نما یانگر زندگی آن قوم است:

از امثال ژاپنی: زن برکت الهی ست که به هر خانه نازل می‌شود، مرد به دل می‌خندد و زن به دهان. زن زبان مرد را می‌فهمد اما زبان زن را جز زن نمی‌فهمد.

از امثال عربی: از ریگ روان (یا نرمة ریگ) آبکش تر است، از دم سوسمار پرگروه تر است، دوغ خشم را فرو نشاند، کسی که به قحط و خشکی افتد پی زمین پر گیاه رود.

از امثال حبشی: اگر آفتاب نصف شب بگوید ظهراست، قسم بخور که آفتاب را می‌بینی، اگر آفتاب را سوار الاغ دیدی بگو عجب اسب فشنگی ست، اول وطن بعد جان که آسایش جان در وطن است.

از امثال روسی: جایی که پول به سخن درآید، حقیقت خاموش می‌شود، حرف حق را پیش خدا ببر و پول را پیش قاضی.

مؤلف در پایان این بخش از مرحوم احمد بهمنیار نقل قول کرده است که «هر قوم که امثالش بیشتر باشد، ذوق و فکر ادبی او کاملتر خواهد بود و از شمارهٔ امثال هر زبان می‌توان به درجه و میزان وسعت آن زبان پی برد» (ص ۱۹-۲۰).

پس از ده هزار مثل فارسی تألیف دکتر شکورزاده استاد دانشگاه فردوسی، کتاب تألیف آقای دکتر عظیمی کاملترین گنجینهٔ امثال و حکم و اصطلاحات فارسی ست.

عاشقانه‌ها و کبود

مهدی اخوان ثالث (م. امید)، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۹، انتشارات زمستان و مؤسسهٔ انتشارات نگاه،

تهران (صندوق پستی ۱۱۶۷-۱۳۱۴۵)، صفحات ۱۹۳، بها ۱۲۰۰ تومان

کتاب مقدمه ندارد، از کسی که اشعار اخوان ثالث را از کتابهای زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا و دیگر کتابهای شاعر برای چاپ در عاشقانه‌ها و کبود برگزیده است نیز اسم برده نشده است.

با آن که انتخاب یک شعر از هر شاعری به خصوص از اخوان ثالث دشوار است، قطعه «نه تنها چشم»

اورا در این جا برای مطالعه خوانندگان نقل می‌کنم.

نه تنها چشم

همین ازغم نه تنها چشم خون بالای من گرید
 که همچون نخل باران خورده، سر تا پای من گرید
 نه چون شمع که شب گرید، ولی آرام گیرد روز
 که چشم شب به روز و روز بر شبهای من گرید
 دو چشم خشک شد امروز، از بس گریه برد پروز

دگر امشب کدامین چشم بر فردای من گرید؟
 مگر ابر بهار امشب غمی چون من به دل دارد
 که می خواهد بدین سان تا سحر همپای من گرید؟
 اجل خندان رسید و اشکریزان رفت و بخشودم
 فغان کاین دزد هم بر بوجی کالای من گرید!
 گریبان می درد با برق ابر و گرید از حسرت
 که نتواند به قدر دامن دریای من گرید
 «امید» این غم مگر «مشفق» دهد تسکین که می بیند
 همین از غم نه تنها چشم خون بالای من گرید

اردیبهشت ۱۳۳۵

باغ بی برگی، یادنامهٔ مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹)

به اهتمام مرتضی کاخی، انتشارات زمستان (صندوق پستی ۱۱۶۷-۱۳۱۴۵) تهران، چاپ دوم، (با تجدید نظر، اضافات و اصلاحات)، ۱۳۷۹، صفحات: ۸۷۱، بها ۵۳۰۰ تومان

فهرست - یادداشت مؤلف بر چاپ دوم؛ گزارش کار کتابی که در دست دارید؛ سالشمار زندگی اخوان؛ اخوان در چشم دیگران (شعر)، ص ۳۱-۶۸؛ اخوان در چشم دیگران (نقد و نظرها و خاطره ها)، ص ۶۹-۳۹۶؛ از بهترینهای اخوان (اشعار اخوان ثالث)، ص ۳۹۷-۶۳۰؛ دیگرها و دیگران از چشم اخوان، ص ۶۳۱-۷۵۲؛ اخوان به روایت تصویر ۷۵۳-۸۱۶؛ چند دستنوشتهٔ دیگر (و بازنویسی دستنوشته ها)، ص ۸۱۷-۸۲۶؛ پیامهای تسلیت. ص ۸۲۷-۸۳۴؛ جا مانده ها، ص ۸۳۵-۸۷۱.

وجه تسمیهٔ کتاب به «باغ بی برگی»، این بیت اخوان ثالث است: «باغ بی برگی / که می گوید که زیبا نیست؟» تمام کتاب مربوط است به اخوان ثالث و نیز اشعاری که پس از درگذشت او سروده و مقاله هایی که دربارهٔ او نوشته اند. اگر کسی می خواهد اخوان ثالث را بشناسد، شاید این کتاب بهترین کتابی باشد که در آن افراد مختلف دربارهٔ شاعر سخن گفته اند. حتی خواننده از مراجعه به تمام کتابهای شعر اخوان هم تا حدی بی نیاز می شود زیرا حدود ۲۵۰ صفحهٔ کتاب برگزیدهٔ اشعار اخوان است که آقای مرتضی کاخی به سلیقهٔ خود از میان کتابهای شعر او به چاپ رسانیده است.

به این پرسش باید پاسخ داده شود که چرا از دکتر شفیعی کدکنی که مهدی اخوان ثالث را شاعر یگانه و بی رقیب در دوران معاصر می داند در این کتاب مفصل فقط یک مقالهٔ سه صفحه ای چاپ شده است.

دربارهٔ جمالزاده و جمالزاده شناسی

نوشتهٔ دکتر محمد علی هما یون کاتوزیان، تهران، انتشارات شهاب ثاقب (صندوق پستی ۱۱۹۵ -

۱۵۷۴۵)، صفحات: ۲۵۰، بها ۱۹۰۰ تومان

فهرست: یادداشت؛ دربارهٔ جمالزاده و جمالزاده شناسی؛ قلتشن دیوان جمالزاده؛ پایان کار جمالزاده؛ پیام به مجلس بادمان جمالزاده؛ نامه‌هایی از جمالزاده؛ دارالمجانین؛ پیوست: گزیده‌هایی از دارالمجانین؛ اصفهان نامهٔ جمالزاده؛ یکی بود یکی نبود؛ «فارسی شکر است»؛ یکی بود یکی نبود: حکایاتی از مشروطه، امیرالایسم و عشق و جنون؛ شاهکار شاهکار کاره.

آقای دکتر کاتوزیان در «یادداشت» کوتاهی که بر کتاب نوشته یادآوری کرده است که «یک سال و نیم پیش دوست ارجمند آقای علی دهباشی گام پیش نهاد که چهار نوشته از این جانب را در بارهٔ جمالزاده و کارش - که بیشتر در مجلات خود چاپ کرده بودند - در یک جلد منتشر کنند. ضمناً پیشنهاد کرده بودند...». دکتر کاتوزیان دربارهٔ ارزش ادبی آثار جمال زاده نوشته است: «... جمال زاده کارش «غث و سمین» زیاد داشت و به ویژه کارهایی را که پس از دههٔ ۱۳۳۰ نوشته به هیچ وجه در ردیف کارهای پیشین او نیست. اما این باور نیز که «جمال زاده پس از نوشتن یکی بود یکی نبود، دیگر هیچ اثر با ارزشی نوشت» - باوری که دهها سال از بدیهیات تلقی می‌شد - درست نبود و گمان می‌کنم مقالات این کتاب این نکته را روشن می‌سازد».

عوامل سقوط

یادداشت‌هایی منتشر نشده از شادروان علی دشتی، گردآورنده: دکتر مهدی ماحوزی، تهران، مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا، ۱۳۸۱ (خیابان انقلاب، اول لاله زار نو، کوچهٔ فاخته، پلاک ۲۴)، صفحات: ۲۱۴، بها: ۱۷۰۰ تومان

فهرست کلی: پیشگفتار گردآورنده؛ نمونهٔ خط مؤلف؛ مقدمه مؤلف؛ (سقوط‌های تاریخ)؛ ادوار سلطنت محمد رضا شاه پهلوی: دورهٔ اول؛ (از ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ماه ۱۳۲۲ سقوط کابینهٔ مصدق)؛ دورهٔ دوم؛ (از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۳)؛ پایان حکومت علم (۱۳۴۳)؛ دورهٔ سوم؛ (از آغاز حکومت حسنعلی منصور (۱۳۴۳) تا دیماه ۱۳۵۷ (فرار شاه از ایران)؛ نامهٔ سفیر ایران در لبنان به شاه مربوط به وقایع خرداد ماه ۱۳۴۲؛ نتیجه

فهرست دورهٔ اول؛ از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ آغاز سلطنت محمد رضا شاه پهلوی تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ (سقوط کابینهٔ مصدق).

خلق و خوی رضاشاه و آخر کار او؛ آغاز کار محمد رضا شاه پهلوی؛ آغاز دسیسه کاری؛ شاه و مصدق؛ قضیهٔ نفت؛ مذاکره با کاظمی (وزیر خارجهٔ کابینهٔ مصدق)؛ چند خاطره از دکتر مصدق و یارانش؛ واکنش دوران حکومت دکتر مصدق؛ شاه دو چیز می‌خواست؛ اقتدار - محبوبیت.

فهرست دورهٔ دوم؛ از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ (حکومت سپهبد زاهدی) تا سال ۱۳۴۳ (پایان حکومت علم)؛ حکومت فضل الله زاهدی (با ذکر چند خاطره)؛ مشق سلطه جویی و قدرت طلبی؛ نخست وزیری حسین علاء؛ حکومت دکتر منوچهر اقبال (۱۳۳۶) (چند خاطره)؛ تشکیل حزب برای چیست؟ نخست وزیری شریف امامی (۱۳۴۱)، جریان اصلاحات ارضی؛ خاطره ای از دوران حکومت دکتر علی امینی؛ کارناوال فرنگی‌ها؛

قضیه ای شگفت؛ نخست وزیری اسدالله علم (۱۳۴۲) (چند خاطره)؛ منشأ حقیقی سقوط.

فهرست دوره سوم؛ از ۱۳۴۳ (آغاز حکومت حسنعلی منصور) تا دی ماه ۱۳۵۷ (فرار شاه از ایران)؛

صدارت حسنعلی منصور؛ نخست وزیری امیر عباس هویدا؛ شاه در اوج غرور و خود کامگی؛ بیماری لقب و نشان؛ عقده کتاب نویسی و مصاحبه مطبوعاتی؛ نقش مغرورانه شاه در اوپک؛ جشن تاجگذاری؛ جشن ۲۵ قرن شاهنشاهی ایران؛ کورش ثانی؛ شاه بنده و نوکر می خواست نه همکار؛ ساختن جزیره کیش؛ کمیسیون شاهنشاهی؛ جشن ششم بهمن؛ تغییر تاریخ؛ حزب رستاخیز ملت ایران؛ نامه سفیر ایران در لبنان به شاه (مربوط به وقایع ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲).

آقای دکتر ماحوزی مدعی ست که «آنچه در این نوشته می خوانید، مجموعه یادداشتها و تقریرات شادروان علی دشتی ست که از اواسط ۱۳۵۸ تا ۲۶ دی ماه ۱۳۶۰ به درخواست نویسنده این سطور [دکتر ماحوزی] فراهم آمده....». او نوشته است «پس از وقوع انقلاب، دشتی دوبار و هر بار حدود یک ماه به زندان افتاد و پس از رهایی از زندان با همه عوارض جسمی، خواهش مرا در تحریر و تقریر حوادث و خاطرات دوران پهلوی دوم... پذیرفت، مشروط بر آن که مادام الحیات این اثر انتشار نیابد». سؤال: آیا دشتی دوبار و جمعا حدود ۲ ماه در زندان بوده است؟ از قول دشتی آمده است که: «بنا بر این قصد من در نگارش «عوامل سقوط» عیبجویی و ناسزا گویی و از پشت خنجر زدن به شاه نیست، بلکه برعکس حمایت از قانون و فضایل اخلاقی و هر نوع اصالت است...». «پس از درگذشت دشتی مجموعه نوشته ها و تقریرات ایشان، زیر عنوان «عوامل سقوط» تصحیح و تنقیح و سپس بدین شکل تنظیم و تدوین گردید و برای رعایت امانت حتی نکاتی چند که ذکر آنها چندان با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد، آورده شد».

مؤلف کتاب مدعی ست که پس از آخرین ملاقات دشتی با شاه و انتقاد او از شاه که «بی حرمتی دولتیان نسبت به روحانیان دائم التزاید است»، شاه در جواب گفت: «دشتی خیالت از هر جهت آسوده باشد و آب از آب تکان نخواهد خورد». دشتی با آن که ۲۴ ساعت پس از آخرین دیدارش با شاه از طرف دربار مقدمات عزیمت به خارج از کشور فراهم گردید، بدو پیغام داد: «حرکات و سکناات آن اعلحضرت جز این نتیجه و منتها البیسی نمی تواند داشته باشد! برای این که شاید در آخرین لحظات حیات سخنی در سامعه شما اثر گذارد، این پیغام را بشنوید: «پادشاه اسپانی آن هنگام که در اثر ضعفها و مسکنتها یش ناگزیر به فرار شد، اشکر یزان به دامن مادر خود افتاده، تا ضمن ابراز ندامت از اعمال تباه خویش او را وداع گوید، اما مادر، جمله ای بر زبان راند که ضربه آن از هر شکنجه روحی و جسمی برای آن فرزند ناخلف شد بدتر و مهلکتر بود. او گفت: «آری فرزندم! چون زنها بگری بر حال کشوری که چون مردان توانستی از آن دفاع کنی». من در این کشور پرورش یافته ام، و در همین کشوری مانم و در همین کشور خواهم مرد، ولی هرگز چون تونگ فرار را بر جان خویش تحمل نمی کنم و عاقبت خاک گورستان میهنم را توتیای چشم خواهم کرد».

کسانی که علی دشتی را از نزدیک دیده بودند و سالها با او حشر و نشر داشته اند می توانند اظهار نظر کنند که آیا ممکن است دشتی چنین پیامی را برای شاه فرستاده باشد! و نیز آیا او فقط در حدود دو ماه در زندان اسلامی بوده است! در اصالت کتابهایی که در ایران اسلامی درباره دوران پهلوی ها چاپ می شود باید شک کرد.

کتاب خواندنی ست و مطالب قابل توجهی دربارهٔ برخی از رجال معاصر در آن به چشم می خورد. مطالب انتقاد آمیز دربارهٔ محمد رضا شاه در آن کم نیست. این سؤال البته می تواند مطرح شود که چرا آقای دکتر ماهوزی تقریباً پس از گذشت مدتی قریب ۲۰ سال از مرگ دشتی به چاپ عوامل سقوط پرداخته است.

دانهٔ نهفته

گزیدهٔ سروده های نیکوندیم از سیزده سالگی تا امروز، نام و نشانی ناشر، و سال انتشار در کتاب ذکر شده است، صفحات ۴ + ۱۰۳ + ۵، بها (؟)

خانم نیکوندیم سرایندهٔ اشعار در «چند کلمه از خودم بگویم» نوشته است، «از سیزده سالگی شعر گفته ام و تأثراتم را از محیط مدرسه، اجتماع و افراد دور و برم گهگاه با قلم و کاغذ دوستان همیشگی ام در میان گذاشته ام. اگر به دلیل ناراحتیهای بیشمار جسمی، حرکتی شنبیداری، گفتاری، هیچ وقت نتوانسته ام حرفهایم را بگویم و احساسم را بیان کنم، اما قلم و کاغذ دوستان بدون ادعای من بیشتر تأثرات ذهنی و روحی مرا پذیرا شده اند. قلم را در دستهای ناتوان من، معلم خوبم (خانم پریناز بختیان که تا آخرین روزهای زندگی معلم من بود) توان حرکت بخشید هم او را مبارزه و روبه رو شدن با سختیها را به من آموخت. بر اشعار کودکانه ام شاعر نامدار (سیاش کسرای) که کتابهای شعرش همیشه دوستان من بوده اند صحنه گذاشت و مشوق من در این زمینه شد. یاریهای صبورانهٔ پدر و مادرم در تمام سالهای زندگی، پشتیبان من بوده است. این دفتر را تقدیم کسانی می کنم که عمیقاً دوستان دارم و سالها بر من خرده می گرفتند که چرا شعرهایم را زیر چاپ نمی برم....»

آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در مقدمهٔ کوتاهی بر کتاب یادآوری کرده است که شعرهای خانم نیکوندیم لطیف و ساده و با دید مستقیم به طبیعت ادا گردیده اند. حسن کار آن است که از تصنعها، تکلفهای شعر امروزی مبرا بند، و شاعر فقط دید خود را بیان می کند. شعر لحظه هاست، یعنی دریافتی که از یک لحظه می شود و بی درنگ بر کاغذ می آید....»

تاریخ سرودن ۹۸ قطعه شعرهایی که در کتاب چاپ شده است بین زمستان ۱۳۵۳ و اردیبهشت ۱۳۸۱ است.

آنچه را که نیکوندیم در «چند کلمه از خودم بگویم» نوشته است باید چند بار بخوانیم تا متوجه شویم که وی چگونه در شرایط کاملاً نامساعدی احساسات خود را به زبان شعر بیان کرده است. قطعه «درخت خاموش» از دانهٔ نهفته را در این جا نقل می کنم:

درخت خاموش

برگها رقصان

برگها ریزان

آه از آن همه شکوه

آه از آن همه زیبایی

از آن همه امید

که با باد رفت

*

برگها رقصان

برگها ریزان

آه پائیز

فردا من خاموشم

چه کسی می داند؟

فردا من یک یک برگها یم

یک یک عزیزانم را

به خاک خواهم فرستاد

*

آه پاییز

من فردا خاموشم!!!!

تهران ۱۳۶۰/۹/۸

فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان

جلد اول، زیر نظر: سید علی موجانی - امر یزدان علی مردان، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، مرکز

مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۶، صفحات: ۳۶۷، بها ۱۱۷۰۰ ریال

فهرست مطالب: مقدمه؛ پیشگفتار؛ مدخل؛ طب- داروشناسی؛ تاریخ، اسناد، جغرافیا و قوانین، علم

اللغه، نجوم و ستاره شناسی؛ تذکره ها؛ موسیقی؛ ریاضیات؛ شکارنامه، دائرة المعارفها؛ معما و شطرنج؛ فقه،

عرفان، تصوف و الهیات؛ صنایع، حرف کشاورزی و طباشی؛ آثار منظوم. آثار منشور

آقای سید علی موجانی در پیشگفتار کتاب نوشته است: «برای مأموریتی اداری و در جهت اهداف

مطالعاتی دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران راهی آسیای مرکزی

شده بودم، در بازدید از جمهوری تاجیکستان به گنجینه ارزشمندی از نفایس آثار نیاکان برخوردارم که علی رغم

تلاش زمامداران مسکود در هدم بنیادهای تمدن و فرهنگ اسلامی- ایرانی، مردم تاجیک طی هفتاد و اندی سال

آن را با نهایت استواری و از خود گذشتگی حفظ و مراقبت نمودند.» «در مرکز شهر دوشنبه ساختمان

مستحکمی قرار گرفته که در زیر زمین آن قریب نه هزار نسخه خطی فارسی کنار هم چیده شده است. این

ساختمان که «مرکز دستنوشته های خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان» نام دارد به روایتی قلب دانش و

فرهنگ مردم تاجیک است.»

پس از مذاکرات و موافقتهایی که در زمینه تهیه فهرست نسخ خطی حاصل می شود. مقرر می گردد بر

اساس شیوه فهرست نویسی استاد احمد منزوی، فهرست نویسان تاجیک فیشهای اولیه را تهیه و برای تنظیم

به تهران ارسال نمایند... متأسفانه برخلاف توافقیهای انجام شده این مطالب فاقد اطلاعات دقیق نسخه شناسی

از جمله آغاز و انجام اثر بود... از سوی دیگر همکاران تاجیک اظهار داشته بودند تنها پس از انتشار این فهرست که یک سوم کل مجموعه به شمار می رفت حاضر به ادامه همکاری خواهند بود». سرانجام با مشورت با آقایان محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار قرار می شود فهرست را با همین اطلاعات ناقص به چاپ بپردازند.

در این کتاب، پس از «مدخل» با عنوان «گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان و اهمیت آن برای آموختن تاریخ تمدن فارسی و تاجیک» به امضای آقایان جوهره بیگ نذری، رئیس پژوهشگاه آثار خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان» و امر یزدان علی مردان، مدیر شعبه توصیف نسخ خطی و تهیه فهرستهای پژوهشگاه آثار خطی مذکور»، اسامی ۲۰ تن بدید آوردگان این مجموعه چاپ شده است. در پشت جلد کتاب، زیر عنوان «اسناد/ ۴۸» اطلاع داده شده است که تاکنون اسناد زیر نیز منتشر گردیده است:

گزیده اسناد خلیج فارس، گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی (در ۷ جلد)، اسناد معاهدات دوجانبه ایران با سایر دول (در ۸ جلد)، فهرست اسناد تاریخی وزارت امور خارجه (دوران قاجاریه، ۴ جلد)، دیدگاههای جهانی جمهوری اسلامی ایران، مجموعه سخنرانیهای وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در مجامع بین المللی، گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان (جلد اول)، گزیده اسناد ایران و پاکستان (جلد اول)، گزیده اسناد روابط خارجی ایران و مصر (جلد اول)، گزیده اسناد روابط ایران و امریکا، گزیده اسناد دریای خزر و مناطق شمالی ایران در جنگ جهانی اول، گزیده اسناد تاریخی دریای خزر و مناطق شمالی ایران در جنگ جهانی دوم، جهاد به (فتاوی جهاد به علما و مراجع عظام در جنگ جهانی اول، اسنادی از روابط ایران و فرانسه در دوره فتحعلی شاه قاجار، گزیده اسناد روابط ایران و آلمان، فهرست نسخ خطی فارسی گنجینه انستیتوی شرق شناسی ابوریحان بیرونی، تاشکند (بخش اول از جلد اول- تاریخ).

گزیده اسناد روابط ایران و امریکا (۱۸۵۱ - ۱۹۲۵م)

«اداره انتشارات اسناد»، به کوشش سید علی موجانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۷۵.

در فهرست کتاب، عنوان ۱۲۸ سند چاپ شده است به اضافه فهرست اعلام، و نیز متن اسناد. مقدمه کتاب به امضای آقای علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه و رئیس شورای عالی نظارت بر تدوین و نشر اسناد است، و سپس «دیباجه» به امضای محمد حسن کاووسی عراقی، سرپرست اداره انتشار اسناد، و آن گاه مقدمه مفصل ۲۷ صفحه ای به امضای سید علی موجانی درباره «مختصری از تاریخ روابط ایران و امریکا» (۱۸۵۱-۱۹۵۰).

سند شماره یک: فرستنده: وزارت امور خارجه. گیرنده: میرزا احمدخان کارگزار ایران در اسلامبول، موضوع: دستورالعمل در خصوص خرید کشتی از امریکا، تاریخ: غره محرم ۱۲۷۱ ق.

سند شماره دو: موضوع: گزارش در خصوص امریکاییهای مقیم ارومیه، تاریخ: ۴ رجب ۱۲۷۱ ق.

در زیر این سند توضیح داده شده است که «ظاهراً با بستی این نامه از سوی نمایندگی سیاسی بریتانیا،

حافظ منابع اتباع امریکایی در آن هنگام انتشار یافته شد. در ظهر ورقه نیز از عسگر خان حاکم طوایف اقلیتها خواسته شده تا نامه را مطالعه کنند. همچنین در ظهر سند مهر فونسلگری انگلیس وجود دارد.»

اسناد شماره ۱۱۸ تا ۱۲۸ عموماً درباره قتل مازور را برت ایلمبری ویس قنسل امریکا است که در واقعه سقاخانه آشپخ هادی به دست عوام الناس کشته شد. دولت امریکا تهدید کرده است که اگر هر سه نفری که به اتهام قتل ایلمبری توقیف شده اند اعدام نگردند، دولت امریکا روابط خود را با ایران قطع خواهد کرد. دولت ایران سرانجام بر طبق سند شماره ۱۲۸ مورخ ۱۲ عقرب ۱۳۰۳ ش به سفارت ایران در امریکا اطلاع داده است که «به وزیر امور خارجه [امریکا] اظهار دارید برای ابراز حسن نیت به امریکا در حکم سید حسین و علی تجدد نظر نموده و در نتیجه اعدام شدند. دولت ایران قبلاً به امریکا اطلاع داده بوده است که مرتضی نظامی» که در واقعه قتل ایلمبری محکوم به اعدام شده بود تیرباران شده است، ولی امریکا با اعدام سه تن اصرار ورزید و در نتیجه هر سه تن به جرم قتل یک امریکایی اعدام شدند!

ماجرا مربوط به دوره رئیس الوزرای سردار سپه رضاخان است که برای دادن امتیاز نفت شمال به امریکا مذاکراتی انجام شده بود. ولی «رقیب»، واقعه سقاخانه آقا شیخ هادی و معجزه سقاخانه را به وجود آورد، و عوام الناس، ایلمبری و امریکایی دیگری را که برای عکسبرداری از اجتماع مردم در مقابل سقاخانه گرد آمده بودند به اتهام آن که در آب سم ریخته اند و... کشتند. نفت برای ایران همیشه حادثه آفرین بوده است.

نقد و بررسی کتاب فرزانه

ماهنامه آموزشی، اطلاع رسانی، تحلیلی در زمینه مسائل اجتماعی - فرهنگی، تحت نظر هیأت تحریریه، با همکاری هرمز هما یون پور، ناشر: مؤسسه نشر و پژوهش فرزانه روز، صاحب امتیاز و مدیر مسئول: هوش آذر آذرنوش، مدیر فنی و اجرایی: علی دهباشی،

هر یک از شماره های شش گانه نقد و بررسی کتاب فرزانه بین ۱۳۰ تا ۲۰۰ صفحه دارد. بهای اشتراک سالانه (۴ شماره)، با احتساب هزینه پست هوایی در داخل کشور ۲۵۰۰ تومان و در خارج از کشور معادل ۳۰ دلار امریکا است. بهای هر یک از شماره های ۱ تا ۵ پانصد تومان است و بهای شماره ۶ هشتصد تومان. نشانی: تهران، خیابان کریم خان زند، خیابان شهید بهشتی (مدیری). شماره ۱۶، صندوق پستی ۵۷۶-۱۹۶۱۵.

شش شماره این مجله (شماره یک: آذر ۱۳۸۱ تا شماره شش: نوپوز ۱۳۸۳ را یکی از دوستان در اختیارم قرار داده است که در این جا در نهایت اختصار آن را معرفی می کنم، نه معرفی کامل، بلکه به اشاراتی کوتاه بسنده می کنم.

در شماره اول، زیر عنوان «سلام دوباره» آمده است: «الگوی اولیه ما، که همچنان الگوی کارمان هست و خواهد بود، نشریات معتبری ست که برای معرفی و نقد کتاب، همراه با مقالات سنجیده در باب امور فرهنگی و اجتماعی و اطلاع رسانی، در کشورهای مختلف منتشر می شود. از انگلیسی زبانها می توان به نیویورک ریویو آو بوکس، لندن ریویو آو بوکس، دهلی ریویو آو بوکس، ضمیمه ادبی تا یمز (TLS)، نیویورک تا یمز ریویو آو بوکس، و بسیاری دیگر اشاره کرد. در فرانسه و آلمان هم در همین حدود نشریات خاص کتاب و اطلاع رسانی فرهنگی و اجتماعی وجود دارد. در واقع، کشورهای جدی، جملگی، کتاب را جدی می گیرند. خیلی

بیشتر از ما.

اگر اکنون انقلاب اطلاعاتی همه چیز جوامع بشری را دگرگون کرده است، از دیرباز تا کوتاه زمانی پیش، این نقش عمده بر عهده مطبوعات (کتاب و روزنامه) بود، هنوز هم هست، و شاید با ظرافت و عمقی بیشتر».

از الگوهای آموزنده و ارزنده ای که در ایران داشته ایم از سخن، صدف، راهنمای کتاب، یغمانام برده شده است. «از آنها که رفته اند، گهگاه به تناسب، مقالاتی نقل خواهیم کرد؛ از آنها که هستند، خاضعانه درخواست همکاری می کنیم... جوانها باید از آنها بیاموزند؛ نسل برومند که متأسفانه گاهی شاهد بدآموزیها به آن هستیم». از سوی دیگر «در این جا، در همین ابتدای کار، دست دوستی و همکاری به سوی جوانان صاحب فکر و اندیشه دراز می کنیم. خواهید دید که شاید حتی بیشتر از گذشتگان به حاصل کارهای قلمی جوانان - این نسل انبوهی که اکنون بخش اعظم جمعیت کشور عزیز ما، ایران، را تشکیل می دهند - ارج خواهیم نهاد. از شما حرکت، از پروردگار برکت، و از ما نهایت استقبال و همکاری!».

«با الگوهای که مطرح کردیم، دیگر به تفصیل بیشتر درباره کتاب فرزنان و راه و رسم آن نیازی نیست...». و آخرین مطلب: اگرچه نام ما کتاب فرزنان است، همان طور که در گذشته دیده اید مطالب ما به هیچ رومنحصر به کتابهای مؤسسه نشر و پژوهش فرزنان نیست...».

هدف مجله را به شرح نقل کردم تا روشن شود که مجله ای جدی با هدفی روشن آغاز به انتشار کرده است که با بسیاری از نشریات دیگر در دوران حکومت اسلامی متفاوت است.

در شماره نخست سال دوم در مقاله ای به امضای آقای هرمزها بون پور توضیح داده شده است که «... نقد و بررسی کتاب فرزنان، نشریه ای خاص و منحصر به معرفی و نقد کتاب نیست... در واقع، هدف ما انتشار نشریه فرهنگی - اجتماعی سرزنده و متنوعی است که، در مجموع، باعث افزایش سطح آگاهی و قدرت تشخیص خوانندگان شود...».

در شماره ششم این خبر خوش به آگاهی خوانندگان رسیده است که «... کتاب فرزنان با حمایت و پشتیبانی شما، امکان یافته است که تا حدودی خود بسنده شود و بتواند روی پای خویش بایستد...».

در هر شماره مقالات، شعر، داستان، خاطرات فرهنگی، از میان کتابهای جدید خارجی، از کتابهای تازه ایرانی، کتابهای خارجی، کتابهای داخلی، نظرخواهی، معرفی کوتاه، نیازمندیهای فرهنگی، در این دنیای بزرگ، تازه های فرزنان، آینه چون... / نامه ها، و قس علی هذا.....

مطالب مجله متنوع است و خواندنی و آموختنی، مقاله ها مجموعاً کوتاه است. در مجله اشتباه چاپی ندیدم. نقطه گذاری همه جا به طور دقیق مراعات شده است، از سلخستگیها بی که در این سالها در بسیاری از کتابها و مجله های چاپ ایران دیده می شود، اثری در مجله مشهود نیست. به امید که آن نشر نقد و بررسی کتاب فرزنان ادامه یابد.

اسناد تاریخی

(۲)

۴ - سندی از آستانه مقدسه صفیه صفویه

این سند از بیوات آستانه مقدسه صفیه صفویه است که یک هزار من روغن کره را به مبلغ بیست و دو تومان از جماعت بقالان اردبیل خریداری نموده اند. در دو طرف این سند مشخصات و سهمیه افراد و بیوات توسط دو نفر ناظر مسؤول درج گشته است.

در بالا: مهر دایره ای با سجع (خواجه خلق بنده گرچه بنام محمدم... نام محمد...)

... رفعت پناه خواجه هاشم بیک خونجدار. مبلغ بیست و دو تومان نصفه یازده تومان قیمت یک هزار من روغن کره که قرار دویست و بیست دینار که بجماعت اردبیل فروخته به موجب تمسک شرعی مبلغ مذکور تماماً و کمالاً در نزد رفعت پناه مشارالیه است که بعد از مدت چهار روز باریاب حواله و کلاء نواب مستطاب تولیت پناه نخبة المشایخ الکاملین رساند اقراراً شرعیاً و اعترافاً اسلامیا تحریراً فی دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ در حاشیه سند مشخصات تحویل و تحول روغن خریداری شده به تحویلداران و افراد قید شده است.

مندرجات پشت سند به اختصار چنین است: روزنامه بیوات و اعانات سرکار آستانه مقدسه صفیه صفویه تنگوزنیل شهر ذی حجه ۱۰۲۰ - مهر ناظر مسئول مهر دایره ای و سجع (یا علی مدد... بنده آل علی).

نام مسؤولین و عبارات مندرجه به اختصار چنین است (هاشم بیک خونجدار -

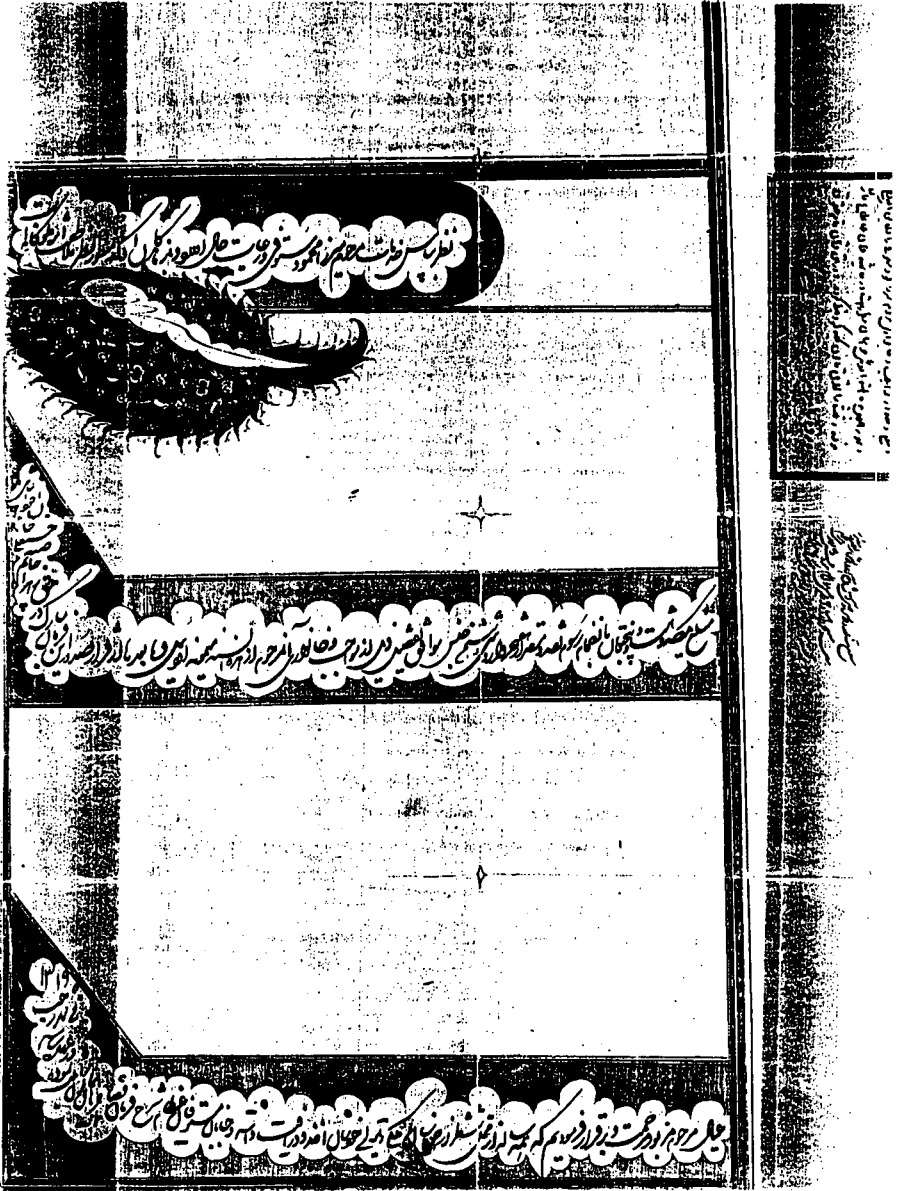
۵- فرمان مظفرالدین شاه در مورد برقراری مقرری برای بازماندگان میرزا محمود مستوفی،
با مهر مصدق السلطنه در پشت فرمان
توشیح مظفرالدین شاه در محاذات سطر اول فرمان

نظر بیاس خدمات مرحوم میرزا محمود مستوفی و رعایت حال اولاد و بازماندگان او که منظور نظر ملاحظت اثر ملوکانه است مبلغ یکصد و هشتاد و پنج تومان بانضمام رسوم نقد و مقدار هفت خروار و سی و شش من جنس موافق تفصیل ذیل ازواجب و خانواری آن مرحوم از هذّه السنه میمونه اودئیل و ما بعدها از قرار صدور این فرمان مبارک در حق زهراخانم صبیّه حسنعلی خان آجودان باشی عیال مرحوم مزبور مرحمت و برقرار فرمودیم که همه ساله از محل ششطراز خراسان ملکی و تیولی خودشان اخذ و دریافت داشته و جنابان مستوفیان عظام شرح فرمان قضا جریان هما یون را ثبت نموده در عهده شناسند فی شهر رجب ۱۳۱۹

مهرهای پشت فرمان در اندازه های اصلی با سجع (مصدق السلطنه ۱۳۱۳)
و مهر صدراعظم با سجع (اتابک اعظم) تاریخ مهر ناخوانا



اندازه مهر مصدق السلطنه ۱۲×۹ میلیمتر



اندازه فرمان ۴۷ × ۳۵ سانتیمتر

۶ - هو الله تعالی جل جلاله

مهر جلال الدوله - حکم والا شد - که چون جمع و خرج مالیات و متوجهات دیوانی هذه السنه میمونه ایت نیل سعادت تحویل بهبهان و ممسنی و غیره جمعی جناب فخامت نصاب میرزا حسین خان مؤتمن الملک بنحوی است که در این کتابچه مشخص شده اسناد دیوانی خود را در دفترخانه مبارکه تحویل و خط نسخ و بطلان بر آنها کشیده شد این مفاصا حساب را برای سند خود ضبط کرده و در عهده شناسند شهر جمادی الاولی ۱۳۰۴

این، برگ اول دفترچه ۸ صفحه ای است که در نوروز سال ۱۳۲۳ خورشیدی خریدی و مجموعه داری خود را با آن شروع کرده ام.



۷- فرمان احمد شاه درباره فتح الله خان گیلانی

دربالای فرمان مهر احمدشاه

مشخصات مهر احمد شاه:

مهر چهار گوش کلاهکدار - سجع مهر به خط نستعلیق

الملک لله خواست یزدان تا شود آباد ملک از عدل و داد

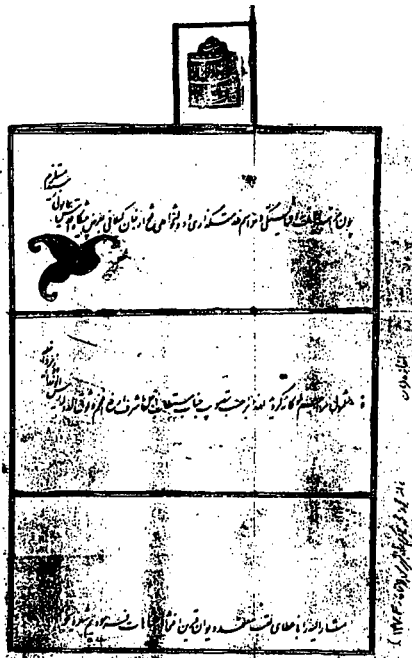
خاتم شاهی بسططان احمد قاجار داد ۱۳۳۲ اندازه مهر ۳/۲×۴/۵ سانتیمتر

چون مراتب لیاقت و شایستگی و مراسم خدمتگذاری و دولتخواهی فتح الله خان گیلانی
 بعرض پیشگاه اقدس هابیونی رسید مستلزم مشمول مراسم ملوکانه گردید لهذا بر حسب
 تصویب جناب مستطاب اجل اشرف ارفع افخم وثوق الدوله رئیس الوزراء و وزیر داخله
 مشارالیه را باعطای لقب معتمد دیوان قرین افتخار و مباحات فرمودیم. شهر ذیحجه الحرام

قوی نیل سنه ۱۳۳۷

محل توشیح - در محاذات سطر اول فرمان - از طرف قرین الشرف ملوکانه فرمانفرما -

امضا



اندازه فرمان ۳۵×۴۶ سانتیمتر

خبرهای ایران‌شناسی

اهدای سیزدهمین جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار یزدی به:

استاد ریچارد نلسون فرای

دکتر محمود افشار یزدی بخشی از درآمد موقوفات خود را به اهدای جایزه های ادبی و تاریخی با شرایطی ویژه اختصاص داده است: «... جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است، تکمیل وحدت ملی به وسیله زبان فارسی، یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعار در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی، خواه به زبانهای دیگر، خواه به وسیله ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در ایران، خواه در خارج می تواند نامزد دریافت جایزه گردد».

در اجرای نیت واقف، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۲ این جایزه به دوازده تن از استادان ایرانی، هندی، مصری، پاکستانی، چینی، تاجیکستانی، انگلیسی، و ژاپونی اهداء شده است. امسال این جایزه به استاد ریچارد نلسون فرای استاد نامدار پیشین ایران شناسی دانشگاه هاروارد - و به پاس شصت سال کوششهای وی در زمینه های مختلف ایران شناسی - در طی مراسمی ویژه در تهران به وی اهداء گردید.

همه کسانی که در شش دهه اخیر با مباحث ایران شناسی سرو کار داشته اند بی تردید به گونه ای وامدار این دانشمند پرکار و متواضع امریکایی هستند. آقای ع.

شاپور شهبازی در سال ۱۹۹۰ م.، در *Bulletin of Asia Institute* مقاله‌ای مشروح دربارهٔ خدمات استاد فرای در رشته‌های گوناگون ایران شناسی به چاپ رسانیده است که بند اول آن را برای آگاهی خوانندگان در این جا نقل می‌کنم:

نوشتن دربارهٔ استاد ریچارد نلسون فرای کار آسانی نیست. تجربهٔ او در زمینه‌های زبان شناسی، تاریخ و هنرچنان گسترده و گوناگون است که حتی ارائهٔ چکیده‌ای از آن، دانشجویان رشته‌های ایران شناسی، اسلام شناسی، و ترک شناسی را مرعوب می‌کند و به احترام او می‌دارد. پیشینهٔ پژوهشی او نیم قرن را در بر می‌گیرد و بر رشته‌هایی چنان بسیار و سرزمینهایی چنان فراوان تأثیر گذاشته است که گزافه نیست اگر بگوییم حیات علمی او فصل عمدهٔ تاریخ مطالعات خاورشناسی در پنجاه سال گذشته را اعم از ایران شناسی، ترک شناسی و نیز اسلام شناسی و مطالعات مربوط به آسیای مرکزی را دربر می‌گیرد. سنجش دستاوردهای او با کلمات امر دشواری است زیرا عرصهٔ وسیعی را شامل می‌شود: از تألیف کتابهای برجسته و ماندگار و مقالات روشنگرانه گرفته تا تأسیس، مدیریت یا همکاری با نشریات تخصصی علمی و نهادهای پژوهشی؛ ایجاد یا حمایت از کرسیها و کلاسهای تدریس در رشته‌های گوناگون آسیاشناسی؛ ایجاد و تحکیم پیوندهای فرهنگی میان نهادها و مردم؛ و بالاتر از همه، پرورش محققان شایسته در عرصه‌های گوناگون که کارهایش را ادامه می‌دهند و برای تحقق هدفهایش تلاش می‌کنند. به راستی او دانشمندی معمولی نیست او انسان دوستی پرآوازه در جماعت فضلا و فرهیختگان وانسان گرایان است....*

سالشمار ریچارد نلسون فرای

تولد و تحصیل

تولد: بیرمنگام (امریکا)	۱۹۲۰
دریافت درجهٔ لیسانس از دانشگاه ایلینوی (رشتهٔ فلسفه و تاریخ)	۱۹۳۹
تحصیل زبان فارسی و عربی و ترکی در دانشگاه پرینستون	۱۹۳۸-۱۹۴۱
دریافت درجهٔ فوق لیسانس تاریخ از دانشگاه هاروارد	۱۹۴۰
دریافت درجهٔ دکتری در رشتهٔ تاریخ مشرق از دانشگاه هاروارد	۱۹۴۶
تحصیل اوستایی، سُعدی در دانشگاه لندن	۱۹۴۶-۱۹۴۷
دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه تاجیکستان	۱۹۹۱

* علاقه‌مندان می‌توانند ترجمهٔ کامل این مقاله را در: «تقدیر از ریچارد نلسون فرای» در صفحات ۱۳ تا ۲۱ جزوه‌ای که با عنوان «سیزدهمین جایزهٔ ادبی و تاریخی دکتر محمودافشار یزدی اهدا شده به دکتر ریچارد نلسون فرای» (تهران ۲ تیر ۱۳۸۳) منتشر گردیده است بخوانند.

اشتغال آموزشی

وابسته دانشگاه هاروارد	۱۹۴۹-۱۹۶۶
استاد یار تاریخ و زبان شناسی تطبیقی دانشگاه هاروارد	۱۹۵۳-۱۹۶۹
دانشیار دانشگاه هاروارد	۱۹۵۷-۱۹۵۳
استاد مهمان دانشگاه فرانکفورت	۱۹۵۹-۱۹۵۸
پژوهشگر مهمان موزه ارمیناژ پترزبورگ	۱۹۶۷-۱۹۶۶
استاد ایران شناسی دانشگاه هاروارد (کرسی آفاخان)	۱۹۹۰-۱۹۶۷
استاد مهمان دانشگاه هامبورگ	۱۹۹۰-۱۹۶۸
استاد مهمان دانشگاه تاجیکستان	۱۹۹۲-۱۹۹۰

خدمات فرهنگی

مدیر مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز	۱۹۷۵-۱۹۷۰
مدیر <i>Bulletin of Asia Institute</i> و تأسیس	۲۰۰۳-۱۹۷۰
اتحادیه ملی امریکایی مطالعات و تحقیقات	
تأسیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد	۱۹۴۹
تأسیس کرسی آفاخان در رشته ایران شناسی در دانشگاه هاروارد	۱۹۵۶
تأسیس کرسی هاگوب کورکیان در رشته ایران شناسی در دانشگاه کلمبیا	۱۹۵۷
تأسیس کرسی آزای درانی در رشته فرهنگ هند و پاکستان	۱۹۶۴
در دانشگاه هاروارد	
نایب رئیس اتحادیه مطالعات خاورمیانه	۱۹۷۴
نایب رئیس انجمن شرق شناسی امریکا	۱۹۷۱

مجله ها

سر دبیری <i>Spelum</i>	۱۹۵۷-۱۹۵۰
سر دبیری <i>Arus Asiae</i>	۱۹۶۵-۱۹۵۸
عضو هیأت تحریری <i>Central Asiatic Society</i>	۱۹۷۷-۱۹۵۶
عضو هیأت تحریری <i>Indo-Iranica</i>	-۱۹۶۶
عضو هیأت تحریری <i>Journal of Mithraic Studies</i>	-۱۹۷۶

نوشته ها

کتابشناسی استاد فرای شامل آثار اوست در فاصله سالهای ۱۹۴۳ تا ۲۰۰۴ میلادی. فهرست آثار وی در سیزده صفحه دوستونی در پایان جزوه ای که از سوی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی منتشر گردیده به چاپ رسیده است.*

یکی از تازه ترین تألیفات وی «میراث آسیای مرکزی و فرهنگ ایران» است که توسط اوانس اوانسیان به فارسی ترجمه شده و به زودی از سوی انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی منتشر خواهد شد.

مراسم اهدای جایزه

مراسم اهدای این جایزه در روز دوم تیرماه ۱۳۸۳ در باغ موقوفه دکتر محمود افشار یزدی در تهران برگزار گردید. در این مجلس نخست آقای دکتر سید مصطفی محقق داماد رئیس هیأت مدیره بنیاد، در اهمیت موقوفه دکتر محمود افشار، و نیز عشق استاد فرای به ایران گفت:

میهن ایران دارای تاریخ بزرگ و سرفراز است، علی رغم تاخت و تازها، دشمنیها و غارتهایی که همواره با آن مواجه بوده، به کف با کفایت مردانی بزرگ از خود این سرزمین، این تمدن عظیم زبان و فرهنگ پارسی تا کنون زنده و جاوید باقی ست. یکی از این مردان بزرگ مرحوم دکتر محمود افشار یزدی ست که آنچه داشته در کف اخلاص گذاشته و وقف تاریخ، جغرافیا و ادبیات کرده است. موقوفه دکتر افشار از کم نظیرترین موقوفات است، وی حتی منزل مسکونی خود را وقف کرده که این نشان از روح بزرگ او دارد.

محقق داماد درباره مصارف وقف موقوفه دکتر افشار افزود: مصارف وقف این موقوفه تاریخ، ادبیات و زبان فارسی ست و یکی از مصارف وقف، جایزه است...

وی با اشاره به اهدای جایزه دکتر افشار در دوره های گذشته گفت: «تاکنون ۱۲ جایزه دکتر افشار به شخصیت های ایرانی و خارجی اهداء شده است و امسال جایزه به ریچارد نلسون فرای تعلق گرفته، شخصیتی که عاشق ایران است و مرحوم دهخدا به او لقب ریچارد فرای «ایران دوست» داده است. فرای بیش از ۶۰ سال در کوچه ها، بازارها، جاده ها و کوهستانهای ایران گردش کرده و از بسیاری از ایرانیان به ایران آشناتر است».

سپس منشور سیزدهمین جایزه دکتر افشار یزدی به وسیله آقای دکتر سید صادق سجادی، معاون پژوهشی مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی به شرح زیر قرائت شد*:

* به نقل از: سیزدهمین جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار یزدی، ص ۱۷ تا ۱۷۷

* به نقل از کتاب هفته، تهران، شماره ۱۸۳، ۶ تیر ۱۳۸۳

به نام پروردگار

آقای پروفسور ریچارد فرای استاد پیشین ایران شناسی دانشگاه هاروارد

برای این بنیاد مایه بسی سرافرازی و خجستگی ست که سیزدهمین جایزه تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار (واقف) به شما تقدیم می شود. مناسبت این گزینش آن است که شما شصت سال است در زمینه های مختلف ایران شناسی به کوشش و پژوهش پرداخته و پژوهندگان این سرزمین و ایران شناسان کشورهای مختلف، از کتابها، رساله ها، مقاله ها، خطابه های شما بهره وری یافته اند و به همین انگیزه در این منشور کوشش شده است با اشاراتی کوتاه جستجوهای گرانبقدر و دامنه ور شما به یاد آورده شود.

شما از روزگار جوانی با سرشتی کنجکاو و تازه یاب با ایران آشنا و بدان دلبسته شده اید. بارها به کشور ما آمده و به قلمروهای فرهنگی و تاریخی آن سفرهای پیاپی داشته و با توانایی توانسته اید جنبه های جغرافیایی، تاریخی، ادبی، زبانی و فرهنگی آن را بررسی کنید. از سویی در وراورد و هند و افغانستان تا کرانه های اروند رود و رودبارهای فرات و دجله و از سوی دیگر ماوراء قفقاز و دریا بار خرز و دامنه های آزارات تا دریای سیاه را زیر پا گذارده و سرگذشت ایرانیان را از روزگاران پادشاهی مادها و دوره های پس از آن به دید موشکافانه به نگرش تاریخی علمی در آورده اید.

شما درباره هخامنشیان و پارتیان و به ویژه ساسانیان و همچنین سامانیان و تیموریان کتاب و مقاله دارید و کوشیده اید که ادیان ایرانی (میتراپی، زروانی، زردشتی، مانوی و مزدکی) را با بررسی و نقد آثار به ریزه کاریهای بیشتر بشناسانید. ناگزیر آثار باستانی پراکنده مانند سنگهای صخره ای تخت جمشید و بیستون و سنگنبشته های کوهها و آتشگاهها و سفالینه ها و سکه های بازمانده دیرین را به سنجش پژوهشی در آورده و از رسیدگی در نسکهای اوستا و نوشته های پهلوی و زبان و خط آن دوران دورنمانده و هیچ یک را از یاد نبرده اید.

شما همواره به مسائل مشترک مربوط به ایران و همسایگان آن نگریده و در چندین جا به ژرفایی از فرهنگ سفد و قلمرو کوشانیان سخن گفته و مناسباتی را که میان ما و بیزانس و اقوام ارمن و گرجی در میان بوده است عرضه داشته اید. مقاله شما به نام «از ایران تا پرشیا»، یعنی استمرار سنت، حکایت از آن دارد که با دقتی سرشار از آگاهی نسبت به گذشته زندگی ما در دورانهای باستانی و اسلامی این عنوان را اختیار کرده اید تا بنمایند که ایران از آغاز زادن راهی را در پیش گرفت که توانست بر جای بماند.

شما درباره والایی زبان فارسی از روزگاری که رشد کتابتی و ادبی آن آغاز شد همواره

عنایت مخصوص داشته و در مقاله های خواندنی خود به ویژه درباره رواج ان در دوره سامانی و در سرزمین ویرارود، شرق شناسان را آگاه ساخته اید که این زبان آورنده مدنیت و فرهنگ ایرانی اسلامی به آن کرانه بوده و قلمروی داشته است گسترده از مرز چین تا به پهنه ای که به اناتولی ختم می شد.

شما با مقاله ها و کتابهایی که مربوط به شهرنامه نویسی درباره شهرهایی چون نیشابور و بخارا نوشته و نگرشی که به سفرنامه ای مانند ابن فضلان داشته و آنچه از سرنوشت تاریخ نخشب انتشار داده اید و سپس تاریخ بخارای نرشخی را با تعلیقات مفید به انگلیسی در آورده و مجموعه ای از تواریخ عربی و فارسی مربوط به نیشابور را گردآوری کرده اید، نشان داده اید که برای مطالعه درباره خراسان و ماوراءالنهر آن کوششها ناگزیر بوده است و نباید ناگفته گذشت که نخستین مقاله شما در سال ۱۹۴۳ درباره سغد بوده است و پس از آن تا چند سال به مباحث مربوط به افغانستان دلبستگی داشته اید و رساله فوق لیسانس خود را درباره آریاها در آسیای مرکزی نوشته اید.

شما با انتشار کتاب زبده و نامور «میراث ایران» به انگلیسی بیش از پیش به نمایانند ویژگیهای تاریخ ایران کمک کرده اید و خوشبختانه به چندین زبان مهم جهان (آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی) هم ترجمه شده. کتابی که به تازگی به نام «میراث آسیای مرکزی» انتشار داده اید و در آن خواسته اید همه نشانه های مدنیت ایرانی، از دوران وجود فرهنگ زردشتی تا ریشه دوانیدن فرهنگ ایرانی - اسلامی به تعبیر خودتان به تازه جوان آگاهی یافتن درباره آن سرزمینهای دورناک بشناسانید نمونه دیگری ست از آنچه دلپسند ماست و موجب خوشوقتی ست که با اجازه شما ترجمه آن توسط این موقوفه به زودی انتشار خواهد یافت.

شما یکی از پرکارترین ایران شناسان در این شصت سال بوده اید. کتابهای شاخص و مقاله های بسیاری که نوشته اید، کتابهای زیادی را که در مجله های شرق شناسی به بررسی و سنجش کشیده اید، همکاری دلسوزانه در هیأت تحریری چند مجله و شرکت در کنگره های بسیار یادآور روحیه جستجوگر شماست. نمونه خوب این گونه همکاریها تدوین چهارمین جلد «تاریخ ایران کمبریج» است که به انتخاب وزیر نظر شما تهیه شده است. یا آنچه به طور کاملاً پژوهشی برای مجمع کتبه های ایرانی (کروپس ایرانو کروم) انجام داده اید، از همین قبیل است مقاله هایی که به دعوت دایرة المعارفهای بریتانیکا، امریکانا، اسلام (از مؤسسه بریل) و ایرانیکا نوشته اید و تردید نیست که شایستگی و برجستگی شما آنان را به خواستن مقاله در چند موضوع خاص واداشته است.

شما به مناسبت توانا ییهای علمی خود در دانشگاه هاروارد سمت استادی کرسی ایران شناسی آقاخان راداشته اید و در مدت چهل سال تدریس، دانشمندانی به دست شما بالیده شدند که عده ای از آنها اکنون خود به استادی در دانشگاههای دیگر اشتغال دارند. همچنین شما از کسانی هستید که در چندین انجمن علمی جهانی عضویت دارید و افتخارها و جایزه های متعددی را نصیب خود گردانیده اید.

با این همه جستجو و کوشش که بی گسستگی در راه ایران شناسی انجام داده اید بی مناسبت نبوده است که از روزگار جوانی زیر نامه های خود «فرای ایراندوست» رقم می زدید.

این بنیاد به مناسبت عشق و علاقه دیرین شما به ایران است که این محفل دوستانه را ترتیب داد تا از زبان چند تن از استادان ایرانی گوشه هایی از کوششهای علمی شما بازگفته شود. برای آن که یادگاری از این با هم بودن در خانه شما بماند، قالیچه ای را تقدیم می کند که به دست فرزندان این سرزمین در منطقه نائین بافته شده است، از این روی که شما در نخستین سفر خود با آن گوشه بیشتر آشنایی پیدا کرده و در چند مقاله یاد آن سفر را به میان آورده درباره گویش همسایه آن جا به فارسی سه مقاله انتشار داده اید.

برای شما شادکامی و خجستگی بیشتر خواستاریم.

بازرس و سرپرست عالی	رئیس هیأت مدیره	رئیس شورای تولید
ایرج افشار	دکتر سید مصطفی محقق داماد	دکتر مسعود پزشکیان
		وزیر بهداشت، درمان
		و آموزش پزشکی*

پس از قراعت منشور، خانم دکتر بدرالزمان قریب استاد دانشگاه تهران درباره زندگی و فعالیتهای گسترده ریچارد فرای سخن گفت: تجربه ریچارد فرای در زمینه های زبان شناسی، تاریخ و هنر، گسترده و گوناگون است. پیشینه پژوهشی فرای نیم قرن را در بر می گیرد و بر رشته هایی چنان بسیار و سرزمینهای فراوان تأثیر گذاشته است که می توان گفت حیات علمی او فصل عمده تاریخ مطالعات خاورشناسی در نیم قرن گذشته را اعم از ایران شناسی، ترک شناسی، اسلام شناسی و مطالعات مربوط به آسیای مرکزی را در بر می گیرد.

بعد آقای دکتر عنایت الله رضا محقق سرشناس با اشاره به جایگاه ریچارد فرای در حوزه ایران شناسی گفت: ریچارد فرای در میان جامعه ایران شناسان جهان مقام والایی دارد و پژوهشهای وی در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران از شهرت فراوانی برخوردار است.

دکتر رضا سپس به گستره زمانی و مکانی آثار فرای پرداخت و افزود: آثار فرای را می توان در دو گستره مکانی و زمانی مورد بررسی قرار داد. از دیدگاه مکانی وی پهنه ایران را مورد توجه قرار داده که از مرزهای سیاسی کشور ما بسی فراتر رفته است. از دیدگاه زمانی نیز آثار او دربرگیرنده رویدادهای مرتبط با تاریخ ایران از اواخر هزاره دوم و اوائل هزاره نخست پیش از میلاد تا چند سده پس از ظهور اسلام و گسترش آن در ایران است.

وی خاطر نشان کرد فرای در این محدوده زمانی و مکانی نه تنها به کشف ناشناخته های تاریخی بلکه به بررسی مسائل فرهنگی، باستان شناسی، جمعیت شناسی و جغرافیای تاریخی نیز پرداخته است و از دیگر فعالیت های او نقد و بررسی فعالیت های ایران شناسان جهان به ویژه ایران شناسان روسیه و شوروی سابق است.

سپس نوبت به آقای دکتر سید صادق سجادی رسید. وی درباره تاریخنگاری ایران ریچارد فرای گفت: «فرای نه فقط به طور نظری تاریخ ایران و آن گاه تاریخ اسلام و ایران را فرایندی پیوسته می داند بلکه در آثار خود از همین دیدگاه به تاریخ نگریسته است.

دکتر سجادی با اشاره به سبک تاریخنگاری ایران فرای افزود: او با تعمق و تفکر در وجوه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تاریخ ایران، سبکی در تاریخ نگری و تاریخنگاری ایران پدید آورده که از خلال آثارش به خوبی پیداست. فرای معتقد است بسیاری از مسائل و حوادث تاریخ ایران و اسلام را باید دوباره بررسی کرد و این بررسی منطبق با همان شیوه تاریخنگاری اوست.

وی در ادامه خاطر نشان کرد: فرای می کوشد از ظاهر یک حادثه تاریخی به لایه های پابین تر، انگیزه ها، روند حادثه و نتایج آن نفوذ کند.

او در پایان سخنان خود گفت: ریچارد فرای از آن جمله دانشمندان ایران شناس معاصر است که نشان داده علاوه بر احاطه بر موضوع از توانایی کم مانندی در تشخیص اهمیت اطلاعات پراکنده، گردآوری و تحلیل آنها نیز برخوردار است. از این رو شیوه پژوهشی او باید مورد پیروی محققان جوان تاریخ ایران و دانشمندانی که در زمینه تاریخنگاری ایرانی تحقیق می کنند قرار گیرد.

آن گاه آقای ملک زاده درباره شیوه ریچارد فرای در نوشتن تاریخ باستان ایران گفت: «آثار فرای درباره تاریخ باستان ایران کتابهای تاریخ فرهنگ شناسانه ایران باستان است

و بیشتر بر تحقیقات ژرف و ناب زبان‌شناسی مبتنی است. سنت یک جلد کتاب ایران باستان نوشتن سنت دیرینه‌ای است اما این رشته در ایران‌شناسی روزگار ما با کتابهای فرای به اوج رسیده است، و پس از این هر کتاب ایران باستان که قرار است نوشته شود باید بر پایه‌ی این روش تدوین گردد. همان طور که تاکنون تاریخنگاران ایرانی و خارجی بسیاری در نگارش تاریخ ایران باستان از روش او پیروی کرده‌اند.

در پایان این مراسم، استاد ریچارد نلسون فرای به زبان فارسی با شور و هیجان برای حاضران سخن گفت. ابتدا گفت: برای چند لحظه به یاد مرحوم بابک افشار عزیز - فرزند آقای ایرج افشار - بی صدا و آرام باشید. سپس فرای این پرسش را مطرح ساخت و خود به آن پاسخ داد:

چرا ایران هزاران سال ماند و بین‌النهرین فراموش شده و از بین رفته است. این به خاطر فرهنگ و هنر بوده است چون روح ایران فرهنگی است. ایرانیان همیشه یک سبک ایرانی دارند و ایران با آن زنده است. فرای در پایان سخنان خود با صدای بلند گفت: زنده باد ایران.*

پنج طرح











نامه ها و اظهار نظر ها

توضیح:

در شماره های ۲ و ۴ سال ۱۵ ایران شناسی، دو مقاله از آقای سید حسن امین چاپ شده است. بعد معلوم شد مقاله اول («امیر کبیر و اصلاحات») در مجله حافظ به سردبیری آقای امین در تهران به چاپ رسیده است، و مقاله دوم («سلامان و ابسال: اسطوره ای یونانی در منابع ایرانی») با تغییراتی چند، همزمان با ایران شناسی، در مجله بررسی کتاب، لوس آنجلس.

از نویسندگان مقالات تقاضا می شود، مقاله هایی را که برای چاپ در ایران شناسی می فرستند، به نشریات دیگر ارسال نفرمایند.
تقاضا:

لطفاً از فرستادن نامه های مفصل برای چاپ در بخش «نامه ها و اظهار نظر ها» خودداری بفرمایید.

ایران شناسی

نگاهی دوباره به «زبان و اندیشه»

موجب خرسندی است که پس از گذشت نزدیک به دو سال از انتشار مقاله «زبان

و اندیشه»- مقاله ای که مباحث با اهمیت و اندیشه برانگیزی، شاید برای نخستین بار، در قلمرو زبان فارسی در آن بررسی شده بود- عاقبت خواننده ای با توجه به آن، مقاله عالمانه و سودمندی نوشته است. در شماره پانز ۱۳۸۲ ایران شناسی، آقای ابراهیم فکوری تحت عنوان «رابطة زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی» از جنبه رشد و تکامل اندیشه و زبان از دوران کودکی تا بلوغ مطالب جالبی نوشته اند و پرسشهایی مطرح کرده اند. دستاورد مباحث یاد شده در مقاله ایشان، به طور کلی، همان است که در مقاله «زبان و اندیشه» تأکید شده بود، این که «... ساختار زبان تعیین کننده ساختار اندیشه است»، و «... زبان نه تنها در جهان بینی بلکه روی اندیشه شخص تأثیر دارد». نویسنده محترم، همچنین، نتیجه می گیرند که نارساییهای آشکار در زبان فارسی در سه قرن گذشته یکی از عوامل زیر بنای ناکامیهای سیاسی، علمی، ادبی، فلسفی، و، به طور کلی، روشنفکرانه در ایران نیست بلکه معلول این عوامل است. به عقیده ایشان، «محدودیتهای فرهنگی و سیاسی»، عدم

قائم به ذات، و معجزه آسا، ابتدا پدید آمد به یمن و از موهبت آن اندیشه و خرد در ذهنیت انسانها شکل گرفت. بدین ترتیب، این ادعا که در سیصد سال گذشته اندیشمندان و خرد ورزان فارسی زبان، به سبب خفقان سیاسی و سرکوبی آزادی بیان، هرگز جرأت و فرصت بیان اندیشه های خود را در قالب زبان نداشته اند از چند نقطه نظر غیر منطقی و خرد ستیز است. اگر آثار نوشتاری از این اندیشمندان و خرد ورزان افسانه ای در دست نیست، چگونه می توان بر اندیشمندی و خرد ورزی آنان حکم داد؟! اندیشه در قالب زبان متبلور و متجسم است و در نبود میراث نوشتاری از وجود و حضور چنین افراد غیبی نمی توان سخن گفت. علاوه بر این، به سختی می توان باور داشت که در درازنای سه قرن، همه روشنفکران و نخبگان گمنام ایرانی به طور جمعی و اشتراکی سکوت را بر بیان اندیشه ها برتر شمرده باشند و حتی یک اثر نوشتاری فاخر و عالی و نافذ، در تراز نمونه های مشا به در زبانهای غربی، از این گروه ناشناخته در دست نمانده باشد. چنین نظریه ای آشکارا باطل است.

دوم این که، میراث زبان نوشتاری تنها منحصر به نوشته های سیاسی نیست که سرکوبی آزاد بها به دست نظام حاکم را بهانه فقر این میراث به حساب آورد. قلمروهای بیشمار دیگری در دامنه فرهنگ و هنر گسترده هستند - تاریخ، جامعه شناسی، مردم شناسی، نقد ادبیات و هنر، فلسفه، زبان شناسی، روان

«آزادی اندیشه و آزادی بیان»، و عوارضی مانند «تعارف» و آمیختگی زبان فارسی با زبانهای «سامی» از جمله سببهای نارسایی زبان فارسی در این دوران بوده اند.

گویا آقای فکوری از گسترش دامنه بحث در این زمینه ها در مقاله دیگری تحت عنوان «شعر، نثر، و اندیشه ایرانی»^۱ بیخبرند. در آن مقاله، رابطه زبان و اندیشه در چارچوب تاریخ و فرهنگ زبان فارسی، مقایسه اعتبار شعر و نثر، تأثیرات این گونه های ادبی بر اندیشه ایرانی، دستاوردهای سیاسی و اجتماعی آن بررسی شده اند؛ آشنایی با این مفاهیم پاسخگوی برخی از پرسشهای ایشان می توانست باشد. از جنبه منطقی و استدلال، نتیجه گیرهای ایشان با چند اشکال روبروست:

اول این که، نظامهای سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی که بر جوامع حکم می رانند پدیده های خود جوش و خود آفرینی نیستند که جدا از حوزه تأثیرات متقابل افراد جامعه با یکدیگر و بر کل آن جامعه، به نحو تجربیدی و معجزه آسا، از بطن جامعه ناگهان فوران کرده باشند. بنیاد هر نظام بر بنیاد خرد جمعی افراد آن جامعه است که خود در قالب زبان بیان و باز نمود می شود. رویدادهای تاریخی شگرف و سرنوشت آفرینی که تمدن نوین در غرب را بنیانگذاری کرد - رنسانس، روشنگری، تجدد، - حاصل خرد و اندیشه انسانهایی بود که در درازنای چندین قرن زمینه های فکری و بنیادهای نظری نظام جدید را پی ریزی کرده بودند؛ نه این که این تمدن به نحو تجربیدی،

شناسی، داستان نویسی، نمایشنامه نویسی،- که آزادی بیان در آن زمینه ها با نظامهای خودمختار و بیادگر الزاما ناسازگار نیست. آیا فقر میراث نوشتاری در این زمینه ها را چگونه می توان توجیه کرد؟ من هرگز ادعا نمی کنم که پاسخ قطعی و نهایی به این پرسشها را می دانم. اما بر این باورم که به جای توسل محض به سازو کارهای ساده لوحانه و حاضر آماده در توجیه فقر میراث نوشتاری زبان فارسی- فرضاً، چیرگی نظامهای استبدادی، نبود آزادی بیان، و سرکوبی اندیشه و خرد- باید در جستجوی علل منطقی، علمی، و تحلیلی تازه ای بود، فراسوی ملاحظات زیستی و روانی، که پژوهشها و دستیافتهای اندیشمندان قرن بیستم در دسترس ما قرار داده اند. این جاست که «فلسفه زبان» و رابطه «زبان و اندیشه» می توانند رهگشا باشند و بررسیها و بینشهای ژرف تری را در زمینه متنهاى دیگری میسر کنند. همان طور که در مقاله «شعر، نثر، و اندیشه ایرانی» به تفصیل شرح داده ام، در بحث علل فقر میراث نوشتاری در تاریخ فرهنگ و تمدن ما به غلبه، چیرگی، و سروری مطلق شعر و نظم بر نثر، و سهل انگاری و نابسندگی مزمّن و بدخیم در امر آموزش درست خوانی و درست نویسی باید اشاره کرد که به صورت یک دور معیوب، نسل اندر نسل، گریبانگیر فارسی زبانان بوده است: چگونه از آموزگاران که خود با روشها و شیوه های درست نویسی آشنا نبوده و نیستند می توان انتظار داشت که این روشها و شیوه ها را

به دیگران بیاموزند؟ و چگونه می توان امیدوار بود که متنهای نوشتاری فارسی- کتابها، روزنامه ها، مجله ها،- که از جنبه ابتدایی ترین اصول زبان تا قلمرو ظرافتها و باریک اندیشیها، به نحو چشمگیر و درمان ناپذیر، گرفتار نارساییها، نادرستیها، و ناموزونیهایی بوده و هستند در حکم راهنما و نمونه اعلی برای دیگران باشند؟ تا آن جا که من باخبرم، در هیچ یک از دانشکده های زبان و ادبیات در ایران، هیچ گاه، دوره ای در «فن نویسندگی» (writing skills) عرضه و تدریس نشده است. (دلایل آن نیز روشن است: یکی، عدم توجه به اعتبار و عدم شناخت اهمیت فن نویسندگی، یعنی بیان اندیشه تعقلی؛ و دیگری، نبود افراد واجد صلاحیت برای آموزش این فن.) و از دبستان تا دوره دکتری ادبیات و زبان هیچ بحثی یا کلاسی در آموزش نشانه های نقطه گذاری وجود نداشته است. در حالی که در کشورهای پیشرفته و متمدن، آموزش زبان بر همه چیز تقدم و اولویت دارد، به طوری که از سالهای اول دبستان اصول بنیادی فنون نویسندگی، از جمله کاربرد درست قوانین دستور زبان و نشانه های نقطه گذاری، به جوانان آموخته می شود، و بدین ترتیب زمینه لازم برای رشد و تکامل اندیشه در قالب زبان فراهم می آید. حتی در امتحانات ورودی به دانشکده های علوم فنی، پزشکی، و غیره، آزمودن مهارت در کاربرد زبان از اساسی ترین بخش این آزمونهاست.

رابطه زبان و اندیشه آن چنان صحیح و در

مانده اند. چنین حکمی هرگز آن چنان نامعقول و خرد ستیز نیست زیرا نتیجه ای که از قیاس دستاوردهای تمدن غرب، در همه زمینه ها، با تجربه تمدن در شرق (ایران) به دست می آید در واقع چیزی جز تأیید رکود و توقف در رشد اندیشه در شرق نیست. تاریخ فرهنگ و تمدن یک ملت از میراث زبان نوشتاری آن ملت جدا نیست. خاستگاه فرهنگ و تمدن اندیشه و خرد آدمی ست که خود در قالب زبان متبلور و متجسم است. پس بلندپایگی یا فرومایگی فرهنگها و تمدنها، در هر مقطع تاریخی، در زبان نوشتاری آن دوره بازتاب و باز نمود دارد.

۱۸ مارچ ۲۰۰۴

دکتر حمید صاحب جمعی

- ۱- دکتر صاحب جمعی، حمید، «زبان و اندیشه»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۲، ۱۳۸۱، ص ۳۰۰-۳۰۸.
- ۲- دکتر صاحب جمعی، حمید، «شعر، نثر، و اندیشه ایرانی»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۴، ۱۳۸۱، ص ۷۸۴-۸۰۱.

*

رابطه زبان و اندیشه

از دیدگاه روانشناسی

بازنگری

در نوشته زیر عنوان «زبان و اندیشه» (صاحب جمعی ۱۳۸۱)، نویسنده پس از بحث درباره این رابطه از نظر فلسفی، زبان فارسی را علت ناکامی در دو مورد زیر دانسته اند:

- ۱- شکست جنبشهای سیاسی در دو سه سده گذشته در ایران.

هم تا بیده است که تقدم یکی بر دیگری را نمی توان به یقین اثبات کرد. اندیشه گفت و گوی درونی ذهن است با خود، حتی اگر بروزات ذهن هرگز در زبان گفتاری یا نوشتاری بیان و باز نمود نشود. اندیشه منطقی، والا، و معتبر تنها در زبانی منطقی، والا، و معتبر شناخت پذیر است و بس. درست تر بگوییم، زبان منطقی، والا، معتبر، نماینده اندیشه ای آن چنانی ست. در این فرایند، یعنی به قول افلاطون «گفت و شنود روح با خود»، بود و نبود نظامهای خودکامه یا آزادی بیان هیچ نقش و تاثیری ندارد. توانمندی انسان در اندیشیدن بنیادی ترین، نهادی ترین، و جدایی ناپذیرترین جنبه جوهر هستی آدمی ست. ذات هستی آدمی، قابلیت او در اندیشیدن است، و اندیشه در قالب زبان بیان و باز نمود می شود. از این روست که به گفته مارتین هایدگر، «زبان خانه هستی ست». در زبانی نارسا و نادرست اندیشه ای رسا و راستین شکل نمی تواند گرفت، همان گونه که از آلت موسیقی بدکوک طنین خوش آهنگی بر نخواهد خاست، و نه از آب و رنگی ناخوش تصویری زیبا.

همان طور که آقای فکوری در مقاله خود اشاره کرده اند، رشد فکری و قابلیت در بیان اندیشه در دوران کودکی و رسیدن به مرحله بلوغ، با قابلیت در آموختن و کاربرد زبان همراه است. بر مبنای این نظریه علمی، حاصل اجتناب ناپذیر بررسیهای یاد شده این قیاس است که در چند قرن گذشته فارسی زبانان از جنبه رشد اندیشه در مرحله پیش از بلوغ را کد

۲- نبودن «نثر فاخر و پر معنا در زمینه فلسفه و ادبیات و نقد و سیاست و سایر علوم انسانی».

در نوشته دیگری (فکوری ۱۳۸۲) پس از بحث درباره «رابطة زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی» چنین آمده است:

«با در نظر گرفتن سایر عوامل سیاسی و فرهنگی، دشوار است که نارسایی زبان فارسی را علت ناکامیهای یادشده بدانیم. به عبارت دیگر عوامل و عللی که باعث نبودن آثار فلسفی و ادبی مهم بوده و با در شکست جنبشهای سیاسی دوسده گذشته اثر گذاشته اند در نارسایی زبان هم بی تاثیر نبوده اند و نارسایی زبان شاید یکی از پیامدهای آن عوامل باشد.» و در پایان نوشته پرسشی برای اجرای یک طرح پژوهشی برای روشننگری درباره رابطة زبان و اندیشه پیشنهاد شده است. اکنون با در نظر گرفتن نوشته (نگاهی دوباره به «زبان و اندیشه») چنین به نظر می رسد که باید چند نکته برای روشننگری بیشتر به آنچه در نوشته پیش آمده بود افزوده شود:

افرادی که آثار ادبی و فلسفی و هنری ماندگار به وجود می آورند از استعداد روانی آفرینندگی (= creativity) بالایی برخوردارند. زیربنای آفرینندگی از نظر روانشناسی بنا بر نظریه گیلفورد (Guilford, 1956) اندیشه واگرا (= Divergent Thinking) می باشد. در این گونه اندیشیدن شخص افزون بر جستن راه حل‌های متداول و همگرا (onvergent) (= Thinkings) به طرف راه حل‌ها و پاسخهای

غیر متداول می رود این گونه اندیشیدن برای هر نوآوری در هنر و فلسفه و ادبیات و علوم لازم است.

از طرف دیگر برابر با نظریه کارل راجرز (Rogers, 1954) برای این که آفرینندگی در هر زمینه ای نشان داده شود بودن دو شرط لازم است: امنیت روانی (Psychological Safety) و آزادی روانی (psychological Freedom) برای پرورش و تقویت چنین اندیشیدنی چه در آموزشگاه و چه در دانشگاه و یا جامعه شخص باید خود را آزاد و امن حس کند و بیندیشد و اندیشه خود را بیان کند و یا نتیجه ای را که از آن به دست می آید به نمایش بگذارد.

نتیجه پژوهشهای زیادی در روانشناسی این نظریه‌ها را تأیید می کند. برای نمونه به چند پژوهش اشاره می شود: نتیجه پژوهشی که درباره مقایسه فرهنگهای مختلف (Lim & Plucker, 2001) انجام شده، نشان می دهد که در فرهنگهایی که فشار برای هماهنگی با رفتار متداول و همانندی با جامعه زیاد احساس می شود افراد آن جامعه آفرینندگی کمتری نشان می دهند. از پژوهش دیگری که به تازگی انجام شده (Westwood & Low, 2003) چنین نتیجه گیری می شود که عوامل فرهنگی و ساختار اجتماعی در به کار بردن آفرینندگی و روش شناختی و شخصیت افراد اثر گذار هستند و سیستم های آموزشی در فرهنگهای مختلف در رشد و تقویت آفرینندگی شاگردان و افراد جامعه تاثیر گذار هستند. پژوهشگر دیگری

یکی بوریس پاسترناک^۱ (Boris Pasternak) نویسنده کتاب دکتر ژبواگو (*Dr. Zhivago*) است که برای کارهای ادیش برنده جایزه نوبل در ادبیات شد و دیگری الکساندر سولژنیتسین (Alexander Solzhenitsyn) نویسنده مجمع الجزایر گولاگ (*Gulag Archipelago*) می باشد. این دو نویسنده پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی چون آثارشان با ایدئولوژی رایج در آن رژیم (هنر در خدمت خلق!) هماهنگ نبود بهای سنگینی برای کارهای ادبی خود پرداختند. اولی پس از پذیرفتن جایزه نتوانست برای گرفتن آن از روسیه خارج شود و در داخل روسیه تبعید شد. و دومی پس از محروم شدن از حقوق شهروندی از روسیه اخراج گردید و نتوانست تا وقتی که اتحاد جماهیر شوروی از هم باشید به میهنش بازگردد.^۲ در تاریخ ایران هم در دوسده گذشته کسان زیادی را می توان به یاد آورد که برای بیان اندیشه خود رنج زیادی را پذیرا شده اند.

درباره این که زبان فارسی رسا نیست و یا این که فن نویسندگی و دستور زبان و درست نوشتن در آموزشگاهها و دانشگاهها تدریس نمی شود و باید بشود بحثی نیست و ممکن است این کمبودها با نبودن آثار هنری و ادبی و فلسفی هم بستگی داشته باشد ولی بدون پژوهش با روش علمی نمی توان این رابطه را - اگر باشد - رابطه علت و معلولی دانست.

در علوم دقیق (مانند فیزیک و شیمی) با روش علمی دقیق می توان آسانتر بین پدیده ها

(Simonton, 2003) پس از بررسی پژوهشهایی که درباره آفرینندگی شده پیشنهاد می کند که روانشناسی باید پدیده های آفرینندگی و اندیشه واگرا را در سطحهای گوناگون شخصی و فرهنگی و ملی و تمدنی به عنوان پدیده ای پیچیده بررسی کند.

با در نظر گرفتن آنچه در بالا آمد پرسش این است: در دوست سال گذشته با شرایط محیطی و فرهنگی در ایران: آیا امنیت روانی و آزادی روانی برای کسانی که از استعداد آفرینندگی بالایی برخوردار بوده اند فراهم بوده که این افراد بتوانند اندیشه واگرا و آفرینندگی خود را در زمینه های ادبی، فلسفی و هنری نشان دهند؟

اگر نارسایی زبان فارسی علت این کمبود بوده است چرا در زمینه هایی که زبان از نظر ابزاری نقش کمتری دارد مانند مجسمه سازی و موسیقی و نقاشی آثار چشمگیری به وجود نیامده است؟

تاریخ موردهای زیادی را نشان می دهد که در محیطی که آزادی و امنیت روانی وجود نداشته هنرمندان و نویسندگان و فیلسوفان بهای گزافی برای نشان دادن و بیان کردن اندیشه خود پرداخته اند. یکی از قدیمی ترین این چهره ها سقراط است. در تاریخ همزمان ما هم در جامعه های بسته موردهای زیادی را می توان یاد کرد که نویسندگان و دیگر اندیشان بهای زیادی برای کارهای خود پرداخته اند. برای نمونه سرنوشت دو نویسنده معاصر روسی یاد می شود:

World Book Encyclopedia, 2004, Published by World Book Inc. Chicago, Illinois

منابع:

فارسی:

۱- صاحب جمعی، حمید «زبان و اندیشه»، ایران شناسی، جلد ۱۴ (شماره ۲، تابستان ۱۳۸۱ ص ۳۰۰-۳۰۸).

۲- فکوری، ابراهیم «رابطه زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی»، ایران شناسی، جلد ۱۵ (شماره ۳، پاییز ۱۳۸۲، ص ۵۴۹-۵۵۶).

انگلیسی:

Guilford, J.P., *The Structure of Intell . Psychological Bulletin*, 53: 267-293, 1956.

Lim, W. & Plucker, J.A., *Creativity through a lense of Social Responsibility: Implicit theory of Creativity with Korean Samples. Journal of Creative Behavior*, 35: 115-130, 2001.

Rogers, C.S. *Toward a Theory of Creativity. ETC: A Review of General Semantics*, 11:249-260, 1954.

Simonton. D.K., *Creative Cultures, Nations and Civilizations: Strategies and Results*. In P.B. Paulus (ED.) *Group Creativity. Innovation Through Collaboration*. London, Oxford University Press, pp. 304-325, 2003.

رابطه علت و معلولی پیدا کرد ولی در علوم انسانی و اجتماعی و رفتاری با بودن عوامل و متغیرهای گوناگون رابطه علت و معلولی به آسانی تعیین نمی شود و در ادبیات پژوهشی این علوم هم رابطه بین متغیرها به صورت غیر قطعی و احتمالی گزارش داده می شود.

باید در نظر داشت که رابطه زبان و اندیشه بسیار پیچیده است و پژوهش درباره این رابطه سالها پیش آغاز شده و هنوز هم ادامه دارد. در نوشته «رابطه زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی» (فکوری ۱۳۸۲) هم این رابطه به طور کلی بررسی شده است نه از نظر یک زبان خاص. اگر در مورد زبان فارسی پرسشهای ویژه ای مطرح است باید به این پرسشهای پس از بررسی و پژوهش با روش علمی پاسخ داده شود.

ابراهیم فکوری

دانشگاه ایالتی ایندیانا

زیرنوشتهها:

۱- در مقایسه با اندیشه همگرا، اندیشه واگرا به Thinking Outside the box نزدیک می شود.

۲- برای تاریخ زندگی مفصل تر این دو نویسنده مراجعه کنید به:



جلال خالقی مطلق

یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

استاد خالقی که نخستین چاپ انتقادی شاهنامه به معنای درست نتیجه همت اوست اکنون دو جلد (در ۹۶۲ صفحه) به توضیح ابیات و کلمات و نام‌های شاهنامه تخصیص داده است. این یادداشت‌ها هیچ مشکلی را در فهم شاهنامه و داستان‌ها و لغات و عبارات آن باقی نمی‌گذارد. نخستین باری است که اشعار شاهنامه مو به مو توضیح داده شده است. در دست داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب فقط ۶۰ دلار

برای سفارش به نشانی ذیل رجوع فرمائید:

Eisenbrauns, Inc.
P.O. Box 275
Winona Lake, IN 46590
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788
U.S. Fax Orders (800)736-7921
Email: orders@eisenbrauns.com
Website: <http://www.eisenbrauns.com>

pictures of them. He responds to Mansuri's objections that Naşer-e Khosrow only devoted one page to his journey from Marv to Qazvin, which took 4.5 months, by saying that the writer wrote less about peoples with whom he was familiar and who spoke Persian. However, about Palestine and Acre he wrote 40 pages because they interested him more than the familiar places. Saberi says that Mansuri fails to take full account of the difference between travel now and travel one thousand years ago. He also refutes what Mansuri has written about Naşer-e Khosrow's meeting with the poets Qatrān and Abu-'Alā al-Ma'arri and his descriptions of Sahera and the Sanctuary of Jerusalem.

News of Iranian Studies:

Award of the 13th Dr. Mahmoud Afshār Yazdi Prize to Professor Richard N. Frye

This issue of *Iranshenasi* is dedicated to Dr. Frye in gratitude for his 60 years of teaching and research in various branches of Iranian studies. A part of the late Dr. Mahmoud Afshār's bequest was set aside as a literary and history award to deserving scholars in the field of Iranian studies. Between 1978 and 2003 this prize went to scholars from Iran, India, Egypt, Pakistan, China, Tajikistan and Japan. This year it goes to Dr. Frye.

The article summarizes Dr. Frye's career as a teacher, scholar, researcher, and writer. Then it describes the bestowal ceremonies that took place in Tehran at the Dr. Afshār Yazdi Trust in June 2004. It also reproduces the text of the plaque given to Dr. Frye and mentions the speakers at the ceremonies who praised Dr. Frye for his intellectual and scientific contributions to Iranian Studies. At the end, Dr. Frye spoke in Persian and asked and answered the following question: Why has Iran stood the test of time through the millennia, while Mesopotamia has been forgotten? The answer is because of its culture and its art. Iranians have always had their own particular style and this is what keeps them vital. At the close, Frye shouted, LONG LIVE IRAN!

nothing to do with Reẓaiyeh. Everything about it has changed under the Islamic Republic. In Reẓaiyeh believers from many faiths, Muslims, Assyrian Christians, Armenians and Jews lived alongside one another in peace. At a time when Communist ideology was making inroads in the area, Reẓaiyeh, despite the division of Azerbaijan caused by the Demokrat Firqesi, did not welcome the leftist ideology. Communist analysts thought that the people of the city were petit bourgeois, which was true. Reẓaiyeh ranked first in Iran in literacy and the number of school students. After the Islamic Revolution, however, the nature of the city changed. There is now no trace of the traditional music of Azerbaijan. Instead, Turkish music from Turkey, coming via satellite transmission, has taken its place. Gone also are the religious minorities except for a few exceptional cases. Kurds, who formed a minority in Reẓaiyeh, now make up more than half the population. Half of the physicians and pharmacists are Kurds and Kurds occupy most of the jobs that provide for the daily needs of the people. A number of pre-adolescents and older youths also wear Kurdish dress. Gone also is the Reẓaiyeh grape-harvest festival in which all but the Assyrians participated.

Useless Conjecture

Rezā Säberi

Several years ago Firuz Mansuri published a book called "A New Look at Naşer-e Khosrow's *Book of Travels*." The purpose of this book was to expose the travelogue (written by the 11th-century poet and theologian) as a 19th-century British forgery designed to undermine the unity of Islam. It was intended somehow to lay the groundwork for the Bahā'i faith and the future state of Israel. As proof of his assertion, Mansuri mentions that there are only two manuscripts of the *Book of Travels*, both of which bear western dates and which were copied in India in the 19th century when the British East India Company employed many Persian scribes.

Säberi goes over Mansuri's assertions one by one. First, he says that there are manuscripts older than the manuscripts Manouri mentioned. Then he writes that he has personally traced the journeys of Naşer-e Khosrow to commemorate the millennial anniversary of his birth. He traveled from Balkh to Mecca, but because of visa problems in Turkmenistan could not travel the route from Marv to Sarakhs. He revisited all the places visited by the great Iranian traveler and took

the one devoted to Imam Reza in Mashhad. In the last two years, another pilgrimage site called the Jamkarān Mosque has been built near Qom. It is related that on Tuesday 17 Ramadan, 373 (23 Feb. 984) one Sheikh Hasan Jamkarāni dreamt that he met the Lord of Time, the Twelfth Imam, at the present site of the mosque. Today government authorities plan their trips to Qom in such a way that on Tuesday they will stop at the mosque and make a special prayer of two prostrations there. There is also a special bus service from Āyatollah Khomeini's shrine to Jamkarān. Pilgrims to the mosque also write their requests in letters addressed to the Lord of Time.

In this short article, Shādmān, who was governor of the Central Province in Iran, writes that Prime Minister Amir Abbās Hoveidā once asked him where the Jamkarān Mosque was located. The Āyatollahs, he added, wanted to do something for pilgrims by asphaltting the road and digging a deep well.

Shādmān has compiled a history of the Mosque from Shii sources. They state that a man named Hasan Jamkarāni said that Twelfth Imam visited him. The Imam indicated the place where he was to build a mosque, and Jamkarāni complied. To gain more information about the place Shādmān visited a man, apparently the caretaker of the mosque, and asked him about its history. The man said that the Imam had performed two prostrations on the site. Shādmān also asked about the history of the well there. The man said that the Imam went into occultation in the well. Shādmān replied that as far as anybody knows, the Imam went into occultation in Sāmarra. The man replied that we all know that the Imam is everywhere. The well is a replica of the one in Sāmarra, which makes the task of pilgrims, who want to reach out to the Imam, easier. They can visit this well and make their desires known to the Imam without going all the way to Sāmarra. So according to Hoveida's orders, an asphalt road was constructed and a deep well was dug.

Picture of a City with Two Names

Rasoul Rahā'i

The capital of the province of West Azerbaijan is a city that until the reign of Reza Shah was known as Oroumieh. When the king came to power the name was changed to Rezzaiyeh. After the Islamic Revolution, the city reverted to its old name and after a time, became Ourmiyeh.

The writer of this detailed article says that today's Ourmiyeh has

after the Islamic Revolution, but she did not have a methodical account of what happened to refer to. She looked, then, at her collected poetry and saw that she had composed a poem for each occasion, with the approximate date of its occurrence. These poems do not describe the events explicitly, for poetry does not operate with the clarity of history. However, she was able to use what inspired the poems as reminders of what they allude to.

She began with January-February 1980 saying that Iranians, hopeful about the Revolution, genuinely clenched their fists and gladly faced death in anticipation of the "Spring of Freedom." Then they saw the pictures of bullet-riddled bodies in the press. Later they saw the unrest in Kurdistan when "we fired on ourselves." Finally, when hope turned to despair, the first group of artists and writers left the country. Later the war drums reached a crescendo. The American Embassy was taken. The Tabas incident took place. The Iraqis bombarded the cities of Iran, and the war went on. The universities were closed. 14-year-old boys flowed to the front, fired by the desire for martyrdom. The Council of Writers was shut down. Some writers were arrested while others, like Sa'id Soltanpur, were executed by firing squad. Khorramshahr was liberated; the Arab states proposed reparations be paid to Iran to end the war, but the Jurist Regent insisted on continuing even if it lasted for 20 years.

During her speech, Behbehāni illustrated each important event from January-February 1980 to June-July 1999 with several lines of her poetry, the last being devoted to the attack on the students at the University of Tehran. At the end of her talk she admitted that her account was bound by the brevity of poetry and hoped that history will not be loath to express the rest. Then she posed this question to her audience: In the atmosphere that I have just outlined, what should be written and how can it be written?

Amir Abbās Hoveidā and the Jamkarān Mosque

Seyyed Zia'addin Shādmān

In recent years, the number of mosques and shrines in Iran devoted to the memory of the Imams and those associated with them has increased. The most important of these is the religious and commercial complex devoted to the memory of Imam Khomeini that the Islamic Republic is constructing near Tehran. The government intends that this site, with its various facilities and attractions, become a popular pilgrimage place like

throughout Iranian history. In an arbitrary state and society, the state was above, and not just at the head of, the society, including the highest social classes and individuals. The power of the ruler was not limited by any law outside of his own will. There was no long-term aristocracy, and all rights, including the rights of living and owning property, were in fact no more than privileges which could be snatched away by the ruler and his officials so long as they had the physical power to enforce their will. For the same reasons, anyone could become a ruler upon successful rebellion, so that the life and possessions of rulers were no less insecure than those of their servants. Regicide, parricide, filicide, fratricide and minister-killing were thus systemic and structural.

Sa'di's tales, anecdotes, parables and wisdom about ministers, their situation and their rise and fall, and his direct and indirect advice to them to be just to the people and mindful of their end in both this world and the next must therefore be seen against the background of the social framework of an arbitrary state and society. He describes the minister's position as dangerous, largely thankless, and likely to involve injustice to his subjects. When a fallen minister is asked by the ruler to return to his post, he refuses and says that "being position-less is better than being in position": "The Homāy is superior to all other birds, since / It eats bones and leaves other creatures alone." And Sa'di adds: "The sultan's companion may gain gold, or he may lose his head." The risk is a permanent one and may strike no matter how long it might take: "Even if a Zoroastrian makes fire for a hundred years / The minute he falls into it he will burn." Anushiravān counseled his advisers on a subject. Bozorgmehr confirmed the shah's own view. Afterwards they asked him why, and he said, "so that if it proves to be wrong he would only have himself to blame." Sa'di has sometimes been criticized for marking this point, but the critics have overlooked the fact that he is reflecting the logic of the situation rather than offering advice on model behavior.

Ministers, however, were often victimizers as well as victims, though usually not at the same time: "What could an aged whore do except give up unseemly behaviour, and a fallen police chief, except stop hurting others?"

What Happened to Us?

Simin Behbahāni

During her lecture at Stanford University, the noted lyric poet Simin Behbahāni said that she had wanted to picture the atmosphere in Iran

bibliographic information) lists it under the category "books." To prove the "writing" (as opposed to "writings") status of this tale Khaleghi-Motlagh cites a number of examples that the author of *al-Fehrest* classifies as "writings" and that are extant today as short stories of only a few lines. He also mentions several examples from Sasanian literature. Prof. Khaleghi writes that we can infer a number of things about the story of Moskhdāneh, namely, the influence of priests at court; the influence of women, especially Shirin, on the king; competition between the Fire Temple and the Harem; a struggle between "propriety and impropriety" within the Fire Temple; and the loose behavior of the women in the harem. In addition to these there are two points of a literary nature worth noting. First, though the ostensible purpose of this tale was moral instruction, it is not framed in a dry, aphoristic style. Second is the value of a ready wit: the priest demonstrates this when Parviz questions him as to why his actions do not conform to his words.

Sa'di and Ministers *

Homa Katouzian

Being a minister in Iran was not just important but also very dangerous. Throughout Iranian history, ministers, governors, other high bureaucrats and military leaders, as well as princes of the blood, were in constant danger of losing their positions without the slightest notice or procedure, often along with their property, possessions, and even their lives. Famous examples of the ablest ministers, from the Samanids down to the twentieth century thus destroyed include, Abolfazl Bal'ami, Abolfath Bosti, Abol'abbās Esferāyeni, Hasanak the Vazir, Neẓām al-Molk Tusi, the brothers Joveini, Rashid al-Din Fazlollah, Hājj Ebrahim Kalāntar, Qā'em Maqām, Amir Kabir, Abdolhossein Teymurtāsh.

The tradition of killing ministers, as well as regicide, was practiced equally vigorously in the pre-Islamic period, as witnessed by both *Shāhnāme* and the Greco-Roman sources. For example, according to *Shāhnāme*, Hormoz, son of Anushiravān, killed all his fathers' ministers and counsellors. Sa'di says he imprisoned them, and when they asked him the reason, he replied that he found them to be too frightened of him and so he was afraid that they might destroy him to ensure their own safety. This state of mutual suspicion and sense of insecurity describes the basic logic and sociology of regicide and minister-killing

* Abstract prepared by the author

also not been immune to this type of censorship.

The author mentions the names as well as some of the works of hacks from government organizations and the private sector who have produced fabricated accounts of Pahlavi-era history. Among the most remarkable of these works are those that quote long-deceased individuals. Examples are *My Daughter Farah* by F. Dibā and *Interview with Tāj al-Moluk*, wife of Rezā Shah and mother of Mohammad Reza Pahlavi. The latter was published by an organization called "The Foundation for the Oral History of Iran."

In addition to books, periodicals also display examples of fabrication. The journal *Bokhārā* published an article attributed to Mohammad Ali Movahhed called "The Coup d'Etat and Dr. Mohammad Moṣaddeq's Counsels." Movahhed objected to the editor, Ali Dehbāshi, about the fabricator of the article, who actually spliced together two parts of two of Movahhed's books without mentioning the source and published them with many typographical errors.

In this connection, Matini adds that from the time the journals *Iran Nameh* and *Iranshenasi* began to appear, the editor of *Bokhārā* has been pirating articles (with the necessary cuts) from them without mentioning the sources. In one case, he took an article by F. Vahman, professor at the University of Copenhagen, and published it as two separate articles, changing words, although there was absolutely nothing in them against the Islamic government.

The author then quotes excerpts from the *Memoirs of Tāj al-Moluk* that are completely fabricated. He adds that Queen Farah's office has called the two books *My Daughter Farah*, and *The Orphan Daughter Farah Pahlavi*, invented. In closing, Matini notes that apart from these domestic publications, all of the works written abroad on Iran, after undergoing censorship, are republished in that country. This makes them untrustworthy.

Moshkdāneh: a Look at Sasanian Literature

Djalal Khaleghi Motlagh

In Jāhez's work *al-Mahāsen wa al-Azdād*, there is the following story: Whenever the chief Zoroastrian priest went before the King Parviz, he would say, "refrain from taking orders from women." At the end of the story we see that the same priest, tricked by Shirin, falls into a trap set by a slave girl named Moshkdāneh. The length of the story must be greater than that found in Jāhez's book, because *al-Fehrest* (a source of

Abstracts of Persian Articles*

Fabricating and Doctoring Sources in Contemporary Iranian Publishing

Jalal Matini

In the lead article of this issue, Matini addresses present and future generations of researchers (both within and outside Iran) who study the period of constitutional government in Iran (1906-79), especially the Pahlavi era. In general, historians, whose primary sources are books and documents, have to be aware of the large number of forgeries and doctored materials that exist, for such materials will first mislead them and then their readers.

The author explains that, unfortunately, under the Islamic Republic of Iran a number of fabricated documents have been published by government agencies or by private sector entities approved by the government. This is especially the case with regard to the Pahlavi era. Students of this period should assume that materials produced in the last 25 years in this field in Iran are either totally fabricated or otherwise doctored unless proven otherwise by referring to the originals. He cites the example of materials that fell into the hands of the Islamic Republic as a result of the taking of the American Embassy in 1979. In these so-called "Spynest Publications," whenever the name of a cleric who had had contact with the Embassy is mentioned, it is blacked out. Even the talks and interviews of Āyatollāh Khomeini himself had to be vetted by a unit run by his successor, Āyatollah Khāmenei, before they could be published in the multi-volume collections *Ṣaḥīfeh-ye Noor* and *Ṣaḥīfeh-ye Emam*. Two basic Persian language reference works, the encyclopedic *Loghatnāmeḥ* of Dehkhodā and Mo'in's *Dictionary*, have

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

areas. She feared that the Muslim water in the communal pools would pollute her young son's body and ruin his afterlife.

Dr. Omidsālār and Dr. Russell enliven their contributions with puns. The former (p. 163) argues against D. Davis' suggestion that in one line of the *Shahnameh*, *burj* ("tower") should be read as *burz* ("tall"). As Omidsālār puns, the error is so egregious that it is "towering." Russell (p. 226) justifies his hypothesis that the Derveni papyrus contains a reference to Persian Magi by saying it does not tax credibility by requiring a broad stretch of the imagination, but calls for only a modest "shave with Occam's razor."

As should be clear by now, *The Spirit of Wisdom* is primarily meant for a small circle of specialists, some of whom are in regular communication with one another. The dense prose, thicket of technical terms, large chunks of transliterated ancient and modern Persian, and capacious footnotes and bibliographies are enough to discourage any general reader from reading it. These features also make the book an editor's nightmare. Despite this, a casual reading reveals only a small number of typos. For example: "probablyw" (p. 66, n. 5); "violated" (p. 91, n. 20); "not" (p. 119, line 5); "acetic" (p. 131); "mote" often for "moat" (pp. 148-49, 158); "Sasnkrit" (p. 154); "Pngree" (p. 210, n. 56); "Balack" and "strngthen" (p. 222); "dies" for "does" (p. 226), etc.

The Spirit of Wisdom would also confuse general readers because names and terms, which may be unfamiliar to them, appear in many romanized guises in the book. For example: Xosro (p. 26) and Xusro (p. 150) and Khosrow (p. 166); *Shānāma* (p. 25) and *Sahnāma* (hat over S, p. 44) and *Sāhnāme* (hat over S, p. 51); Bahrām Cobin (hat over C, p. 99) and Bahrām-i Chubin (p. 186); *xwedodah* (p. 91) and *xvaetvadatha* (p. 225) presumably for Avestan "incest;" Saros (hat over s, p. 37) and Sros (hat over s, p. 229); "Qoran" and "Qur'an" (p. 121); Kaiqobad (p. 91) and Kayqubad (p. 138); Isfandyar and Isfandiyar (p. 32); etc. Needless to say, the book's intended audience, scholars who know these expressions in their original forms, will not be confused. Thus, in no way do they detract from the value of this very fitting tribute to the memory of an excellent teacher, scholar, and Irandust.

Rutgers University

¹ "Jafa-ye Salian," *Nashr-e Danesh*, vol. 16, no. 2, summer 1999, p. 2.

contribution, Jalal Matini's meticulous analysis of the *Kus [h] nāma*. Matini notes that the Persian term *s[h]anidan* (lit. "to hear") does not merely refer to an act of audition. The implication is that a poet's use of this term (as in the phrase "I heard from so-and-so") does not necessarily mean that his sources were oral.

Three articles in the collection show the continuity of religious traditions and their utility in answering questions of academic interest. In "On the Mazdeans and the Mu'tazilah," Siāmak Adhami studies the origin of the term *munāfiq* ("hypocrite") in early Islam. *Munāfiq* emerged because of the need to find a compromise between the safe status of *mu'min* ("believer") and the lethal designation of *kāfir* ("heathen"). Adhami argues that because the early Mu'tazilites were Persians, *munāfiq* may have originated in the Zoroastrian concept of purgatory. The socio-political reasons for such a compromise in early Islamic Iran are obvious. If a convert had not achieved the position of true believer, but wanted to avoid, for obvious reasons, charges of heathenism, he could take refuge in hypocrisy.

Another article that uses local religious practice to shed light on scholarly questions is James Russell's "The Magi in the Derveni Papyrus." The author argues that the oldest papyrus found in Greece may contain a reference to the Zoroastrian *satum* service. To support his contention he appeals to an experience he had while living with a Parsi family in Gujarat. There he observed that the local performance of the *satum* ceremony conformed in telling detail to what appears in the papyrus. In a footnote (p. 229), he mentions that when he first suggested this in the late 1980s, the "Parsi academic" K.D. Irani derided the use of such "vulgar" evidence in serious research. This part of Russell's article seems to be a belated response to Irani's disdain.

Finally, Touraj Daryāee's contribution explores how Zoroastrian notions of the apocalypse allowed priests to make sense of devastating Khorramdin attacks on Iran. He also provides concrete evidence for the idea that heresies of the early Islamic period in Iran owe some of their substance to Zoroastrian beliefs.

Though weighted with Latin terms of art such as *optimus codex*, *lectiones difficiliores*, etc., which are not out of place in a work on textual scholarship, *The Spirit of Wisdom* is not without its lighter moments. Bijan Gheiby, the author of "*Ardā Wirāz Nāmag*: Some Critical Remarks," appeals to personal experience when distinguishing a Zoroastrian bathhouse from a Muslim one. In an autobiographical footnote (p. 95), he recalls how his observant Zoroastrian mother forbade him from entering Muslim establishments with common bathing

current research in a variety of fields: linguistics, literature, religion, and textual criticism.

In "Personal Names Ending in *se* [*te* with three dots] in the *Shāhnāmeḥ*," Carlo G. Cereti combines linguistics and textual criticism. He shows that the Khaleghi-Motlagh edition of the epic wrongly reduces the fricative represented by Greek *theta* to the dental stop /t/. Khaleghi-Motlagh, for his part, contributes a short etymological note "On the Title of the Sasanid General Bahrām." He proposes that the epithet "Chobin" (lit. "woody," fig. "tall, lean") traditionally thought to be a reference to Bahrām's physique, is in fact a corruption of *sebag-tir* meaning "shaper of arrows," a reference to Bahrām's forebear Ārash, the arch-archer of Persian mythology (mentioned on p. 101 of the present volume).

Some of the articles speculate about the etymologies and meanings of a single term or a limited number of words. Jāleh Āmuzegār, with whom Dr. Tafazzoli often collaborated and to whom he dedicated an article of his own ("Did Spāndarmad Marry Afrāsiāb?" *Iran Nameh* 3, 1989), writes on the word *payman* ("pledge"). The last two articles in the collection, one by the two authors Fereyduṅ Vahman and Garnik Asatrian, the other by Zohreh Zarshenās, offer thought-provoking etymologies for words used in modern Iranian languages. Ms. Zarshenās' suggestion that the Arabic *howz* ("pool") may be borrowed from Sogdian *wzyy* ("small body of water") is especially compelling.

Ḥamid Maḥāmedi's "[The] Wall as a System of Frontier Defense during the Sasanid Period" combines history and etymology. The author draws on literature and archeology to give a clear picture of how the Sasanians defended their territories by walling them in. He also shows how it makes much more sense to read the Pahlavi word *war*, as "wall" rather than "lake," as had been previously suggested (153-54).

The longest article in the collection, by Omidsālār, is a careful review of methodologies used in editing the *Shāhnāmeḥ*. He enumerates (pp. 171-72) the reasons for preferring the Khaleghi-Motlagh version to previous efforts. Omidsālār also collates and classifies several evaluations of the new edition. He defends it against criticisms by those like D. Davis and O. Davidson who, because of their fidelity to the Moscow edition, misinterpret the epic.

Other contributors to *The Spirit of Wisdom* supplement Omidsālār's criticism of the two erring *Shāhnāmeḥ* interpreters. Abol Faḏl Khaṭībī devotes his contribution, "On the Source of the Story of Bizhan and Manizha," to dismissing the Davis and Davidson contention that Ferdowsi's sources were oral. The anti-oral source school is also in session in a footnote (p.115) appended to the second longest

Book Review

The Spirit of Wisdom (Menog i Xrad): Essays in Memory of Ahmad Tafazzoli, ed. Touraj Daryāee and Mahmoud Omidsālār. Costa Mesa, CA: Mazda, 2004, xiii, 248 pp., bibliography, illus.

Reviewed by Paul Sprachman

Ahmad Tafazzoli (1937-97) was a highly respected scholar of ancient Iranian languages and literatures, which he taught at the University of Tehran. According to Naşrollah Pourjavady's brave tribute, "The Tyranny of the Times,"¹ he refused many offers to teach at major universities abroad, because he could not bring himself to leave Iran. Dr. Tafazzoli's personal love of country is evident in one of his last writings "The Socio-political and Cultural Role of the Dehqan" (*Iran Nameh* 15, 1997). In that article, he praises the Dehqans, sons of the Iranian soil who at the time of the Arab invasion saved many of their fellow countrymen with their "discretion" and "wise measures" (p. 582). In the same article, Dr. Tafazzoli mentions that he was at work on a book that explained the role of these Iranophilic farmers in more detail. One cannot but wonder that this future work was not only about the past, but also contained food for thought about the present.

One can also ask, had Professor Tafazzoli ignored the tug of patriotism and accepted an offer to teach abroad, would his fate have been different? On January 14 1997, with many years left in what was already a very productive career, something happened to Dr. Tafazzoli. He disappeared as he was going from the university to his home in north Tehran. Pourjavady says that his body was found in a remote spot on the outskirts of the city, his skull smashed and his bones rearranged and broken.

The present volume is a collection of essays dedicated to Tafazzoli's memory. The title refers to a Middle Persian work that Tafazzoli translated into modern Persian (p. ix; originally edited by West, London, 1871, see p. 96). Most of the essays in the collection are very informative and, if the sources mentioned in them are any guide, reflect

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Fabricating and Doctoring Sources in Contemporary Iranian Publishing	13
Djalal Khaleghi Motlagh	Moshkdaneh: a Look at Sasanian Literature	14
Homa Katouzian	Sa'di and Ministers	15
Simin Behbahani	What Happened to Us?	16
Seyyed Zia'addin Shadman	Amir Abbas Hoveida and the Jamkaran Mosque	17
Rasoul Raha'i	Picture of a City with Two Names	18
Reza Saberi	Useless Conjecture	19

News of Iranian Studies:

Awarding to the 13 th Dr. Mahmoud Afshar Yazdi's Prize to Professor Richard N. Frye	20
---	----

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVI, No. 2, Summer 2004

**This issue is Dedicated to
Professor Richard N. Frye
in appreciation of his Lifelong contributions
to Iranian Studies**

Persian

Articles	197
Selections	314
Book Reviews	333
Iranian Studies in the West	341
Short Reviews	353
Historical Documents	370
News of Iranian Studies and Related Events	377
Sketch	386
Communications	391

English

Book Review by:
Paul Sprachman

The Spirit of Wisdom
(Menog i Xrad): *Essays in*
Memory of Ahmad Tafazzoli,
ed. Touraj Daryaee and
Mahmoud Omidshafar

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone & Fax: (301) 279-2564
Internet Address: <http://iranshenasi.net>

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

This issue is Dedicated to
Professor Richard N. Frye
in appreciation of his Lifelong contributions
to Iranian Studies

Book Review by:

Paul Sprachman

Abstracts of Persian Articles by:

Simin Behbahani
Homa Katouzian
Djalal Khaleghi Motlagh
Jalal Matini
Rasoul Raha'i
Reza Saberi
Seyyed Zia'addin Shadman